در شب پنجشنبه اول آذر ۱۳۳۵ شمسی
مطابق ... پنجم شهر ربیع الثانی ۱۳۷۶ ...
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بسمه تبارک و تعالی
شانه العزیز در اینجا ملا لیلا بیان
مفتاح علوم الاولین و الاخرین ولی الله الاعظم
مولی الموالی علی امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام من رب
العالمین با فاضات ربانی و تاییدات غیبی کتاب مستطاب که مناسب اسم
با مسمی است ابواب العلم و المعرفة تسمیه شده بقلم ابن محمد نبیل المنتجی
الی باب علی مولاه و مولی العالمین و النازل بفنائه المنیع رحله فی جواره
محمد اسماعیل بن محمد علی المحلاتی الغروی امره الله تبارک و تعالی بالعفو عن
جرائمه جاری گردید فله الحمد علی ذلک فوق حمد الحامدین حمدا یلیق بکرم وجهه
و عز جلاله از هر کس که از آن فایده برد امیدوار دعا و طلب مغفرت است این شعر
که در دیباجه مصباح کفعمی قدس سره مسطور است مناسب عرض شد
(یا ناظرا فی الکتاب بعدی) (و مجتنیا من ثمار جهدی) (ادع استغفار الی دعاء) (تجد به
لی فی ظلام لحدی) و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبنا و نعم الوکیل
طبعت فی المطبعة المبارکة المرتضویة فی النجف الاشرف علی مشرفها آلاف الثناء
و التحیة فی شهر ربیع الثانی من شهور سنة اثنین و اربعین و ثلثمائة بعد الالف
من الهجرة النبویة علی مهاجرها الثناء و التحیة حرره و نمقه العبد
الحقیر الفقیر المحتاج الی ربه الغنی محمود بن المرحوم الحاج
مهدی التبریزی الاصل نجفی المسکن عفی الله عن
جرائمهما بحق محمد و آله الطاهرین
آمین یا رب العالمین
۱۳۴۲

# هذا الكتاب المستطاب المسمّى بانوار العلم والمعرفة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد كل الحمد لله العلي العظيم الذي ارشدنا اليهم وعلّم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على سفرائه في الامم وافضلهم اعلى الافضل منهم المبعوث على العرب والعجم وعلى آله الاطائب الاطهار انوار الهدى ومصابيح الظلم **وبعد** پس از آنکه اولا توفیق الهی شامل حال شد بفضل وکرم خود این بندهٔ ناچیز محمد اسمعیل بن محمد علی بن زین العابدین موسوی رضا [illegible] را اعانت فرمود که هر روزه خدمت اشرف علما ساکنان الآن النجف که موطن ثانوی او است استفاده برهان ما ذکر فقهی واصولی که داشت در باب اثبات وجود واجب تعالی وتقدس وبیان صفات وکلیات افعال او جلّ جلاله پس از آن در معظم مسائل نبوت وامامت ومعاد با بعضی از احباب ذکر نمودم وبهر طریقه که فائده عقلی وسیره [illegible] وحکمت در هر باب الحکمة متابعة بالاتباع کسی بدان منظور بوده باشد متحرک شوم تا بنا بر [illegible] بیشتر [illegible] آنکه صورتها در ما ذکر از آن در این اوراق ثبت وضبط نمایند تا به آنکه اخوان علی اوکه خط اصول ومعانی در جمیع اسلام علی مشاعر الالفاظ التجنید والاکرام بجهة آنها است [illegible] برایند وچنانچه ما ذکر بودم از سه سال پیش اخص فیه شغل هر روز آنها است معارف حقه واصول کلیه این دین مبین را بر این نحو وما دوانها بر زیده بحث ما ذکر کردند واز هر نوع اهل علم اکثر لائق این مقام عالم بوده باشند در این باب مستعد شده از عهده آنکه ملکه فعلیه تصرف واجتهاد در این ابواب دین حق عاشر آنها است کثرة من اهل وهمّا دست حاصل شود این سبب قدم نامرد جمع شبهات در باب الحاد ومقالات زنادقه عصر که از هر طرف در هر جانب بر ضعفا مسلمین وورود کنند بر آنها حاصل شود وهر یک از آنها در هر بلد وهر راه بلاد اسلام که واقع شوند بجهة ادای عهدی که تکلیف خود که حفظ نفوس با طمع ایمان مبین است از تشکیکات اهل ضلال برایند وضعفای مسلمین را که ایتام آل محمد اند از شر حیله ضلال واغوای ایشان بجهة حفظ وحراست نمایند ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم وغرض دیگر از تدوین آنکه این مطالب محفوظ بماند وازدست نرود که گفته اند العلم صید والکتابة قید تا در موقع حاجت اگر توفیق مساعدت فرماید در مسائل شریفه که طالب علم بدین دو باب نوشته بشود بدان ترتیبیکه مقتضی شود درج نماید





والله تبارک وتعالى هو المستعان وعليه التكلان ومنقسم شد این کتاب مستطاب که مناسب لفظ ومعنی او را با نوار **العلم والمعرفة** تسمیه نمود بسه قسمت ویک خاتمه **قسمت اول** در اثبات وجود واجب الذات که مبداء همه موجودات است وبیان اوصاف وکلیات افعال او جلّ ذکره **قسمت دویم** در خلافت انبیاء واوصیا وخلفای الهی انبیا واوصیا آنها میباشند وتعیین صغرای آنها در این دو لد وانچه متعلق است بدان **قسمت سیم** در ذکر نشاء اخری کردار جزا است در اثبات تجرد ارواح با اجساد عنصریه تا ابد در آنها وانچه متعلق است بان **اما قسمت اولی** پس بر سه باب مشتمل است **باب اول** در اثبات وجود واجب الذات که مبداء عالم بکلیه او است **باب دویم** در چگونگی صفات او سلبا وایجابا **باب سیم** در بیان کلیات افعال او جلّ ذکره **اما باب اول** پس در ضمن شش نور توضیح داده میشود

**نور اول** انکه هیچ عاقلی هرگز شک نکند که هر موجودیکه حادث باید معلوم در عرصه وجود کند البته از طرف علتی از اقتضا نموده وگرنه هرگز نخواهد شد که چیزی بدون علت وخود بخود موجود شود واین مطلب در وضوح بحدیست که اول رتبه شعور برای او ثابت است در این باب شک نکند ووجدان او بدان اعتراف شهادت دهد وان بحدی است که همه عقلای عالم که در مقام فحص از علتها وخفایای عالم وجود از هر چیز اگر ندانند موجبان فحص کنند واگر که بالفرض پی نبرند شک نکنند بلکه شبهه ورزند بیقین که البته سببی برای او است که بر آنها مخفی شده واصلا در مخیله هیچ کس این احتمال نکند که خود بخود وبدون سبب موجود شده باشد واین است مراد از این عبارت که در لسان اهل علم دائر است که ترجیح بلا مرجح محال وممتنع است وبرای شدت توضیح خوبست مثالیکه در این باب نقل نموده اند آورده شود هر گاه دو کفه ترازو در کمال تساوی بیاویزند وهیچ بک از طرفین اصلا بر دیگری تفاوت وزیادتی نداشته باشد با وجود این ممکن است بدون جهتی وسببی یک طرف سفل ودیگری بجانب علو میل کند واگر کرد البته چیزی موجب ثقل یک طرف وخفت طرف دیگر شده وگرنه هیچ احمقی احتمال نمیدهد این تمایل خود بخود وبدون سبب موجود شده باشد **نور دویم** همه ما فی الکون وانچه در دار تحقق موجود وثابت است از اجزا دو قسم است ملاحظه نمائیم وگوئیم که این احتمال البته بر ما نخواهد بود با آنکه ما بین اینها موجود ثابتی که قدیم واز ازل بوده باشد فنا ومعدوم ومحروس بوده ونخواهد بود یا فرض شود که همه موجودات دیگر بعد وعدم ونابود وهمه حوادث وتجدد آن بدو منتهی باشد یا آنکه هیچ موجودی اصلا یافت نشود بلکه انچه در دار تحقق ثابت است تمام حوادث همه آنها بعلت خارجی مسبوق بوده باشند واین فرض بکل اندر وبجهة نقص شود اول آنکه دانسته شد انچه بخارج حاصل است منقطع الاول باشد پس تحقق که عالم بمجموع اجزا من اول الامر معلوم صرف بوده پس از آن بکی از موجودات مثلا حادث شود باید در سایر حوادث این فرض بشود وهیچ عاقلی پس انتقض این احتمال شک در بطلان آن نکند چرا که لازم اید که عالم تمام در هم خود بخود بدون سبب موجود شده باشد چرا که این حوادث محسوس وموجودات حاضره اگر چه منتهی شود بعلتیکه فوق اینها در وجود بر آنها مقدم اند لکن مفروض آنستکه آنها باید بعدم محض که اصلا در وجود چیزی یافت نشود ولازمه آن این باشد که اول چیزی بکه فرض وجود بدان شده باید غیر علت موجود شده باشد چرا که قبل از آن در چیزی فرض وجود نکردیم تا بشود که علت آن باشد دویم آنکه همه اجزاء عالم اگر چه بکلها حوادث باشند لکن رشته آنها در طرف خارج منقطع الاول نباشد بلکه این تجددات وانقلابات آنها باید بعلتیکه قدیم

بر حادث محدود مستند باشد بعلتی دیگر و همکذا رسشته علیتها از هر طرف بلا بکرین رسد بلکه ناکجا که انتها نیابد و ابد برای
انها تصور شود بنابراین هر شیء موجود در ظرف خارج قدیم و ازلی باشد لکن نه اینکه قائم است بوجود یکی واحد که قدیم و ازلی
بلکه قیام این حوادث غیر متناهیه باشد که احاد احاد انها مسبوق بعدم و نفی این احتمال با احتمال اول این باشد
کمعدوم احتمال اول لازم میاید که جزو اول عالم که سایر اجزاء متاخر باشد منتهی است بلا علة و من غیر سبب موجود شد
باشد که جمیع عقلای شک در امتناع ان ندارند لکن در این احتمال همه مطلب لازم نیاید چه اگر جزو اول برای عالم فرض نشود که
مسبوق با تقی نباشد بلکه هر جزو از ان اگر فرض کنی مسبوق است بعلتی حادث که ان نیز بعلتی مسبوق است پس از این جهت
بحسب نظر بدی و خیال سطحی صورت همه تصور شود که ترجیح بلا مرجح و حدوث الشیء من غیر علة در این احتمال لازم نیاید لکن
از تامل بعید واضح میشود که این احتمال هم از جهت دیگر مستلزم وجود المعلول من غیر علة و ترجیح بلا مرجح است ......

توضیح و تتمیم توضیح این مطلب عالی موقوفست بتقدیم مقدمه و ان اینکه هر چیزی که در ظرف خارج موجود باشد
یکی از دو نحو تصور شود اول انکه حقیقت وجود در او ذاتی باشد باین معنی که ذات و للذاته اقتضای وجود کند و من حیث نفوذ بسیط
علة خارجیه ملاک انبعاث وجود باشد و بالتالی اهل علم در انتزاع مفهوم وجود از او محتاج بضم حیثیت تعلیلیه باو نباشد
دوم انکه حقیقت وجود عرضی او بود و ذات و للذاته ملاک انبعاث وجود و انتزاع این مفهوم از ان نباشد بلکه بعلتی
خارج خارجیه یا بلاواسطه یا بتوسط او و قدم در عرصه وجود گذارده و لازمه قسم اول وجوب بالذات و غنای از او سائر
علتها چرا که پس از انکه ملاک خارجیه و تحقق خارجی در نفس ذات او فی ذاته ثابت شد البته تعقل عدم در او نشود و در
وجود خود محتاج بعلة باشد بنا بر این سوال از لم و بم که عبارت اخرای استناد سوال علة وجود او غلط خواهد بود چه اینکه
این سوال در موجودی درست است که در وجود خود محتاج بغیر است پس هرگاه موجود از علت شد سوال شود از
که ملاک وجود و استناد او موجود یکه ملاک تحقق در نفس ذات او ولذاته ثابت بلکه سبب تعقل علة معلول نشود تا اینکه شود
از علة او و درست باشد و همچنین که البته تعقل علة در او نشود و از لمیت و لمیت در او باشد چنانچه واضح است و لازمه
قسم دوم بر عکس قسم اول فقر ذاتی و افتقار بغیر او است چرا که در مرتبه ذات خود عاری و صفر الکف است از ملاک انبعاث
وجود مگر بکری بضم فقر این کند پس اگر متصف شود بوجود البته از غیر علة باشد که از قبیل قسم اول است و لو که بوسائط
علتها بالاخره منتهی شود باو و اگر نه هرگز نخواهد شد که موجود عرضی که فی ذاته عاری است از ملاک وجود ملاک تحقق
بنفسه خود و کذا لک ملاک تحقق چیزیکه مترتب است بر او بوده باشد چنانچه واضح است و پس از بیان این مقدمه گفته میشود
کمعدوم شد وجودات متصله غیر متناهیه چونکه مفروض حدوث هر یک از انها است پس هیچ یک وجودش ذاتی بمعنای مذکور نباشد
چرا که ذاتی بودن وجود باین معنی چنانچه ملاک ضرورت وجود و غنای ذات و استناد علة پس چگونه با حدوث جمع شود
بنابراین لازم اینکه در تحقق و ظرف خارج چیزیکه ذاتی الوجود است یافت نشود تا که اقتضای وجود خود در انچه مستند
باو است من العلل و ظرف ان ذاتی الوجود که یافت نشد چیزیکه ملاک وجود باشد یافت نخواهد شد و لازمه این
انکه این وجودات عرضیه در ظرف خارج بلا ملاک و بدون انچه که صالح باشد برای سببیت وجود موجود شده باشند و



الاماعرض من الترجیح بلا مرجح و بجهة توضیح بعبارت ثانیه گفته شود که موجود بالذات که حقیقت ذات او ملاک تحقق و
خارجیت است چنانچه در نفس وجود خود متقوم بالنفس و مستقل در وجود است کذلک در معلولیت برای و مرتبه
مستند خواهد بود باو بالاستقلال و قائم است بد و بالانفراد من دون مشارکة احد فیه اصلا بخلاف موجود غیری
چنانچه نفس وجودش بالغیر و من الغیر است کذلک در مقام تاثیر هم هر اثری که از ان تراوش کند و هر معلولیکه بر ان
مترتب شود بالغیر و من الغیر خواهد بود چه واضح است که پس از انکه در مرتبه ذات خود بجز از حقیقت احد و استعطای
از غیر که لازمه عرضیت وجود او است چیز دیگری نباشد پس در مقام تاثیر هم البته بدان تعدی باشد که از ظرف اصل
و سبب نه اینکه خود مستقل در این باب و مستقل النفس باشد و قطع نظر از علت اصلیه خود مقام مراد او شود بنابراین هر معلولیکه
بر ان مترتب شود اگر چه از حیث مباشرت بلا واسطه بر جوع بر او باشد و علیة الوجود این معلول خواهد شد لکن باید الوجود
از که اصل اعطاء الوجود بالحقیقة از او است علتا و لمیة اصلیه خواهد بود که این فاعل بالغیر در اصل وجود و متقوم
بلکه نحو کار و لا اعطای وجود بدین فاعل مباشری در مرتبه ذات نکند پس از ان ذات او مروج که به بتوسط مباشرت او
فاعل بدین معلول ثانوی وارد خواهد شد و البته هرگز نشود که موجود بالغیر یا منشا الوجود معالیل خود شود چه اگر ذات
چیزی نداد که بدیگری دهد پس علیت این نسبت بمعالیل خود مرجح باشد بجز از علیت الی مباشری و فقط منشا الوجود
ان معالیل بودن چیز دیگری نخواهد بود و محال است که بوده باشد بنا بر این علیت که در این رشته غیر متناهیه
احاد ان فرض شود غیر از علیت بمعنای مابه التحقق و الوجود نخواهد بود و ما علیه بمعنای ما منه التحقق و الوجود اصلا در بین
نباشد پس بایست احاد احاد این رشته بدون ما منه الوجود موجود شوند و هل هو الا الترجیح من غیر مرجح و بعبارت ثالثه
وجودات محدوده امکانیه چنانچه در مقام خود بدواضح است وجودات فی انفسها ربطیه و حقایقی ربطیه و ربط دائله
متقومه باصلها لا ذوات متقومه ای معروض التقوم و متصفه به بل نفس التقوم و التدلی و التعلق بالاصل المحیط
الربطیة الظلیة لا تکون فی مقام ذاتها و لا فی مقام اثارها و فروعها سوی نفس الاخذ و الاستعطاء من اصلها پس اگر
دار وجود موجود بالاصل غیر ظلی یافت نشود که تمام وجودات ظلیه بدو رجوع کنند و افیاء و اظلال او باشند لو بالواسطه
پس چنان باشد که بگوئیم عالم پر است از اظلال طولیه غیر متناهیه شعر غیر متصور مثال انکه ذی الشاع و ذی ظل
در بین باشد پس اگر ملتزم شوی که ظل واحد بلا ذی ظل موجود است بمراتب اهون و اقل شناعة خواهد بود از اینکه
بگوئی اظلال غیر متناهیه بلا ذی ظل برجع الیها موجود است چنانچه با اندک تاملی واضح است و بعد کل ذلک بتحقیق معلوم شد
که در اثبات بطلان این احتمال حاجتی بابطال تسلسل و اقامه دلیل بر امتناع ان نیست بلکه اگر با فرض تسلسل جایز
بلکه وقوع خارجی یافت و سلسله رشته متصله غیر منقطعه که هر سابقی علت وجود لاحق باشد در بین بود باز هم نشود
استغنای عالم از غنی بالذات تصدیق نمود باشد بر این رشته غیر متناهیه بلکه وجدان دلیل بر او اینکه این اشرانی الیه
غیر منقطعه بر فرض ثبوتها البتة از طرف واجب بالذات خواهد بود که فوق این رشته و متقوم بالنفس و فاعل بالذات
و تاثیر از ان بر او جوهر از طرفی واسطه از لیة غیر این رشته

قدمت بالذات وخواهد بود و کر نه محال است که بدیع قدیم بالذات که ذات و ملاک قدمت ازلیت است قدیم عرضی
وازلیة بالزمان در خارج موجود باشد مگر ترجیح بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت نور چهارم پس از انکه این دو احتمال
که یکی منقطع الاول بودن سلسله موجودات است و دیگری منقطع نبودن ان الی ان لا یتناهی باطل شد ابنکه موجود دائمی
فائق بوده باشد باطل و محال شد البته متعین شد احتمال اول که در دار وجود بایست موجودی باشد شیئی که قدیم
مسبوق بعدم خارجی نبوده و باقی موجودات باو منتهی شوند و بعد ذلک نقول کان شیئ ولم یکن معه شیئ
شی یکی انکه قدمت او ذاتی باشد و ذات او لذاته بدون انضمام حیثیت تعلیلیه یا انضمامی وجود کند چنانچه گذشت یکی
قدمت و دوام ان بالغیر و بالعرض باشد و ذات او ملاک اقتضای وجود نباشد بلکه وجودش بالغیر و من الغیر بوده باشد
پس لا بد اگر قدیم باشد قدمت ان از طرفیان غیر است که وجودش از جانب او و سبب ازلیت ان فرع ازلیت او باشد ممکن
نشود که این قدیم دائمی که آخر العلل موجودات است قدیم غیری و ازلیت بالغیر بود چرا که بنابر این صفات و لذاته اقتضا
وجود نباشد انکه مقوم و استمساک در وجود بحوث باشد غیری هم که بالعرض متقدم نیست براین تا ملاک تقوم وجود
ان باشد و ازلیت او بر خلاف ازلیت و شیئیت پس لازم آید که با انکه ملاک وجود و اقتضا آن در ذات و نیست ملاک وجود
و مقوم خود و ما یترتب علیه من المعالیل باشد و ما هذا الا تناقض صرف و خلف ظاهر پس متعین شد انکه مبدء عالم که علة
باشد بالذات که حیثیت اقتضای وجود در ذات او لذاته ثابت باشد که عبارت اخری است از غنای ذاتی او از علة و خلاصه این
برهان قویم لا اشکال از اول تا باخر این باشد که مجموع عالم و سلسله وجود را ملاحظه کنیم و گوئیم از سه حال بیرون نخواهد
با انکه بنای است حادث و مسبوق بعدم پس لازم آید که افلاکی اول عالم من غیر علة موجود شده باشد یا انکه بنای ابد
ازلی لکن ازلیتش قائم است بحوادث غیر متناهیه که هر یک علی التعاقب علة دیگری بوده باشد پس لازم آید
که موجودات عرضیه که ذوات فاقره و مفتقرات بالذات باشند مدار تحقق و ملاک وجود شوند و یا بنای است ازلی
و ازلیتش قائم است بموجودی ازلی که همه حوادث بدو منتهی شود پس اگر این مبدء قدیم وجودش عرضی و قدمتش
باشد هر گز نخواهد شد که ملاک وجود خود چه جای ایجاد غیر شود نقر بالذات ملاکیت نابوده و امتداد است نه ملاک
داراتی و معطان ذات نایافته از هستی بخش (که تواند که شود هستی بخش) پس متعین شد که البته غیر از این نخواهد
شد که مبدء اول عالم قدیم باشد که ازلیت او ذاتی و بالنفس است لا بالغیر و هر عرضی با او و متقلص و بدو منتهی است
و هو المطلوب لکل طالب و الغایة القصوی فی جمیع المطالب و لله الحمد کل الحمد علی ارشاده و هدایته نور پنجم
انکه میتوان این برهان که کمال اتقان بر هر سلیم الوجدان واضح و عیان است در هر موجودی بالانفراد اجرا
نمود بدین انکه با آنکه موجودات عالم را بدان ختم کرده و در هم رفته ملاحظه کنیم چنانچه در تقریر مذکور بود بیان کنیم
هر موجودی را و لو که اضعف از همه موجودات بوده باشد ملاحظه کنیم و گوئیم البته از دو حال بیرون نباشد یا انکه
وجودش عرضی است یا ذاتی بان معنی که گذشت اگر که ذاتی شد فلا کلام فیه و اگر عرضی شد لا بد باید انتها یابد و
بالواسطه بغنی بالذات که ملاک وجود است و این وسائط بوده باشد و چونکه یقینی است که دور و تسلسل محال است چرا که لوازم





غنای بالذات و اوصاف ان که خواهد آمد در ان یافت نشود بلکه از سرتا پای ان هر چه نظر شود غیر از فقر و نیاز چیزی
و اقتضای ذاتی که پس از این با چیزی دیگر نیاز او پس وجودش عرضی خواهد بود و البته بایست منتهی شود به غنی بالذات
یعنی بالذات و این است سر انکه هر موجودی که برائت او که هیچ موجودی با ان ملاحظه نشود ابتدا وجودش حق و معرف وجود
او است کما ورد ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و نکته در مقدم قبلی این باشد که پس از انکه شیئ فاقر بالذات شد البته
بایستی که غنی بالذات ثم قبل از آن موجود باشد که وجود این از طرف او شود و معیت و بعدیت هم از انکه پس از انکه علم ان شیئ
یقین است که ان غنی بالذات موجود است چرا که بموجب غنای ذاتی علم بر او محال خواهد بود و خلاصه سخن انکه مراتب
از موجودات امکانیه بحکم غیریت و عرضیت وجودش ظل وجود غنی بالذات و فرع او است و هر فرعی با متفرع علیه
و من اظلیه وجوده مراتب وجود اصل خود می باشد پس علم به هر وجود غیری عرضی علم بوجود غنی بالذات که اصل اول است خواهد
بود و از اینجا است که گفته شده (در هر چه بنگرم تو نمودار بوده) (ای نا نموده رخ چه بلید اربوده) دیگری گوید (باد
بچهره ای ان در همه بوادر) (در تجلی است یا اولی الابصار) عربیه (تجلی لی المحبوب من کل وجهة) (فشاهدته فی کل معنی و صورة)
نور ششم این برهان ساطع البیان چنانچه در ماهیات ممکنه که مجعول اولی غیر از وجود مجعول ثانی متخذ از وجود و مرتبه
او است و من حیث هی لیست الا هی لا یقتضی وجودا و لا عدما جاری میشود چرا که بنفسها اقتضا وجود ندارند پس لا بد
وجودش بالعرض و از طرف غیر خواهد بود الی ان ینتهی الی الغیر الذی لا یکون اقتضاء الوجود الا من طرفه الذاتی
این برهان متکفل بیان این نور ... جاری خواهد شد در نفس مراتب وجودیه ناقصه که قائل باصالت وجود انها
حقایق نازله و مراتب متنزله وجود که بر وجه حیثیت ذات انها را حیثیت تحقق خارجی داند چنانچه اکثر محققین و صاحب این قول
اگر چه وجودات امکانیه مجعول اولی عین وجود است نه غیر آن بعبارة دیگر نفس الحقیقة الوجود است نه شیئ له الوجود
و از این جهت شخص جاهل توهم کند که بایست حاجت بغیر در تحقق خارجی نداشته باشد که ان ثبوت الشیئ لنفسه ضروری لکنها
الی الجعل لکن چونکه حقایقی است ظلیه و وجود آنها است ... که حیثیت ذات انها حیثیت ظلیه و ... است نقیل الشعاع
و الظل ... که تقوم و استمساک وجود انها بدون ذی الشعاع و ذی الظل نحو محال و ممتنع است چنانچه در مقام خود
واضح است فلا یتم امرها الا ان لا یبقیها الا ان ینتهی الی الغیر الذی لا یکون الا متقوما بنفسه ذاتا مستمسکا بنفسه لنفسه
بالتقریب المذکور فی البرهان و مناط استدلال در هر دو وجه یا ماهیات ممکنه چه مراتب وجودات نازله یکی است چرا که ملاک و دلیل
براین شد که شی بحود وجود من دون نظر الی الغیر اگر ملاک خارجیه و تحقق فی الخارج را دارا نباشد پس از تحقق خارجی ان
بریم تحقق خارجی چیز که ذات او لذاته ملاک تحقق فی الخارج است و این مطلب در هر دو قسم حاصل است افتراق انها ان
بلکه یکی با انکه ماهیات ممکنه مجعول اولی غیر وجود و وجودات نازله این مجعول عین وجود است در این مقام اصلا مضر نباشد چرا که
مراتب وجودات نازله امکانیه اگر چه حیثیت ذات انها حیثیت وجود است لکن وجود بی توی ربطی که عین تعلق بغیر است
قوام انها بغیر خواهد بود کما صلا الحتیاج بما عدای خود دارا نباشد و بعبارة دیگر مراتب وجودات امکانیه اگر چه در صدق
مفهوم وجود بر انها بضم حیثیت تقییدیه محتاج نیست چرا که حیثیت وجود ذات انها است بخلاف نفس ماهیات ممکنه که در

عرضیه نیست و مجعول اولی غیر وجود نمی‌باشند و از این جهت در صدق مفهوم وجود بر آنها محتاج‌اند بانضمام حیثیت تقییدیه اما
لکن هر دو شریک‌اند در احتیاج بضم حیثیت تعلیلیه در صدق مذکور و آنچه ملاک استقلال است در این باب احتیاج بانضمام حیثیت
تعلیلیه است که در هر دو جاریست **باب دویم** پس از آنکه بخوبی روشن و ثابت شد که دار وجود را البته خالق و خداوند
بود از موجود بالذات یکه ملاک اقتضای وجود خارجی و تحقق فی الخارج در ذات او لذاته ثابت است و دیگران سایر موجودات
این دار با او است پس بایست قلم قرار یکاد دو بوسیله شهباز عقل سلیم تا آن حدیکه از اطاعت طیران نیست بالا [illegible]
تفاصیل صفات و چگونگی شئونات را حضرت آن موجود بالذات تا آن اندازه که ممکن است خبردار شد ومن الله [illegible]
و چونکه صفات بر دو گونه است اول جهات تنزیهیه و اوصافیکه مضاد است و منافی با وجوب ذاتی و از این جهت بایست
ذات واجب از آنها منزه و معرا دانست دیگری اوصاف عجزیه که انفکاک آنها از وجوب ذاتی محال است و از این جهت
اثبات آنها در ذات واجب و لحیث خلاف آن ممتنع خواهد بود پس تکلم در این باب در دو شعبه است شعبه اولی در قسم اول که
بایست از این قسم دوم مقدم داشت و وجه تقدیم پیدا [illegible] و تفاصیل این قسم در ضمن ده نور روشن و آشکار شود

**نور اول** از بیانات گذشته بر امکان که لانه موجود بالذات بود باین معنی که گذشت وجوب [illegible] الوجود بودن
او است بضرورت ذاتیه و لانه موجود بالعرض بود لا ضرورت ذاتیه است و قابل بودن ذات او للوجود و العدم و الا کفته
نشود که معنای اینکه وجوب ذاتی او است و ضرورت او ذاتیه است اینکه نفس ذات او بما هی نفسها من دون حاجة الی ملاحظة
شیء آخر معه منشاء انتزاع عنوان وجوب وجود است پس از نفس ذات او بما هو نفسه این عنوان انتزاع شود بدون احتیاج
بملاحظه حیثیت دیگر که خارج از ذات او است که مراد از حیثیت تعلیلیه که گفته شد همان است چنانچه واضح است و همچنین
معنای اینکه در موجود بالعرض لا ضرورت ذاتیه است و قابلیت للوجود والعدم ذاتی او است اینکه منشاء انتزاع این عنوان
نفس ذات او است بما هی ذات نفسها من دون حاجة الملاحظة شیء آخر معه چنانکه از حاق ذات او بما هو حاق ذاته این عنوان
منتزع شود نه بتوسط حیثیت دیگر که خارج از ذات او است و بر واضح است که این دو عنوان که عنوان ضرورت وجود و
لا ضرورت آن بوده باشد متناقض میباشند و محال است که در ذات واحد اجتماع کنند بعضی ذات واحد بما هو نفس ذاته
منشأ انتزاع هر دو واقع شود و از این مطلب بخوبی هویدا است که محال است مابین ذات موجود بالذات و ذوات
موجودات بالعرض مجانست و اشتراک در ذاتیات و آنچه که در ذوات آنها داخل است حاصل باشد و الا اگر چیزیکه در
ذوات موجودات عرضیه داخل باشد در ذات موجود بالذات هم یافت شود لا ضرورت ذاتیه که از این جزء از ذوات
منتزع است از ذات واجب که مفروض الشمال او است بر چیزیکه از اجزاء آنها است نیز انتزاع شود پس لازم آید که ذات
واجب بما هو نفس ذاته سود اجتماع دو عنوان متناقض و اتم کردد بلکه ذات واجب و هر چیزی در ذات خود موجود
عرضی شود زیرا که الاحتیاج ذات بکل اصل الاصول هر موجودات و مبدا المبادی که کل بوده باشد خارج شود و خود او محتاج
باشد بموجد بالذات که اصل او بوده باشد چنانچه واضح است و بوجهی دیگر و بیانی روشن‌تر گفته شود که موجودات عرضیه
[illegible] آنها نیز خارج نباشد بلکه ماهیات ممکنه دیگر هم مرا نیستند و وجودات امکانیه که مثال [illegible] الف وجوب گویند





انا ماهیات ممکنه پس ذات است شد که بما هی انفسها لیست الا هی لا مقتضیه وجودا ولا عدما و از این جهت که وجود محتاج
بعلت‌اند پس چگونه ذات واجب که ملاک اقتضای وجود لذاته است با آنها است این گونه ذوات بوده باشد با معذلک
چیزیکه داخل در این گونه ذوات است داخل باشد و الا وجوب با امکان و غنای آن بفقر مبدل خواهد شد بعبارة
دیگر هر گونه شود که هیچ عنوانی را معنای که مجعول اولی غیر وجود مجعول شایع بالذات مجعول است که منشأ ماهیات از این قبیل
از ذات واجب انتزاع شود نا الکه لازم آید که ذات واجب مرکب باشد از جهت وجودیه و کمالات وجودیه که عین وجود است
چنانچه بیاید از جهت دیگری غیر این وجود که متحمل شده با وجود مجعول شایع چرا که بنابراین لازم آید که ذات واجب از جهتی که
مشتمل است بر این جهت مفتقر بالذات شود نه واجب بالذات و این اسم و اداء این عبارت که بعد اشاره اهل الله با اسم که ذات حق
انیه صرف است بدون ماهیه و تمام اشیاء که ذات او وجود است تاقضای امکانیه پس اگر چه مجعول اولی عین وجود است غیر از آنکه
شد که مخلوق و مجعول او وسیط بغیر از آنها است بلکه غیر از صرف ربط خارجی اشراقیه شیئی هم مجعول اضافه اعتباری چیزی دیگر
نیست و بعبارت دیگر تحققات خارجیه غیر یه و وجودات متقومه بغیر است که حیثیه غیر بهم منتزع است از ذوات آنها
بما هی نفس ذوات آنها چون متقوم ظل بذی ظل خود پس چگونه شود که داخل باشد در ذات واجب بالذات که ذات او بذاته
متقوم بنفس و غنای او از غیر است حیثیه غنای او از غیر و تقوم بالنفس از نفس ذات او لذاته منتزع است و متوان سلب
مراتب تا ذاته و جود را از ذات واجب تعلیل کرد نه بسلب ماهیه از ذات او که اگر قطع نظر شود از آن دلیل که بر سلب ماهیه
از ذات واجب آورده شد لازم بتوان از ذات سلب مراتب ذاته وجودیه از او ماهیت را نیز از او مسلوب دانست چرا که بعد
موقع خود معلوم شد که ماهیه بما هی مطلق الماهیه معلول است که انتزاع نشود مگر از حدود که برای مراتب ذاته وجود است
کر از هر مرتبه از آن مراتب باعتبار خصوصیت آن مرتبه که عین آن حدیست که برای او است انتزاع شود ماهیت مخصوص بآن
انتزاع هر ماهیت نیست مگر خصوصیت هر مرتبه و حدیکه برای او ثابت است بنابراین این انتزاع ماهیات هر موجود
مخصوص باشد بآن مرتبه از مراتب وجود که محدود بود باشد بحد خاص زیرا موجود یکه فوق آنست که محدود شود بحدی بلکه
برای کمالات وجودیه و فعلیات کمالیه او حدی مخصوص در کار نیست که او غیر متناهی الوجود و محض التحقق بما هو حقیقة
الخارجیه چیز دیگری نخواهد بود و منشاء ثبیته برای انتزاع هیچ گونه ماهیتی از ماهیات را نخواهد داشت چنانچه در ردها
بر وحدت ذات واجب بالذات خواهد آمد در هر صورت باید رجوع کرد بکلام اول و خلاصه سخن دلیل این بود که
ممکن ملفوف است از دو جهت یکی جهت ما هو که غیر وجود است مجعول اولی دیگری جهت وجود تنزل ناقص که حیثیه ضعف و نقصان
از نفس ذات او انتزاع شود چنانچه در موقع خود واضح است و این است مراد از این عبارت معروف که هر ممکن زوج ترکیبی است
از وجود و ماهیت و ذات واجب از این هر دو معری است نه ماهیت دارد و نه وجود نازل ناقص که در ممکن است و حیثیه ضعف
و نقص از نفس ذات او انتزاع شود مصراع (پاک از هر ممکن از واجب و نیم) **نور دویم** پس از آنکه دانسته شد که در ذات
واجب بحیثیات غیر موجودات عرضیه امکانیه است اصلا یافت نشود و هیچ گونه تناسب و تجانس مابین این دو ذات نباشد
چنانچه در دعا است و تنزه عن مجانسة مخلوقاته و جل عن ملائمة کیفیاته پس بخوبی هویدا شد که هر صفتی که متعلق



و [illegible]
و اذا [illegible] لاحق [illegible]
[illegible]
[illegible]

بذوات موجودات عرضيه امكانيه بما هي نفس ذواتها باين معنى كه نفس ذوات انها بما هي نفس ذواتها ملاك انتزاع
عناوين ان اوصاف است صفات واجب بالذات هرگز باين شئون و چنانچه ذوات موجودات عرضيه و مجانس
انها صفات واجب باين شئون همچنين اوصاف انتزاع ان ذوات عرضيه بحكم تفرع و تلازم ذاتيه كه مابين انها و موصوفات
انها است پس صفات واجب محال است كه موجود باشد والا لازم ايد كه تفكيك شئ ما بين لازم ذاتيه كه صفت است
و ملزوم ذاتيه كه موصوفات انها است و امتناع اين جزو بديهيات محسوب است و بتقريب ديگر ذوات ممكن حيثيات
انها حيثيه معلوليت و مجعوليت است و هر صفت كه در انها باين شئون البته نيز در تحت مجعوليت و معلوليت خواهد
بود و ليجعل بجعل موصوفاتها و پس از انكه در تحت مجعوليت شد البته محال باشد كه صفات جاعل كه فوق مجعوليت
و معلوليت است باين شئون و عبارات كثيره كه متكفل نفي اوصاف مختلفه امكانيه از ذات واجب در خطب نبوي و علوي
وارد است ملكوريست از قبيل بعضنا نفي الاشياء عرفيه لا صلة له بالمشاعر لا مشعر له باتجهم الجواهر
عرفه بل لا جوهر له و غير اينها از مضامين عاليه منقا البته همه انها بدين معنى ناظر است و بتقريب ديگر پس از انكه معلوم
شد كه ذات واجب بالذات از اشتمال بر هر گونه ماهيت كه مجعول و لحاظ وجود است بالمره عاري و معري است پس هر صفت كه
از لوازم ماهيت بما هي نفس الماهيت است از ذات واجب مسلوب خواهد شد چه اگر ماهيت در او نيست صفت در
او موجود باشد و نيز پس از انكه معلوم شد كه وجود نازل ناقص بما هو نازل ناقص در ذات او باين شئون پس هر صفت كه بر
موجودات نازله است بما هي موجودات نازله كه جهة جامعه ان ضعف وجود و ضعف كمالات وجوديه است بانحائها البته
در او باين شئون چرا كه موصوفات انها در انجا وجود ندارند تا صفات موجود باشد و اين است جهة جامعه صفات سلبيه
و عاو بنيكه از ذات واجب مسلوب است كه خلاصه ان سلب اوصاف ذوات مغايره است از ذات واجب و اين صفات
كه ان جهة ما فوق انها است جهة وجود نازل ناقص انها بما هو نازل ناقص و بعبارة ديگر كه اجمع و اشمل است انكه
ذاتيكه غني بالذات و متقوم بنفس و استقلال در وجود ذاتها و شئا البته در تمام شئون خود كه متاخر است از مرتبه ذات
او مستقل محض و متقوم بذات خود بتمام التقوم خواهد بود چه در مقام صفات چه در مقام ظهور اثار و افعال
كه بايد بر خلاف انكه مفتقر بالذات است در اصل وجود خود مستملك است بغير پس البته در تمام شئونات خود نيز
بيان غير و استملاك در او خواهد بود چه در مقام صفات چه در مقام ظهور افعال و اثار و چنانچه اصل وجودش بالغير
البته اوصاف او بالغير و نيز اثار و افعال او بالغير خواهد بود پس مقام وجه مقام غناي محض و تمام الاستغناي از غير
ذاتا و صفاتا و افعالا و اين در مقام وجود اخصا از فقر و شائبه احتياج بغير از هيچ جهة اصلا باين شئون چنانچه در عالم امكان
شائبه از غنا و بعضا از استغناي از غير بكلي ديگر نباشد چنانچه در كلام معجز نظام خود بدين مطلب عالي كه در صلوة كبيره
از خصائص به كان است در اين ايه مباركه كه در غايت سلاست و سادگي و نهايت ايجاز و اختصار است ارشاد فرموده
الله الغني و انتم الفقراء و در اين صورت ممكن فقير و در هيچ زمان صفت ثابت نيست بلكه صفات كه از لوازم فقر و از مختصات جهة انتفاعي او است
ديگري اوصاف كه با فقر و غنا هر دو جمع شود اما قسم اول پس واضح است كه در ذات واجب كه شائبه از فقر در او نيست اصلا باي

نشود

شئ و اما قسم دوم كه عبارت باشد از وجود و كمالات وجوديه بما هو الوجود چون حيوة و علم و قدرت و امثال ان پس اگر چه
بين واجب و ممكن در هر دو موجود است لكن كجا نسبت شاعر ... نسبت خاك را با عالم پاك ... هر دو جا نسبت
اين كجا و ان كجا همه انها در واجب موجود است چنانچه بايد لكن لذاته و بذاته لا من الغير و بالغير و چنانچه اصل وجود در
لذاته و بذاته مي باشد تمام كمالات وجوديه در او نيز لذاته و بذاته خواهد بود بر خلاف ممكن كه چنانچه وجودش بالغير و من
الغير است از كمالات وجوديه هم هر چه دارا گردد داراي شئون بالغير و من الغير خواهد بود و غاية ابن درد است كه هر يك از اين صفات
در واجب از شئون غنا و تاكد وجوب ذاتي او است بر عكس در ممكن چونكه بالغير و من الغير است از شئون فقر و تاكد افتقار
او خواهد بود از اين گذشته چنانچه اصل وجود در واجب اتم و ضعيف و محدود نيست بلكه خواهد بود كه تمام
و كماله على وجه لا حد لكماله و تمامه در مرتبه ذات او ثابت است همچنين همه كمالات وجوديه من العلم و القدرة و الحيوة و غيرها
بتمامها و كمالها على نحو لا حد للكمال و التمام في كل واحد منها در ذات او ولذا است حاصل است تمام العلم و كماله بلا حد لكماله
تمامه و همكذا در قدرت و غير اين در مرتبه ذات او بذاته متحقق است بر خلاف ان در ممكن فقير كه چنانچه وجود انقطاع است
محدود مي باشد در هر موجودي جداگانه مختص باو است همچنين اوصاف وجوديه و كمالات وجوديه ان از وجود محدود
محدود است في كل موجود بحسب چنانچه در موقع خود واضح است و نيز هر يك از اين اوصاف در واجب عين ذات ... عين
هر يك نسبت بذات واجب خارج محمول است نه محمول بالضميمه چنانچه بايد بر خلاف ممكن كه محمول بالضميمه است چونكه عين
و نيز قهرا و لها واسطه پس از تمام كمالية او خواهد شد چنانچه بيايد و پس از انكه بر سبيل اجمال حال هر يك از واجب و ممكن در
اوصاف معلوم شد و دانسته شد كه هر صفت كه از حيثيت افتقار و احتياج در ممكن حاصل است از واجب مسلوب خواهد بود
پس بايست در مقام ادراك تفصيل اين بر ايد با بكه تفاصيل كليات موجودات امكانيه را ملاحظه نمود و اوصاف افتقاريه هر يك
تعيين كرد تا تفصيل اوصاف سلبيه بخوبي واضح و روشن شود والهداية من الله و كل خير يعود اليه نور سيرته بجموع ما في
الكون را اولا دو قسم كنند جوهر و عرض جوهر را هم پنج قسم نمايند عقل و نفس و جسم و هيولي و صورت و اگر مقسم را اين اقسام
ماهيت بوده باشد چنانچه مفاد قول جماعت است پس بعد از انكه دانسته شد كه در ذات واجب ماهيت اصلا نباشد پس اقسام
بكلي از او مسلوب خواهد بود و اگر در عقل و نفس ماهيت نباشد چنانچه بعضي برانند بلكه انيت خالصه باشند من غير ماهيت
پس گفته شود اگر چه بنابراين قول انيت خالصه باشد لكن محدود بحدود انها است كه بالاخره ذات واجب بالذات جميع شئون
و على كل حال تمام اقسام على الجمله از واجب مسلوب خواهد بود و مع ذلك ان شاء الله تفصيل نقل اما عرض چيزي بود كه وجود
ان البته بايست و غير خود باشد كه بدان متقوم شود و انرا موضوع عرض خوانند چون الوان كه وجود انها در جسم و متقوم است
بدان محال است و در مقابل عرض جوهر است كه موضوع لازم ندارد كه وجودش بدان حلول كند بلكه في نفسه موجود و
متقوم است چون نفس و جسم كه وجودش خود قائم است و در چيز ديگري حلول ندارد پس حيثيه عرضيه تفرع بموضوع و تقيد
ان خواهد بود در وجود خارجي و بعبارت ديگر هر عرضي در حقيقت جهتي از وجوه موضوع و شأني از شئون او است و چنانچه خواهد
دانسته معلوم است كه شأن هر شئ وجدان مقومش بحلول نفوس ان شئ و متفرع بر تقوم ان خواهد شد و ذاتش بحيثيت

كه نشود كه

که شیء که واجب بالذات عرض بوده باشد چرا که حیثیت وجوب ذاتی حیثیت محض غنا و کمال الاستقلال است در وجود خود پس چگونه
جمع شود با حیثیت تفرع و تبعیت موضوع در وجود خارجی و بیانه مشروحا آنکه اگر وجود او را عرض فرض کنیم و حال در
موضوع دیگری پس یا اینست نقل کلام در آن موضوع نمود که ممکن است یا واجب اگر که ممکن است پس لابد معلول غیری خواهد بود
در این صورت عرض هم که در آن حلول دارد در تفرع وجود او است لیکن بحکم تفرع معلول آن غیر خواهد شد چنانچه واضح است
و اگر که واجبش فرض کنیم ممکن که معلول غیر بوده باشد پس عرضی که در آن حلول کرده نیز که چون معروض خود واجب
بالذات بوده باشد چرا که دانستی که وجوب ذاتی مساوق است با کمال الاستقلال بودن در وجود و با تفرع و تبعیت غیر هرگز جمع
نشود پس لابد ممکن بالذات خواهد شد و در وجود خود معلول غیر خواهد گردید پس غنی از علت که معنی آن است که خواهی دانست
که حلول کردن عرض در چیزی که واجب الذات است بالمره محال و ممتنع است **نوع چهارم** چنانچه منزه است واجب
بالذات از آنکه عرض بوده باشد همچنین منزه است از آنکه عرضی در او حلول کند و معروض عرضی واقع شود چرا که اولا لازم
تغایر وجود او با وجود عرض که هر یک در مرتبه ذات خود غیر آن وجود دیگر است اگر چه باعتبار دیگر در وجود متحد است که
او محل و در منزل بوده باشد از وجود عرضی که در آن حلول کرده و غنای ذاتی با تحدید بهم کی جمع شود چنانچه خود معلوم
خواهد شد با این مطلب اظهر است چنانچه در خطبه مبارکه علویه … فقد … شد که من وصفه فقد حده
چرا که مراد از وصف در این کلام مبارک آن صفتی است که زائد بر ذات و عارض یا شده او وجود عرض … چنانچه در
خطبه دیگر فرموده کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن
وصف الله سبحانه فقد قرنه و معلوم است که صفتی که غیر از موصوف است و اثبات آن برای موصوف … شد که در
قرین است با آن که در این خطبه مبارکه مقرر باید آن صفتی خواهد بود که بعد خارج وجود انجا … انضمامی داشته باشد با موصوف
خود منظور متحد شده در آن حلول کرده باشد حلول العرض فی موضوعه پس توصیف واجب بچنین صفتی مستلزم تحدید ذات
واجب خواهد بود چنانچه در اثنی این صفتی که زائد بر ذات نباشد و منشاء انتزاع عنوان آن صفت حیثیت نفس ذات باشد
نفس الذات بوده باشد که پس از این بیاید اگر بگوئی چرا مغایرت ذات واجب با مفاعیل خود که موجودات امکانیه بوده با
مستلزم تحدید در ذات واجب نباشد و تغایر معروض در مرتبه ذات خود با مرتبه وجود عرض مستلزم تحدید باشد گفتم
بر فرض اینکه عرضی در آن حلول کند جواب آنکه تغایر وجودات فقیر امکانیه با وجود واجب از قبیل تغایر ظلال شیء است با نفس
آن شیء و بعبارت علیا و اشرف تغایر حقیقی است نه عزلی چنانچه در خطبه مبارکه علویه که در کتاب مستطاب احتجاج مأثور است
… تعبیر اعلی از آن فرموده که توحیده تمییزه عن خلقه وحکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة انه رب خالق غیر مخلوق …
بغایت واضح و روشن است که مغایرت بالصفة لا بالعزلة … واجب از لوازم او است نه منافی و منافر چنانچه در
برهان دوم بر توحید توضیح آن بیاید بخلاف تغایر معروض در مرتبه ذات خود با مرتبه وجود عرض که هر یک در مقام ذات
خود منعزل است از ذات دیگری و منفصل است از آن اگر چه باعتبار دیگر متحد باشد پس از قبیل تغایر شیء و فیئه و ظل و ذی ظل نباشد
بلکه از قبیل تمایز دو شیء مستقل است با یکدیگر … که عارض … از قبیل ظلال … باشد که …





عارض شیء و با او متحد گردد چرا که محال است ظلال شیء که فرع او است در حلول او و با او متحد شود چنانچه واضح است و ثانیا
که شنیدی لازم آید مطلق تحدید بلازم آنکه معروض در مرتبه ذات خود بالقوه بوده باشد برای فعلیتی که از طرف عرض برای آن
حاصل شده پس در مقام ذات خود تمام الفعلیة و تمام الکمال بالفعل نخواهد بود و این مطلب با وجوب ذاتی منافات است چنانچه
بیاید اگر بگوئی ذات موصوف چونکه تمام الکمال الفعلی با هو کمال فعلی و فوق التمام … باشد پس در مرتبه ذات او هیچ گونه قوه
استعداد هرگز متعقل نشود جواب آنکه اگر در مرتبه ذات هر کمالی … فعلیت دارا شده و هیچ گونه نقص و فقد نسبت
بکمالات فعلیات کمالیه در او متعقل نشد پس محال باشد که ثانیا در مرتبه صفات در آن واجد کمالی از آن کمالات …
بیاید مگر آنکه در مرتبه ذات نسبت بکمالی بالقوه باشد و در مقام صفات بالفعل شود و ثالثا عرضی که فرض شود که در واجب
بالذات حلول کرده شیء که خود آن نیز واجب الذات بوده باشد چرا که دانستی که حیثیت عرضیت حیثیت تفرع و تبعیت معروض
و با حیثیت وجوب ذاتی که حیثیت کمال الاستقلال است در وجود جمع نشود پس یا است که واجب بالغیر و معلول دیگری بوده باشد
و نخواهد شد که علت آن چیز دیگر بوده باشد غیر از معروض خود چرا که وجود هر عرضی بحکم تبعیت تفرع البته در حلول دارد
معروض و در مرتبه ثانیه وجود آن خواهد بود و لازم تخصیص تفرع این باشد که وجود یکی از طرف علت باین افاضه شود و لازم
علت مرور نموده در مرتبه ثانیه بتولید عرض نماید نه آنکه برأسه و با استقلال در قبال موضوع افاضه وجود این شیء و اذا نماید
که گفته شده که موضوع هر عرضی باید در وجود علت العرض است و علت موضوع بامر وجود العرض پس هر گاه چیزی علت عرض
شده باید اولا تاثیر در وجود معروض نموده و از روی تاثیر در آن ثانیا در وجود عرض نماید پس در این صورت که معروض واجب
بالذات فرض کردیم که دست هیچ علتی بطرف او دراز نباشد پس عرضی هم که در او حلول کرده لابد که معلول علتی که خارج
از ذات معروض واقع شود بلکه باید که منبعث از ذات معروض بوده باشد و از غیر یک ملاک وجوب این است نقص معروض
باشد نه چیز دیگر و این هم که از خود معروض منبعث شود و بنفس ذات آن مستند باشد مستلزم محالات عدیده است چرا که
در وجود خارجی با موضوع خود متحد است پس اولا لازم آید که خود چیزی در وجود خود تاثیر کند و خود را ایجاد بفعل نماید
دهد و فاعل و قابل در وجود خارجی یکی شود و ثانیا لازم آید که شیء بمعلول خود متصف شود و نیز باید و استکمال یابد
محال است اما اول بجهت آنکه معلول بمنزله فصل علت است پس چگونه صفت آن شود و اما دوم بجهت آنکه کمال معلول
از طرف علت است پس چگونه ثانیا باید رجوع کند و او را تکمیل نماید و معلولیت فاعل خود شیء شود **نوع پنجم** از آیات
بیان آن نیز به معلوم شود فنا مذهبی که باشاعره منسوب و از آنها معروف است که صفات ثبوتیه واجب را زائد بر ذات
معقولات بالضمیمه که بیند نه خارج محمول و مصداقها منبعث از ذات او اند و برهان فاسد بودن آن نیز معلوم شود فساد …
که این کلام را خصوص علم واجب حکمات گویند در اصول مرتبه در ذات واجب اند و اقسام این نحو را قبلها مستند …
ذات تعقل کنند و مفاسد مذکوره بکلها بر مدعا نیز متوجه شود بعلاوه آنکه در برهان بر توحید بیاید که …
بالذات متوحد بالذات و صرف الوجود و تمام الوحدة است من کل جهة و هیچ گونه انضمام و ترکیب در وجود او نشاید
راه داشته باشد اگرچه ترکیب از صفت و موصوف و عرض و معروض بوده باشد و اندیشی الحکماء الاسلامیة …

نفریحی در مقام خود نقل شده که از بعضی از اشکالات مذکوره بعیدة شود گویا که ارتسام صور ممکنات در ذات
واجب از قبیل ارتسام صور معانی است که مهندس که متفکر است و لا در نفس خود بیاورد پس از ان در خارج صورت
آن عمارت را ایجاد نماید پس عمارت بکند در خارج او در شی اند آن صور منتزع و ماخوذ است از ان نه بر عکس که صورت
ذهنیه از هیئت خارجیه ماخوذ باشد چنانچه در صور علمیه انفعالیه ما است که ماخوذ است از اشیا خارجیه و نیز
عکس است که از نهایة ذهن پیدا شد قسم اول را که بر وجود خارجی معلوم مقدم است و وجود خارجی معلوم از ان
متفرع است بنا بر ان علم فعلی خوانند قسم دوم را که متاخر است از وجود خارجی معلوم و ماخوذ است از ان علم
خوانند و علم واجب از قبیل اول است لکن قدیما منبعث از ذات باشد نه حادث چون تصورات مهندس مذکور که حادث و
و چونکه ذات واجب که مبدا ذاتها است جمیع کمالات وجودیه و تمام فعلیات کمالیه را بنحو ابسط و اعلی در مرتبه
ذات خود دارا و واجد است پس هر گونه صوری که از مجهول ذاته فائض باشد موجب کمال او نخواهد شد زیرا که در مرتبه
ذات خود هیچ گونه کمال را فاقد نیست تا بوسیله آن واجد شود و موجب انفعال و تغیر در ذات او باشد پس افاضه
صور اشیا و ملاک ظهور فاعلیت او است پس نه قابلیت و قبول لیکن در این مقام است فقط بمعنای موصوفیت
واجب با ان صور چنانچه در لوازم ماهیت توصیف کرده ماهیت با ان بدانها بدون آنکه قبول و انفعال در بین باشد بلکه
تمام این صور علمیه بفیض خود در حقیقت قیام صدوری باشد فقط نه حلولی بنحو یکه لازم ان اختصاص و قبول این بوده باشد
تا موجب شود که جهة فاعلیت و قابلیت در موجود واحد اجتماع کنند و یا تحقیق در فعلیات کمالیه واجب لازم اید یا
استکمال واجب باستفاضه از معلول خود شود نور چشم همعرض همعنی خصوصا این کلام شده مناسب باب
علم است که ان شاء الله باید فقط در این مقام ببین که تا شود که قول اینکه مبدا ذاتها این صور ارتسامیه در مرتبه
خود کل الکمال و تمام الفعلیات الوجودیه و فوق التمام است چنانچه در کلام او مذکور شد هرگز جمع نشود با مقام او
که علم واجب بما سوی خود بدین نحو است از چند جهة اولا لازم آید که ذات واجب تمام الکمالات و فوق التمام باشد
انست اعدای ذات او هر چه که پای بپای وجود که از ذات البته معلول او و ظل کمالات وجودیه او خواهد بود چنانچه
بباید چگونه شود که ما بین ظل و ذی ظل و شی و فی اتحاد وجودی حاصل شود تا اینکه توصیف و انصاف واجب
صحیح باشد چرا که ملاک نا عینیت و صحة توصیف اتحاد وجودی ما بین صفت و موصوف است که در ظل و ذی ظل محال است
بود و ثانیا کل الکمال بودن ذات واجب عبارت اخری باشد از لا حد وجود او در جهات وجودیه و ملاک کمالات
وجودیه و پس از انکه جمیع جهة فعلیه و نقص در ذات او نقل نشود البته تعقل نخواهد شد که چیزی در وجود با او
شی و لو که ظل او هم بالفرض بوده باشد چرا که اتحاد وجودی با ذات در وجود خارجی در صورتی ممکن خواهد بود که ان ذات
نفسها از جهتی از جهات کمالیه فاقد و افتقار بیدا شده باشد که عبارت اخری است از محدودیت او در کمالات وجودیه
پس از ان حیث افتقار دیگر در وجودی با وضم و براو مرتبط شود که جبر کسر او کند و بعبارت دیگر شانی از شئون او در مرتبه
ذات خود فاقد باشد و در مقام وجود خارجی بوسیله انضمام و اتحاد این با او واجد شود و پس از انکه ذات اقتصاد این کمال



جهات کمالیه وجودیه شد بحیث لا یشذ عنه شی من الجهات الکمالیه اصلا پس بوجود خارجی با تمام جهات
حیثیة خلوی نقل شود تا که موقع انضمام چیزی با او بوده باشد چنانچه در بعضها بر توحید بیاید تا انکه لا تمام الکمال
و کل الفعلیات الکمالیه بودن ذات در مرتبه ذات خود است که علم او بنفس ذات تام الکمال خود ملاک علم او بما سوای
ذات خود که ظلیه ذاتیه او است چنانچه ان شاء الله بجویه بیاید تا اینکه ملاک انکشاف اشیا برای او همین باشد که منشا
ان در مرتبه ذات و خارج است از او که علم مرتسم بوده باشد لا انکه لازم باید که ذات عالم او در مرتبه ذات خود فاقد علم حقیقی
انکشاف اشیا و بوسیله این صور عالم شود و این مطلب موجب تحدید است زیرا که کل الکمال است پس بعض الکمال
خواهد بود و فائده باشد حقیقیة انکشاف اشیا و در مرتبه ذات خود و ثالثا لا انه تمام الکمال بودن در مرتبه ذات
انکه تمام افاضات که مستند است با و عن تمام الاختیار و العلم و الاراده بوده باشد چنانچه بیاید این مطلب
این فاعل جمع نشود چرا که ذات مفیض این صور در افاضه انها باید فاعل بالایجاب بوده باشد زیرا که مفروض
انست که افاضه این صور بتوسط صور دیگری نیست که ملاک علم او بما سوای ذات و افاضه صادر از او شده باشد
انبعاث و ظهور این صور از او بالقهر و الایجاب باشد که منافی است با تمام الکمال بودن او و در مرتبه ذات اگر بگوید که
این صور از ذات واجب چون صور اختراعیه می باشد که از نفس معمار منبعث است و چنانچه انبعاث انها بتوسط صور
دیگری نیست که برانها مقدم باشد لکن با وجود این نیز چنان است که با لایجاب از او صادر باید بلکه صدور انها از او
عن اختیار و ملکه فاهره می باشد که در نفس معمار حاصل است و نفس بملکه خود که از شئون ولی عالم است پس علم
او با نها از نوع علم اجمالی بعلیت انها است نه اینکه بکلی از علم عاری باشد تا فاعل بالایجاب شود و همین است فاعل بالرضا که
در مقام خود مذکور است همچنین علم واجب هم بصور مرتسمه که قبل انها و منبعث است از این قبیل است جواب اینکه
این علم باید که فاعل بالرضا چونکه علم او بفعل خود اجمالی است نه تفصیلی پس منافی است با تمام الکمال و فوق التمام بودن
ذات فاعل نخواهد داشت و لازم فوق التمام بودن ذات فاعل فوق التمام بودن علم او است نسبت بفعل خود نه علم
اجمالی و این اشکال بر اشاعره نیز در مطلق صفات ثبوتیه که نباید بر ذات مبعث از او واید است چرا که ابتعاث
قدرت از ذات واجب بتوسط قدرت زائد دیگری نیست خود از ان ام که در مرتبه ذات خود ملاک قدرت بر اشیا هم بوده
باید نه قدرت بر ذات او بالقهر و الایجاب بوده باشد و هکذا در باقی صفات ثبوتیه بعضی از اعاظم اهل
نظر تقریبی دیگر در نصرت مشائین نقل شده فوق نصرت مذکور و قیام صدوری صور مرتسمه را بذات واجب منع
کند نه فقط قیام حلولی که در تقریب اول ممنوع بود گوید قیام صدوری ما بین خواص ما بین مصلحه استفاده
نفارا که ما بین صور و ذات واجب است چرا که قیام صدوری ما بین فعل و فاعل است که دو چیز مرابط با اند غیر از یکدیگر
و صور علمیه نه فعلند بلکه صفت واقع در تو بینید و بوجود رابطی موجود نه بوجود دیگری که در خارج غیر از وجود
او بوده باشد و نه فقط وجود انها نسبت بوجود واجب از قبیل وجود فعل نسبت بفاعل نیست بلکه وجود رابطی
نیست که وجود عرض در موضوع خود بوده باشد تا حلول عدان داشته باشد چرا که عرض وجود مستقل لنفسه دارد

بنا بر آنکه وجود فی نفسه اصلا اثبات نشده باشد نهایت وجود فی نفسه آن عین وجود فی الموضوع است و صدق مرتبه وجود استقلالی
که عین وجود فی الموضوع باشد اصلا در کار نیست بلکه وجود آنها فقط وجود رابط باشد که وجود لنفسه ندارند مع
استقلال وجودی برای آنها در بین باشد و چنانچه معانی حرفیه غیر مستقلند بالمفهوم و بما هی مصدوق غیر مستقلند فی الوجود
و وجود آنها عین وجود موصوف باشد و پس از آنکه وجود آنها عین وجود موصوف شد و بینونت آنها بین رفت پس حاجت
به حصول آنها از پی خواسته شود و صادر و مصدر که باقی نماند و دو نسبت در کار نباشد تا قیام چیزی به چیزی صادق
چه حصول و تبیین بیاید و بتقریب دیگر گوییم مقام وجود را سه مرتبه است واجب الوجود بالذات علی الاطلاق و واجبات
ذات واجب جلت عظمته و واجب بوجود ذات و انها صدق علیه باید و واجب بایجاب الذات و انها واجبات بالغیر
افعال واجب بایجاد او خواهند بود پس صدق علیه مقام انها فوق مقام ایجاد و ایجاب باشد بلکه بنفس وجود خود موجود
و بنفس وجوب واجبند و کلامی که در مقام نصرت اشاعره در بیان عدم مغایرت ما بین ذات واجب و صفات گفته اید
برا و ارد شد که گفته شد که ان الصفات لا هو بعینه نفس الذات و لا غیره گویا همین بیان را اجمع شود پس این تقریب نصرت اشاعره
هم در مطلق صفات محسوب خواهد شد نه فقط نصرت مشائین در خصوص صفت علم نور هشتم جواب از این کلام
چنانکه نصرت مشائین محسوب شود با نصرت اشعری موقوف بتمهید مقدمه توان انست که صفت اگر محمول بالضمیمه شد خارج
محمول چنانچه اشعری در مطلق صفات ثبوتیه گوید و مشائین در خصوص صفت علم پس اگرچه وجود خارجی ان با وجود موصوف
متحد است و مغایرت بحسب وجود خارجی ما بین آنها نیست لکن نه بنحوی که در مرتبه ذات موصوف متحقق بوده باشد این معنی
که در خارج غیر از مرتبه ذات موصوف بما هو نفس مرتبه ذات چیزی دیگری متحقق نباشد و گرنه خارج محمول خواهد بود نه
محمول بالضمیمه پس در محمول بالضمیمه لا بد باید که در خارج از مرتبه ذات موصوف متحقق حاصل باشد که صفت [illegible]
و مصداق ان او را با ذات موصوف وحدت داده باشد و دو نسبت خارجی را از بین برده باشد و لکن با وجود این [illegible]
بین عقل که نگاه کنی ذات و موصوف در مرتبه ذات خود غیر از آن چیزی خواهی دید بلکه خارج است از ان مرتبه اگرچه در وجود
متحد است و بعبارت دیگر که در لسان اهل علم دایر است اگر که آن موجودی را که خارج است از مرتبه ذات لا بشرط ملاحظه کنی
پس عین موصوف و با آن متحد خواهد بود بوجود خارجی و همین اتحاد است که ملاک توصیف و صحت حمل شایع است
و اگر به شرط لا ملحوظ نمایی مغایر است با آن دو وجود و هر یک را وجودی است غیر دیگری و هر یک ان وجودی است لنفسه که در
موضوع خود حلول کرده و در این لحاظ توصیف غلط و حمل صحیح نباشد یعنی حمل شایع و اما حمل اولی پس در هر دو لحاظ [illegible]
بین طرفین حاصل و حمل در سنخ نیست چنانچه واضح است پس هر گاه شیء که محمول بالضمیمه وجود غیر رابطی نباشد و رابط محض
بود بلکه حال آن بحسب اختلاف لحاظ مختلف خواهد شد در لحاظ لا بشرط غیر از وجود رابط که عبارت است از وجود او
لموضوعه که مفاد کان ناقصه است کلا وجود لنفسه دیگر وجودی برای آن ملحوظ نباشد پس رابط محض خواهد بود و در لحاظ بشرط
لا غیر از وجود نفسی آن که مفاد کان تامه است و حلول دارد در موضوع که وجود رابطی همین است لحاظ وجود دیگری در کار نباشد
پس رابط محض واقع شود پس از این مقدمه گفته میشود که چیزی که خارج است از مرتبه ذات واجب در مرتبه نیست و لو که





در غایت فنا و اضمحلال در جنب او بوده باشد هر گاه در وجود خارجی او وجود ذات متحد شد پس اگرچه بحسب این لحاظ وجود رابطی فقط گویند
لموضوعه که مفاد کان ناقصه است منظور و ملحوظ است لکن نه انست که در واقع وجود رابطی بالمره از ان مسلوب شده باشد بلکه ثابت است [illegible]
دیگر منظور است چنانچه لازمه محمول بالضمیمه بودن انست پس بنا بر این لازم اید که وجود خارجی ذات واجب مرکب شود از مرتبه ذات [illegible] خارج
از ان مرتبه و وجود با او متحد است و اشکال لازم اید بجمیعها با او متوجه و برای وارد است فقط ان اشکال که نظر بفنا علیته ذات [illegible]
نسبت بمعلوم ذاتی برای قول وارد بشود مرتفع میشود چرا که انها فقط تابع اند و از تحت اینکه وجود و وجوب انها از ذات فاعلیته ذات [illegible]
و ایجاب او باشد بیرون کرده و وجود و وجوب انها را از همان نفس وجوب وجود ذات کرده مرتفع شود اینکه نظر بفنا انها تاثیر ایجاد و ایجاب
در بین بوده باشد و اگر مراد انست که وجود صفت در مرتبه رابط است نه رابطی این باشد که بحسب واقع رابط محض است و وجود خارجی
زیاده بر نفس ذات ندارد نه اینکه ملحوظ باشد لا بطلانه لحاظ و نه لحاظ که عبارات اخری است از اینکه خارج محمول است نه محمول بالضمیمه
چنانچه ظاهر کلام او است پس اگرچه کلام حق است لکن منافی است با کلام مشائین پس توجیه کلام شیخ که حاصل این کلام انست که
مفاهیم اسماء و صفات کثرت انها بحسب مفهوم است فقط و این کثرت مفهومیه از وجود واحد صرف با توحد الحقه الحقیقیه [illegible]
واحد انتزاع شود چنانچه توضیح ان بیاید پس وجود انها بوجود نفس ذات نه مصداق آنها خارجیه هر نفس ذات بما هی نفسها خواهد بود [illegible]
آنکه وجود بلکه تحریر این مفاهیم اضافه شود غیر از وجود رابط محض نخواهد شد که عبارات اخری است از اینکه نفس ذات وجود انها است
او ترکیب فیه اصلا لکن بنا بر این صفت در مرتبه الحق خواهد بود تا آنکه مشائین قائل اند بتعدد و انبعاث آنها از نفس ذات [illegible] نور چهارم
این کلام که گذشت نیز انست که همه اشکالات لازم اید چنانچه گفته شد اشکال دیگر از دو جهت بیاید جهت اولی انکه [illegible]
آنکه حضرت ذات وجوب ذاتی بالذات که ملاک غنای از علت است در آنها نباشد چنانچه مبنای این کلام است پس چگونه شود که [illegible]
علیه فاعلی و تاثیر مؤثر ایجادی و وجود خارجی از آنها باشد اینکه گوید بنفس وجود ذات واجب موجود است [illegible]
در ان شان باشد که عبارات اخری است از اینکه از لوازم تبعیه قهریه ذات واجب است که قهرا بوجود ذات مترتب است [illegible]
فاعلیت ذات نباشد کلامی است غیر محصل المراد چرا که پس از آنکه ذات واجب [illegible] علی و لو علی نحو القهر و الایجاب در وجود انها
نباشد چگونه تعقل شود که لازم وجود او شوند در وجود و مترتب و متفرع باشند با اینکه گفته که این بمنزله انست که نسبت [illegible]
لوازم ماهیات است که بتبع وجود ماهیت موجود باشند بدون اینکه تاثیر علی مخصوص از طرف وجود ماهیت یا طرف دیگر نسبت به انها [illegible]
باشد بلکه بجعل نفس ماهیت مجعول شده و بتبع ان موجود اند انست که در لوازم ماهیات ملاک لازم ما بین انها و نفس ماهیت در مرتبه تقرر
ماهوی قبل ملاحظه الوجود ثابت است و لازمه این این باشد که در موطن وجود هم که مرتبه ماهیت لوازم ان محفوظ است [illegible]
بین نباشد و بتبع ان قهرا موجود شوند باین معنی که هرچه در وجود ماهیت اولا و بالذات تاثیر علیه کند ثانیا و بالتبع در انها تاثیر نماید
در صفات واجب که ماهیت تعقل نشود چنانچه گفته شد اگر چیزی در مرتبه تقرر ماهوی لازم ماهیت باشد بتبع وجود ان ماهیت موجود
شود بلکه ذات واجب غیر از نفس حقیقه الوجود ما هو محض الثبات الحقیقیه چیزی دیگری نباشد پس اگر لازمی در [illegible] او باشد شیء لازم وجود او که
نفس ذات است خواهد بود نه ماهیت که اصل موضوع عرض در انجا مسلوب است پس خلاصه این شد که در وجود و صفات ذات لازم قهری لا
ینفک از وجود حقیقی ذات واجب است [illegible] پس واضح است که لازم بین [illegible] موجود هر کس صورت نگیرد مگر اینکه تاثیر فاعل از طرف نسبت به [illegible]

بوجه ما باشد با آنکه هر یک در تحقق فعلیت علت [illegible] داخل و شرایط باشد در ماهیت بلکه ملزوم عنوان علت است شیئی که معلول جزء واقع
شود لازم فقط منحصر بآن باشد که چیزی در تحقق فعلیت علیت و داخل شیء و از مقوله فعل او باشد که مثال این قول [illegible]
تعقل لزوم بین جزو واجب [illegible] خواهد بود [illegible] بالاثر لوازم ماهیت [illegible] اعتبارات عقلیه که منشأ انتزاع نفس ماهیت من حیث
هی هی مع قطع النظر عن لحاظ الوجود والعدم باشد چون زوجیت [illegible] که منتزع است از ماهیت اربعه مثل مفهوم امکان
که انتزاع شود از نفس ماهیت [illegible] چونکه منشأ انتزاع آنها نفس ماهیت است [illegible] خارج هم [illegible]
انتزاع آنها و حاصل شود [illegible] لوازم ماهیت در خارج [illegible] موجودات [illegible] انتزاع اعتباری که اعتبارات اخری است
وجود منشأ انتزاع این وجود [illegible] باشد [illegible] تشبیه صفات واجب
ماهیت این عنوان [illegible] بوده باشد که در لوازم ماهیت [illegible] خلاصه [illegible] توصیف واجب بصفات [illegible] اعتبارات اخری باشد
از اعتبارات عقلیه که منشأ انتزاع آنها حیثیت نفس ذات [illegible] فی نفس الامر که این اعتبارات عقلیه [illegible] باشد
پس این کلام [illegible] باشد بآنکه صفات واجب [illegible] محمولات [illegible] منشأ انتزاع آنها [illegible] نفس ذات است و [illegible]
ذاتیه منضما الی الذات [illegible] صفات [illegible] سلبیه [illegible] اعتبار [illegible] منشأ انتزاع [illegible]
حیثیت نفس ذات [illegible] الفقر [illegible] تشبیه لوازم ماهیت [illegible] صفات [illegible]
امور [illegible] نفس ذات [illegible] ماهیت لوازم است [illegible]
مثال کلام قائل است [illegible] معلوم شد که لازم ماهیت [illegible] معلول علت [illegible]
عرض [illegible] ذات واجب [illegible] تمام الکمال و فوق التمام بوده باشد [illegible] کمال [illegible]
از ذات [illegible] الاخبار [illegible] کمال فی الخارج ولا بعقل [illegible]
الا و هو من فروع [illegible]
او محتاج باشد [illegible] قائل است [illegible]
متعدد است [illegible] ذات واجب [illegible] تمام الکمال و فوق التمام [illegible]
باشد چنانچه [illegible] **نور در بهم** [illegible]
با حیثیت [illegible] واجب الذات [illegible]
که با حیثیت جوهریه [illegible] الذات [illegible] حیثیت جوهریه [illegible]
و [illegible] اهل نظر [illegible] اصطلاحات [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] لا فی الموضوع [illegible] جوهر [illegible] لا فی الموضوع [illegible]
باشد [illegible] موضوع موجود باشد [illegible]
چونکه ماهیت [illegible] موجود لا فی الموضوع [illegible]
بموضوع [illegible] اسماء الله توقیفی [illegible]

وابن کلام



و این کلام بیان [illegible] تعریف جوهر [illegible] سلب [illegible] موضوع
بوده باشد بلکه سلب [illegible] موضوع ثبوت [illegible] باشد در مقابل اثبات [illegible]
شد که موجود [illegible] موضوع باشد جوهر [illegible] موجود [illegible] موضوع نباشد این کلام [illegible]
اینکه در مقابل این موجود باشد [illegible] استقلال [illegible] باشد بلکه [illegible]
مرجع [illegible] موجود باشد [illegible] باشد [illegible] الصفات [illegible]
تعقل شود [illegible] تعلیم [illegible] جوهر [illegible] عرض موجود [illegible]
اگر [illegible] موجود است عرض [illegible]
موجود [illegible] کمال وجود [illegible] لا ابتداء [illegible] لا انتهاء [illegible] خارج [illegible]
شود با عبارات [illegible] جوهر [illegible] عرض [illegible] کتاب [illegible] اطلاق جوهر بر خدا [illegible]
از حدیث شریف [illegible] حضرت عبدالعظیم حسنی سلام الله علیه [illegible] ارواح العالمین له الفداء [illegible]
مبداء [illegible] نفی جوهر [illegible] صدوق [illegible] کتاب [illegible]
باسناد خود از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت نموده قال دخلت علی سیدی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب صلوات الله علیهم اجمعین فلما بصر بی قال مرحبا بک یا ابا القاسم [illegible] فقلت له یا بن رسول الله انی ارید ان اعرض علیک دینی
فان کان مرضیا ثبتّ علیه حتی القی الله عز و جل فقال هات یا ابا القاسم فقلت انی اقول ان الله تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شیء خارج من الحدین
حد الابطال و حد التشبیه و انه لیس بجسم و لا صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض و الجواهر و رب کل
شیء و مالکه و جاعله و محدثه الی آخر الحدیث [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] جوهر [illegible]
باصطلاح حکما است باصطلاح متکلمین [illegible]
مانوس [illegible] کلام [illegible]
از واجب [illegible] جوهر [illegible]
که [illegible] جاعل [illegible] جوهر [illegible] متکلم [illegible]
چرا که [illegible] حیثیت جوهریه باصطلاح متکلم [illegible]
این مطلب [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
مقابل عرض [illegible] موضوع [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] الموضوع [illegible] لا فی الموضوع

در چیزیکه خلاف این استقلال ثابت است وجود خود و در ذات واجب کمال الاستقلال و تمام و فوق التمام ثابت است هر استقلالیکه در موجود جوهری
امکانی حاصل است حصه ظلال استقلال تام و فوق التمام او است بر این اسم اراده نمودیم که برهان واجب اطلاق شود بنا بر این باب جوهر که
مقابل بود با ماهیات واجب صلوحیت حمل کرد بر جوهر باصطلاح حکما نه باصطلاح متکلمین که مخصوص بغیر از استقلال در وجود چیز دیگر
نیست جواب آنکه استقلال در وجود که در ذات واجب ثابت است و از مقام عوام بما هما مضافه بود چه استدعا بنا است از آنکه در وجود وجودش متعلق
بلکه بذات خود مستقل است متقوم است در مقابل ذوات امکانیه که وجود آنها از غیر و اسما کان در اصل وجود حادث تا و بقاء باو است چه جوهر که
باشد با عرض پس این معنی در حق جوهر نیز در عرض نیز نخواهد بود چه اگر هر یکی آنها قائم بما استقلال داشته باشد بلکه در بقاء را آنکه مستمسک بعد
و جدا این معنی مخصوص باو است لکن در عرض مثلا وجود آن فرع موضوع و در طول آنست چنانچه دانستی در جوهر فرع موضوع و در عرض
این نیست بلکه بنفسه بلا واسطه منسوب است بجعل و مفعول و متعلق باو است این است مراد از استقلال وجودی جوهر در مقابل عرض که فرع
موضوع و بر واضح است که این استقلال عین افتقار و احتیاج است باو جود ذات که هیچ حال از غنی نیست بعد خلاصه آنکه چرا این که شک سراسر وجود
ما فقط امکانیست بخلاف آنها حیثیت تعلق و ربط محض و اختلاف استغنا در طرف و استقلال آنها در بعض و اختلاف در وجود و تعلق وجود موضوع
بما بوده باشد در عرض است فاکر که بتوسط موضوع و در طول و نباشد بلکه در آنست بنفسه شد جوهر است پس جوهر بنا از اوصاف افتقار به ذات
شوند در ذوات مفتقر است که با عالم وجود اصلا مناسبتی ندارد **نور بیا از ذکر** پس از آنکه معلوم شد که حیثیت جوهر بودن شئ معنی در آنکه
از لوازم افتقار است باشد معقول شود که در ذات واجب بالذات نمی باشد این بحث معلوم شود که هر یک از اقسام از آنکه جوهر منقسم بانها
است در ذات واجب حکم مسلوب خواهد کرد بهیچ وجه از اصل جوهر نیز که از و مسلوب شد لا بد خصوصیات اقسام که هر یک از شعب و فصول اصل جوهر است
از او مسلوب خواهد کرد بجهت سلب مطلق الجوهر از او و سلب الجمله هر یک از جواهر خمسه از ذات خواهد بود لکن متعرض هر یک از آنها بالخصوص
شده بیان سلب بتفصیل هر یک از ذات واجب بخود نموده اند که بر سلب الجمله مترتب شود و تعقل یک یک از جواهر خمس عقل و دیگری نفس است که با
اولا متعرض آنها شدند اما عقل پس بدانکه حیثیت عقلیه باحیثیت عقلیه که بما یکون العقل عقلا حیثیتی است مخصوص بخصوصیتی ذاتیه که ملاک عقلیت
عقل است همچنان در نفس حیثیت نفسیه بامر حیثیت نفسیه که بما یکون النفس نفسا حیثیتی است مخصوص بخصوصیت خاصه که ملاک نفسیت نفس است
پس هر یک از این دو حیثیت از ذات مجرده بر دو جهات مخصوصه خواهند بود که مبتنی اند آنکه یکی با تعقل و دیگری واجب که حیثیت لا حقه حیثیته
ذاتیه او است بنا بر این چیزی با او نیابی بالصفات سلب بالعزله شود که اصلا در او سابقه نداشته باشد و هم چنین لا تمر ذاتیه هر یک از این
دو که حد عقل عبارت است از تجرد از ماده در مقام فعل و در نفس عبارت از تجرد از ماده است در مقام ذات نیز به ذات واجب مسلوب خواهد بود توضیح
این مطلب آنکه عقل را تعریف کرده اند که جوهری است که مجرد باشد از ماده ذاتا و فعلا و نفس را گویند جوهری است که مجرد باشد از ماده ذاتا لا فعلا
بنا بر این لا محاله حیثیت خاصه عقل منتزع است از تمام ماده است از انقطاع از آن در مقام فعل تا در فعال و انکه هر چیزی صورت عقلا بتوسط ماده
بوده باشد بر خلاف نفس که در فعلی از آن لا بد بتوسط ماده است یعنی بتوسط آلات جوارح بدن خواهد بود و بر واضح است که هر یک از این دو
مختلف اند که فاعل در مقام فعل که یکی مختص است و حقیقت ماده و دیگری مختص باو است پس از این جمله که مجرد بذاته و بر عقل
فعل الفاعل مجرد بذاته و است در مرتبه ذات فکر نمیدانم که لا محاله وجود و کمال است و وجود النقص صرف است که لا حد لا حصر لا نهاية الکمالیه که این جهت کمالی
لا تناهیه که عقل نباشد که صرف الوجود است بحث باشد پس ذات در مقام ذات مجرد شود **نور ورود و در نیم** از حلول جواهر خمسه است





کمالات مختص بالذات اند بلوازم این حدود و بر سلب آنها و لا بعبارت آنکه وجود جامع مرتبه خاصه است لا نهایت کمال و اوصاف مخصوص است که کمالات و مجردات
محال در معقولات است که خاص بنا نبود بر محال است و واضح است پس چگونه متعلق شود که واجب بالذات که خواهد بود که حیثیت لا حد و جهت
ذاتیه و بنگاه را مرتبه آنکه ما سوای او است و که مرتبه مجرده وجود بوده باشد همه موجودات او مستقر و مشتمل بر او و مستغنی بوده باشد
مرتبه او ما فرض جسمانیه که ثبوت آن از مرتبه مجرده مستقر است و از مرتبه عوالم عقلا و کبرا اما نقل الله حق فکر دو ثانیا جسم
به وجهه مرکب است که هر یکی نوع جسمانیه ما به الاشتراک و جنس و جسمیه دیگر جهت باطن الفعل که حاصل است حرکت جنسیه
و ثانی فصل نوعا فعلیته ما و ما به الهیولی و ماده دو جزء صورت گویند مختص آنکه جسم و لا نوع محض است که پس از انفصال جزئی نامل شود بما
فعلیته پس واحد خواهد شد چیز آنکه و لا ما فوق استیفاء مطلب در واجب بالذات از حد بعلت الشان لا حیثیته زائد بر واجب بالذات
حیثیته تمام الوجود و تمام الفعلیه الوجود به فوق التمام است در مرتبه ذات که هیچ نحو حیثیته انفعال و استعداد بر ذات او متصل شود چه
بالبداهه ثانیا این فعلیت مجرده که در ذات جسم حاصل شود نیز که بدو علت بوده باشد که ترجیح بلا مرجح خواهد شد و چیز که نفس با او
الاستعداد و علت فاعلیه که ما منه الایجاد این فعلیت و علت غائیه شیء چرا اگر صورت نوع با هیولی متلبس القوه زیاده بر ذاتیه استعداد ایجاد تعلل
چیز دیگر بر نفس فی الفعل اینها ازین باشد که اگر موثر بر این طرف فعلیه حرکت هر بعضا تمام که در فعلیه آنچه در حد کمال فعالیه
تکوین نیابد بطرف حرکت کند تا بعد بحد آنکه عین وجود بنفسه که حلیت بوجود ما منه التحرک آنچه حرکت کند و از ما منه اقتضا بکند که ترجیح بلا مرجح
شود چنانچه بادنی تامل واضح است پس از این بگفت بر حرکه فعلیه این فعلیه مجرده معلول و موثر خارجی که ما منه الایجاد است بوده باشد آنکه واجب
و غنی از علت شیء و همچنین است اگر که جسم از هیولی و صورت مرکب باشد بلکه مرکب بودن از اجزاء مقداریه از اجزاء لا یتجزی یا غیر آن که مطا
بعضا از اقوال است بوده باشد در محل خود مشروح است چرا که معنای مطلق الترکیب این است که امور بیک یکدیگر منضم شوند تا از آن مجموع انتظام انها
بیک یکدیگر شیئا اولی که مرکب عبارت از آنست حاصل شود پس هر مرکبی بواسطه ابتلای اجزاء لا بد واحد شود چون که اولا فاقد بوده و داشته که
این مطلب باحقیقه وجود ذاتی که کمال منضما و منافی است بلا نهایه آنکه اجزاء مرکب اگر ممکن بالذات فرض کرده چگونه شود که بعد الترکیب
امکان ذاتیه آنها به وجوب ذاتی مبدل شود و اگر واجب فرض کرده محال باشد که هر یک بعد الضم و الترکیب اعم هو علیه و لا من الاستقلال
الوجودی منقلب شوی و یا با فنا اجزاء در یک جهت اتحاد و بتلاش که ملاک الصورت و حال نیز ترکیب است حاصل نیاید چرا که وجود بالذات
و ضرورت ذاتیه او بانعدم انقلاب کلی منافی است در اینجا معلوم شد که هیچ نحو از انحاء ترکیب و تجزیه نشود که در ذات واجب بالذات اصلا
و که سابق او هی اشاره باشد و بعد از المتحیز بتجزیه ذات واجب از آنکه بعض الهیولی با مرقبه العقول بوده باشد مثل آنکه بعضی شد چرا که پس
از آنکه هیولی اجزاء آنها بالقوه محض است فعلیت بالصورت بلکه مراتب بعد وجود که جسم بوده باشد چیزی دیگر نیست لیس انها مراتب
وجود بها صورت او متصف خواهد بود چرا که هر مرتبه در مقام خود دارد بلحاظ مراتب فعلیت باشد که معتاد است بعلت و هیولی است
کونه فعلیته با هیولی فعلیت داری و محروم است کو و جلا مقام قوه محض است انفعال مراتب خواهد بود و ذات واجب که حیثیت ذاتیه او فعلیته
تامه وجود بمعنی فوق التمام است که کل الجهات بالکمال منافر است با بینه خواهد بود که اما سوی پس اگر چه مقام اما بالفعلیه بر مراتب فعلیه
ذاتیه مرتبه هیولی لذا نیز و این است که چه فعلیت فعلیه محال ممکن از طرفین بتعلق با حلال بخوبی بنا بر چه انفعال ها ماهیه تکوین شود ما
لا تحکم و اجب بعضا را انها از علاء هیچ وجه مناسبت نخواهد داشت شعبه دوم پس از آنکه مجموع دانسته شد که ذات واجب از انواع

و اوصاف افتقاریه نیز اینها که تفصیلاً معلوم شد بکلی منزه و مبرا است و اینکه حیثیت [illegible] افتقاریه نیز [illegible] و صفات اکمال [illegible]
و مباینت و تعینات است پس ازانکه سلوبیکه لازمه غنای ذاتی است معلوم شد که مراد از صفات سلبیه این است پس باید شروع کرد در
تفصیل صفات وجوبیه و نسبت اثباتیکه از لوازم لاینفک غنای ذاتی است و ثبوت غنای ذاتی [illegible] ثابت [illegible] خواهد بود ثبوت
اینها در ذات باری تعالی عز شانه [illegible] باین معنی که هر یک بلحاظ وجوبیه در ذات واجب مقدمات است بلحاظ وجوبیکه [illegible]
و مرتبه بلحاظ عقلی این مرتبه بلحاظ عقلی دیگری اسبق است یا بعضی از جهات [illegible] که اسبق باشد در مرتبه که [illegible] او مقدم
و تفصیل اینها بنیاد دو فصل است **فصل اول** در اثبات وحدت و امتناع شریک در ذات واجب الذات این مطلب در ضمن انوار
روشن و واضح خواهد شد **نور اول** از جمله صفات وجوبیه که لازمه غنای ذاتی است صفت توحید است [illegible] بلحاظ وجوب صفت
ثابت بلحاظ وجوب با اوصاف مقدم داشتیم اگر در حقیقت جمع است تعیین نفس ذات و منع [illegible] با هم و اشتراکات [illegible]
ذوات متکثره پس اولا باید [illegible] متعین [illegible] نمود پس [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] توحید نمود یک کلمه طیبه لا اله الا الله متکفل بیان آنست و شریعت اسلام بلکه همه شرایع حقه با اقرار بآن [illegible]
راجع است [illegible] در طریق اثبات این مطلب [illegible] سعادات [illegible]
نفس ذات [illegible] باین معنی که پس ازانکه غنای ذاتی و وجوب بالذات مبدأ عالم ثابت شد لابد توحید [illegible]
خواهد شد چرا که حیثیت وجوب [illegible] هر که تعدد و تکثر اصلا در ذات واجب بالذات [illegible] واجب بالذات
[illegible] نظر [illegible] مصنوعات [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] الذات [illegible]
[illegible] غنای ذاتی [illegible]
فی ذاته [illegible] الوجود والعدم [illegible] در ذات تعالی [illegible]
مفهوم وجوب [illegible] این مقام [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] الوجود والعدم [illegible]
این مطلب [illegible] حقیقة الوجود والتحقق [illegible]
[illegible] منشاء انتزاع [illegible] عنوان
عنوان وجود و عنوان [illegible] وجود [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
پس [illegible] حقیقة الوجود والتحقق
هو صرف تلک الحقیقة [illegible]
و چگونه [illegible] صرف حقیقة [illegible] بما هو صرف تلک الحقیقة [illegible]
از ذات [illegible] معلوم شد که [illegible] التراکیب از لوازم غنای ذاتیه وجوب بالذات





و اگر چه پیش ازین هم در ضمن صفات سلبیه این مطلب روشن شد لکن بدلالت دیگری غیر ازین دلالتیکه در اینجا است چرا که مدعا سابق
ثابت شد که ترکیب [illegible] تعدد [illegible] و از اوصاف افتقاریه و لوازم ذوات [illegible] بکلی از واجب [illegible]
کفته [illegible] غنای ذاتی [illegible] بالذات [illegible] صفات [illegible]
بود که [illegible] غنای ذاتی خواهد شد چونکه [illegible] باشد [illegible]
اثبات این [illegible] و خلاصه آنکه [illegible] ترکیب [illegible] یکی از صفات سلبیه خواهد بود [illegible]
و فروع یکی از صفات وجوبیه و نسبت [illegible] خواهد شد **نور دویم** پس ازانکه معلوم شد که ذات غنی بالذات لابد باید محض
حقیقة الوجود والتحقق بما هو صرف تلک الحقیقة البحتة بوده باشد [illegible] لازمه صرافت و محوضت او در مرتبه ذات تحقق توحد
[illegible] و عدم تعدد و تکثر است [illegible] اما [illegible] حقیقة واحد [illegible] خواهد شد که ذات
این حقیقة [illegible] مرکب بوده باشد از دو حقیقه و [illegible] دیگر [illegible] که [illegible] مصادیق
مابه الاشتراک [illegible] و حدان [illegible] حقیقة [illegible] مابه الامتیاز [illegible]
اند [illegible] اما اگر [illegible] حقیقة واحد [illegible] تلک الحقیقة [illegible] باشد [illegible]
در [illegible] تعدد و تکثر [illegible] خواهد شد [illegible] حقیقة واحد بما هو صرف تلک الحقیقة
الوحدانیة لابد [illegible] واحد محضاً بلا تعدد [illegible]
بما هو صرف ذلک الشیء [illegible]
در ذات واجب بالذات [illegible] مرکب [illegible] ترکیبیه [illegible] بسیط [illegible]
من کل الجهات و [illegible] ذات [illegible] بسیط [illegible] مباین [illegible] منشاء انتزاع
عنوان وجود [illegible] و [illegible] ذات واجب بالذات [illegible]
واجب الوجود [illegible] مابه الاشتراک [illegible] عنوان [illegible] مابه الافتراق [illegible]
باید فرض کنیم [illegible] مابه الاشتراک و مابه الامتیاز [illegible]
لوازم افتقار [illegible] بسیط [illegible]
بتمام ذات [illegible] مابه الامتیاز و مابه الاشتراک [illegible] عنوان وجود [illegible]
که منشاء انتزاع [illegible] بسیط [illegible] مشترک [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] بسیط [illegible] الکنه [illegible] حقیقة [illegible]
[illegible] بسیط [illegible] ترکیب [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] بسیط [illegible] حقیقة [illegible] تلک الحقیقة

چنانچه دانسته شد پس اگر انکه صور اول حقیقه شده بکثر تعدد و تکثر پیدا کند محال و ممتنع خواهد بود و بطلان انکه قول بانکه ماده و صورت بسیط که مبتا
بتمام ذات خود هر دو واجب الوجود بوده باشد فرض ممکن نیست غیر از محض تقول و فرض المحالات چیزی دیگری نیست چرا که مفروض بودن سنخ وجود
خواهد بود یا دو ماهیت بسیط فرض ممکن ماهیت که من حیث هی لیست الا هی لا مقتضی وجودا ولا عدما و هذا معنی استواء نسبته الی طرفی الوجود
والعدم پس چگونه واجب الذات خواهد شد که گذشت از انکه اگر بهره وجود ترکیب معنی خواهد شد و اگر با وجود فرض کنی ترکیب
نه بسیط و اگر که مفروض خود اصل وجود محض دیگری یا ماهیت صرف نیست و لا لان منضم به ترکیب از ماهیت و وجود است چنانچه گذشت
پس گذشت که وجود محض با تمام حقیقه اتحاد مبدء است [illegible] پس غیر واجب الذات باشد واجب الذات اگر مفروض خود حقیقه
بعد وجود دیگری وجود محض دیگری باتصور اگر چه واجب الوجود خواهد بود لکن تعدد و تکثر پیدا نشود بلکه حقیقه ذات [illegible]
الحقیقه الوجودیه است صرف التوحید حقیقة الوحدة خواهد بود چنانچه [illegible] نور ستم جهة کم و کیف [illegible]
تا انکه محض الحقیقة الوجودیه شد نشود مگر انکه واحد محض بوده باشد و تعدد و تکثر پیدا و هر کز نشود [illegible] صرف الحقیقه
الوجودیه شد لا بد باید تمام تلک الحقیقه و کمالها بوده باشد چنانکه از هیچ جهت از جهات وجودیه و کمالات ان [illegible]
و لا خارج تلک الحقیقه نخواهد شد چرا که اگر تمام تلک الحقیقه و کمالها نباشد پس لا بد بعض از حقیقه و بعض [illegible]
بوده باشد [illegible] موجب انتزاع ماهیات مخصوصه شود در حد بحسب مرتبه خواهد شد از ماهیت و وجود [illegible]
و بعض تلک الحقیقه بوده باشد خارج خواهد که [illegible] تعدد و تکثر [illegible] مگر انکه تمام [illegible]
و کمال ان بوده باشد غیر [illegible] تلک الحقیقه چنانچه [illegible] بلکه محض الحقیقه
[illegible] بوده باشد [illegible] که حقیقه [illegible]
و کمال وجود [illegible] بوده باشد [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] تلک الحقیقه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] تمام [illegible] وجود [illegible] تلک الحقیقه [illegible]
تلک الحقیقة الخارجیه اصلا تا انکه منشا انتزاع حقیقه [illegible] منشا انتزاع [illegible] محض بوده باشد
[illegible] تلک الحقیقة الوجودیه [illegible] تمام الحقیقة [illegible] الوجودیه و کمالها [illegible]
بلا حد [illegible] تمام الوحدة [illegible] اگر [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مستقل [illegible] بوده باشد [illegible]
[illegible] حقیقه [illegible]
و وجود لا حد [illegible] اگر مفروض [illegible] فرض [illegible]
منقطع و منعزل [illegible] استقلال [illegible] حقیقه خارجیه وجودیه [illegible]
باشد [illegible] مرتبه [illegible] خواهد شد بعضی از مراتب
حقیقه وجود [illegible] لا تمام تلک الحقیقه و کمالها [illegible] تمام الحقیقة الوجودیه و کمالها [illegible]





بمراتبها [illegible] وجود و نظر [illegible] وجود [illegible] نفسه علی استقلال [illegible]
بلکه تمام الحقیقه و کمالها علی نحو لا یشذ عنه شیء [illegible] الکمالات الوجودیه [illegible]
[illegible] ماسواه حاصل باشد [illegible] موجود [illegible] خارج [illegible] استقلال [illegible]
تا انکه [illegible] تمامیت [illegible] موجود [illegible] بوده باشد [illegible]
و حقیقه و کمال [illegible] لا یکون [illegible] ذاته [illegible] ماسواه [illegible]
[illegible] وجوده [illegible] لا یکون [illegible]
باشد [illegible] تمامیت و کمال [illegible] کمال [illegible] معلول [illegible]
هر چه که کمال [illegible] کمال علة و تمام او خواهد شد [illegible]
[illegible] تکثر و تکثر [illegible] واجب بالذات [illegible] حقیقة الحقوق [illegible]
[illegible] خواهد شد که وحدت [illegible] واجب الذات [illegible]
[illegible] منشا انتزاع [illegible] وحدت خواهد بود [illegible] موجود [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] چنانچه [illegible] لا یقتضی [illegible]
فی نفس وحدتها و لا کثرتها بلکه [illegible] اقتضای وجود [illegible] واحد خواهد شد [illegible]
کثرت [illegible] وحدت و کثرت [illegible] خواهد [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] واجب الذات [illegible] خواهد [illegible] خارج [illegible]
[illegible] وجود [illegible] محض حقیقة الوجود [illegible] تمام الحقیقة الوجودیه
کمال [illegible] تلک الحقیقة [illegible]
[illegible] واجب الذات [illegible] بالذات [illegible] بالغیر [illegible]
[illegible] واجب [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] واحد [illegible]
[illegible] وحدت واجبی [illegible] وحدت [illegible]
الغیر [illegible] وحدت [illegible] خواهد شد [illegible]
[illegible] خارج واحد [illegible]
[illegible] شخص [illegible]
مفهوم واجب الوجود [illegible] افراد [illegible]
[illegible] بوده باشد [illegible] خارج [illegible]
[illegible] مفهوم [illegible] حاصل است [illegible]

مصداق قضیه برای ان تواند بود الا انکه هر منفعل نسبت بان حکم که مصداق اول است پس نسبت که مصداق منکر و مفهوم واجب الوجود که دانسته قابل تعقل
الحاق قضیه بکمال بعد ذات ثابت که بیک اعتبار نظر کرده شود لکن برای اثبات حق ذاتیه صفات واجب الذات منفعل نخواهد بود در این موضع بیح
کرده بیان این موقوف است بذکر مقدمات ان است که لا بد است که ذات واجب تمام الحقیقة الوجود بل فوق التمام است پس خواهد بود که
در مرتبه ذات نحو متعین بتعینی خاص مخصوص تخصیصی مخصوص نبوده باشد چرا که لازم است بذات خاص و تعین مخصوص باین شوند که حقیقت
مرتبه ذات نحو کمال خاص را دارا باشد بنحو کمال دیگر و بعبارات اخری کمال وجود ان محدود باشد بحد خاص و از ان تعین مخصوص در انصورت
منتهی شود بان تعین خاص و تعینی مخصوص خواهد کرد چنانچه در معنای انسان مکوند جسم نامی حساس متحرک بالاراده ناطق پس حقیقت انسان
تعین انسان با هو هذا التعین عبارت باشد از وجود ان که لا تخصص وجود ان بحد و تعین مطلق مثلا و هکذا در تعین حیوان تعین باشد
و حد ان همین که لا اشعار ای کمال نطقی و هکذا در تعین نبات و جماد و غیر ذلک پس از انکه ذات در مرتبه ذات نحو محدود بحد مخصوص
نشد پس البته متعین بتعین خاص نخواهد شد بنابر این که ممکن نیست اثر دارا باشد لا مخصوص تعین و تعین دیگر و بعبارات اخری کمال اخر
بوده باشد لا بعض التعینات چرا که این مطلب فرض که مفهوم متعقل باشد شد اثبات تعینات او ولازم هر گونه تعین محدود است
ولو که مر این را احاطه به وجود است فرض شود که بالاخره منتهی خواهد شد منفعل شود که تعینی که لا نهایت باشد فطلق التعین عین مسلوب
بای نحو فرض لان التعین المطلق بمعنی العام الشامل لکل تعین ثابت و خلاصه انکه لا حد کمال ذات الا تعینی سلب اصل التعین عنه بالکلیه
فمرتبة الذات ما فوق خواهد بود بلکه مقام واجب فوق اصل التعین است پس حقیقت متعین و تخصص مطلقا و بالکلیه در مرتبه ذات و وجود نحو
جمل و خواهد بود بنابر این که ذات واجب تمام النعت است بما هو نحو انه علی اختلافها بعض التعینات بعض خبرها انکه هر چه مقام عرض
واقع شوند ولو بعضها از بعض دیگر اجمع و اشمل بوده باشند بتعبیر اوضح تعین و تخصص حاصل شود از خصوصیات امر انکه از هر مرتبه
دیگر مرتبه دیگر تعین خاص حاصل شود که تمام این مراتب ظلمات انباء و حق الحق الحقیقی التام و فوق التمام است پس حقیقت تعین نه از لوازم
مطلق الوجود است بما هو وجود تا انکه در وجود حق حقیقی بنحو انزه و اتم حاصل باشد بلکه از لوازم مراتب نازله وجود منحطه ناقصه است
که در وجود تام و فوق التمام اصلا راه نخواهد داشت پس از انکه از لوازم وجود مراتب منحطه او شد پس بوجوب انتها موجود بتعینه
انتها در تحت جعل واقع خواهد کرد پس از این مطلب که حقیقت تعین کلی اند انست که حق سلوب است حقیقت عبارت از حق است از انکه تعین
او از جنس و فصل و ترکیب بالاتر خواهد چرا که تعین هر ذاتی باز به جنس و فصلی است که در مرتبه ذات نحو ان مرکب است پس نفی تعین از ذات او مستلزم
نفی جنس و فصل خواهد بود چنانچه نفی مطلق الماهیت از ذات او کردیم بنابر این مطلب راجع است چرا که هر چیزی با ماهیت خود متعین و متخصص است
پس نفی تعین از او عین نفی مطلق الماهیت خواهد بود بعد از بیان این حقایق شریفه عالیه که فهمیده شد که بر و اضح است که نعل و تکثر از
لوازم تعینات و تخصصات است که دانسته شد که در وجودات منحطه و مراتب منتزله وجود بهم حاصل است پس مقامی که فوق مرتبه التعین
میباشد بهیچ جهت شائبه از تعین در انجا راه ندارد البته معقول نباشد که شائبه از تکثر و تعدد که از عوارض تعینات است در انجا
داشته باشد و بعبارت اخری موطن ظهور کثرت موطن تعینات است و موطن نفی کثرت که اصل التعین است در او راه ندارد
و انا بر بیان نفی تجزیه و ترکیب هم از ذات واجب بخوبی واضح شد چرا که تجزیه و ترکیب علی اختلاف انحائها این شود که در تعین مثلا
با یک شیء یا یک بکر متعدد شود متعدد در مرتبه حقیقی موجود باشد پس مقامی که فوق التعین است نخواهد تواند که تجزیه و ترکیب به ذات او





منفعل شود و نیز از این بیان واضح شد که تشوّق و انجذاب متعلق اشارات واقع شود و لو باشارات اجمالیه عقلیه از این باب که اشاره مستلزم
تشخیص مکان و جهت خاص است و ذات تعالی منزه است از اینکه در جهتی یا بجهتی بوده باشد تا اشارات مدارک متوجه شود چرا که این کلام که شنیده اشکم
مستلزم این باشد که امتناع اشارات بالنسبه اجلی من خارج عن حقیقة نفس الذات بوده باشد الا آنکه الاحاجة الحقیقیة الذات لیس فیها
من حیث نظر الی ما هو خارج عنها مخصوص میباشد اشارات حسیه عقلیه چرا که اشارات عقلیه غیر انیّه منفعل شود و لحاظ ان در نفس
که هیچ جهتی در ان منظور نباشد چگونه بکری نیست این مطلب چه که لازم نیاید در غلط باشد اثبات شیء منفعل بعین نه و خاص
باشد تا شود که متعلق لحاظ ذهنی و لو بنحو اجمال واقع شود و لو که معرّی انه جهتی ملحوظ باشد و واضح است که ذاتیکه لا تعیّن
حقیقه ذاتیه او است چگونه ممکن باشد که فی نفسها در تحت تعقل و تصور واقع شود پس چنانچه حقیقت لا تعیّن حقیقت ذاتیه او است حقیقت
عدم قبول اشارات و لو عقلا حقیقت ذاتیه او خواهد بود و انا بنحا شرح این کلام معجز نظام که در کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور
خطبه که انا اهل بیت حق و نزل ادواحنا الناس بغالهم الفداء ما شود است واقع شد که من اشار الیه فقد حده و من حده فقد عده و منلو شده
اشارات تنفی فرع تعین ذات واست فی نفسها تا شود که متعلق اشارات و لحاظ ذهنی واقع شود و دانسته که تعین بای نحو فرض انطوائه
تحدید بحد است کما ان ذات مقدس او بکلی مسلوب است تعین بمفاد عبارات دیگر که پس از این عبارات فرمایند که من حده فقد عده مشروح شد
چرا که تحدید ذات بحد مخصوص مستلزم منتعین بودن او بتعین خاص و اگر که در تحت تعین واقع شد او بای تعین فرض این مو
تعین که موطن کثرت و ظهور کثرات است منتزل شود و در عرض سایر تعینات باید و در عداد انها معدود یکی از انها شمرده شود
بخلاف انکه اگر که بحدود بمقام لا تحد بتعینات شد پس مقام ذات در فوق کل تعین با هو التعین خواهد بود که اینکه حقیقت
لا تحد حقیقت لا تعین است و حقیقت تعین با هو مطلق التعین از شئونات تحدید بحد است از لوازم وجودات محدوده است که هم محدوده که
در مرتبه در تحت جعل واقع باشند در عرض هم عنان او تا که در عداد او تعداد شوند و نیز شرح عبارات دیگر که در این خطبه تا که فرموده
مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله و در خطب دیگر بتعبیرات دیگر قرینه شمبان فرمایند بخوبی روشن شد چرا که معیت و شیء با ذکر بنحو
مقارنه و افتراق و جهتین مغایرت بنحو که بنحو انفصال و انقطاع فرع این باشد که هر دو انها مستند بذات خاص و متعین بتعینی مخصوص
بوده باشند در انصورت اگر معیت در انها فرض شود بنحو افتراق و اگر که مغایرت باشد بنحو مزایله و انفصال خواهد بود و اما ذاتیکه لا تحد و لا تعین
ذاتا و است و حقیقت ذات او فوق التعین است پس در مرتبه ذات و تعینی نیست تا منفعل شود که با ذات دیگر مقترن باشد یا منعزل چون که هم
تعینات در مرتبه در تحت جعل و میباشند پس محدود حقیقت وجود و تعینات نحو بد مقهور و مستهلک خواهند بود پس معیت با انها بنحو بعید
از قیومیت ذات او نسبت بانها بوجه بنحو طلب بانها و مغایرت با انها با او عبارت باشد از تحدد و بطوریکه انها در اصل وجود خود با وجه مغایر
انها با او و با انها مغایرت باین نحو عزل و منفصل و منفصل است بل در حقیقت ذات او حقیقت افاضه حقیقت ذات انها حقیقت استغناء است
پس هر دو چیز بکمال مغایرت انها است بل او بکمال مغایرت خواهد بود حقیقت طلب و تفرع ذات انها نسبت با او با عبارات بعینه در معنا
مذکور با عبارات دیگر بکمال تغایر و مغایرت بر خلاف وحدت صفت که نخواهد همچنانکه افتراق انها است بلکه بکمال مغایرت انعزال و انفصال
انها از یکدیگر شود که در جهت متضاد میباشد که محال باشد از حیث واحد انتزاع شوند چنانچه بر اهل فن واضح است الحمد لله
فوق حد الحامدین علی ارشاده و هدایته و لولا ان یجعل جلاله ... تا انکه از اثبات وحدت ذات بنده و واجب الذات

بطریق اولی کما ان طرف نقیض آنست که طرف آن حاصل شد پس ترجیح نمود مذهب او طرفین دیدیم که اثبات حد از طرف مفاعیل و مصنوعات علی ان
بالذات بوده باشد و توضیح او موقوف بتمهید مقدمه و آن آنست که هر موجودی که معلول دیگری شد پس من حیث المعلولیة بمنزله ظل
علت خود و فرع آنست بحقیقة الفرعیة و التبعیة بحکم حقیقة تفرع و تبعیت لابد که تکون وجود خود حدوثا و بقاء باید فقط متقوم بعلت
مستفاد از آن بوده باشد نه چیز دیگر که بهیچ وجه ربط تقوم و تعلق اشراقی بین نها حاصل نیست پس معلول فی المثل از قبیل انوار مستکم
از طرف صدور خود ناشر کند پس چنانچه تمام قیام آن انوار بمبدء خود و رجوعشان بکلی بطرف او است در حیثیة اصل نور و بیرون در مراتب
نور و ضعفا و کمالا و نقصا تمام تقوم آنها بدو است شدة و ضعفا و اخذشان فقط از او است که بعد متقوم بعلت غیر آن که بکلی از آن انقطاع
و تمام الانعزال دارند همچنین هر معلول نسبت بعلت خود چرا که اینهم چون انوار مذکوره حیثیة ذاتیه آن حیثیة اخذ و اکتساب از طرف علت و انقطاع
از ما عدا آنست بلکه نفس حیثیة استفاضه و اکتساب کماليته فیه لا غیره لا اکتساب چنانچه در محل خود واضح است پس البته ساحت او بسعه مستکفا
و حیثیة آنها بکلی از آن طرف نخواهد بود نه غیر آن که بالمره از آن منقطع و بکلی اجنبی میباشد بلکه حیثیة ذات آنها حیثیة انقطاع و انعزال
از آنست پس چگونه متعلق شود که از طرف آن کمالی بیابند و فیضی ببرند بلکه هر کون آن مستکمل و متحرک است آنرا بالقوه بما بالفعل در آنها حاصل
راجع بطرف علت آنها است مثلا الوجود و همه آن استکمالات نصاعدات البتة خواهد بود که علة الشیء تمامه و کماله و این هم باب معلول با
که مراد از علت در این مقام علتی است که اعطاء الوجود کند در حقیقة وجود بمعلول و اخراجه من اللیس الی الایس از طرف او باشد و این نیز
حیثیة وجود معلول با هو وجوده ظل وجود علت خواهد بود نه علتی که فقط کار او تحریک و ترکیب اجزاء او متفرقات است بلکه دیگر وجود
بناء و بنا که در حقیقة وجود معلول آن نخواهد بود چنانچه باید بیان آن این مقدمه شرح کرده بشود که اگر بالفرض صانع وجود اشیا منعدم
بوده باشد در وصال بیرون نخواهد بود اول آنکه وجود شریک درجه موجودات بوده باشد بر معنی که مجموع ما فی الکون متقوم بود با
بعضیها زیاده و بعضیها هر یک از آنها و اسما که بدو اصل وجود خود و بر آن استکمالات تصاعدات وجود کند در مقام ترکیب
هر یک حاصل است مستند بر علی التشریک بوده باشد دیگر آنکه اصل موجودات بسائط بوده بود همه ترکیبات تشابه مبادی متعدد
تقسیم کرده در هر یک مثلا ببعضی و اکثرشان که متقوم و اسما اکثر در اصل وجود خود بآن مبدء بوده باشد لکن در مقام المعلومیة و امتزاج بسایط
با یکدیگر که موجب حدوث صورت ترکیبیه و حصول تصاعدات و استکمالات مختلفه است تحریک آن شود و همچنین کمالات استکمال و تصاعد با
ما بالقوه بما بالفعل بدان ترکیب واقع شود بهم مبادی علی التشریک و جامع دارد و همه اینها ما منه الوجود در انصوا استکمال با
داین دو احتمال هر دو بکلی محال و ممتنع است اما احتمال اول پس بتکه دانستی که وجود معلول بما هو وجود المعلول از قبیل ظلال علت در
نور است که ممکن نیست که در وجود کنند هر که متعلق خواهد شد که یک وجود ظل علت واحد را بیشتر و اینکه با هو موضوع اصلا از دو مضیئی ترا
نماید بلکه تعلق وجود مبدء و انعزال هر یک از دیگری منضاد او عکس ظلال آن کما یعرف وجود و فرع او است بحقیقة التفرع بر منعزل از ظلال
دیگری و منقطع از آن خواهد بود چنانچه ما بین در اصل انعزال و انقطاع از یکدیگر است باید بحکم تمام الفرعیة حقیقة التفرع ما بین
فرع آنها نیز بکلی انعزال و انقطاع بوده باشد چرا که حقیقة وجود هر چه در شئون فرع است راجع است بطرف مبدء خود و بحقیقة الکوکبیة
ضوء است بغیر الکمال الکسبی حیثیة ظلال آنها حیثیة نفس توجه بطرف علت خود اما التوجه الی الاثنین اینکه ما الی المرجع و الیه التوجه
انها مختلف و منقطع از یکدیگر بوده باشد است که نفس تشتت توجه بهر دو طرف یکدیگر منقطع و مختلف بوده باشد که نیز حقیقة





و فرعیت بیرون خواهد شد چنانچه واضح است و مختص آنکه وجود ظل و معلول بعدد آن خواهد بود چنانچه مقتضای فرعیت و تفرع کون ظلال است
نسبت بعلت ظل خود و هر گونه تعلق شود که کثرت تکوین وجود کند بعدد ظلال متعدد ظلال واحد و در اینجا معلوم شد که هر گاه هر یک
عالم را با نفراده و احاده ملاحظه کنی این معلول را خواهی دید بوجود مبدء آن محتوی خواهی دانست که وحدت ظل وحدت مبدء را
و حدانیت او منکشف نموده است که واحد واقع شود شعر (هر کجا هم کیان ان نسبتی دید) (و حده لاشریک له گوید) عزیز و فی کل شیء
له آیة (تدل علی انه واحد) پس بالمره باطل شد احتمال تشریک مبادی متعدد در جمیع اجزاء عالم با سرها و این همه مکان بکلی بر قلید
با این ملاحظه جامع و اساس احتمال دوم که هر یک بمواد موجودات و امکان آنها مثلا بهیچ مختص بوده باشد و صورت ترکیبیه
مرکبات حادثه علی التشریک واقع شود بسبب مواد و ترکیب که هر یک بهیچ رجوع کنند لابد صورت حادثه ترکیبیه بهمان مبادی رجوع
نمود و بنیاد جمله جامع این احتمال آن از طرف نفس مبدء واجب بالذات که کنت شناخته از طرف مفاعیل و مصنوعات که بدان موجود است
بوده باشد آنست که اولا در مطلب اول آنست که شق مطلب اول آنکه حصول هر ترکیب موقوف است که همه اجزاء آن با یکدیگر بتراکب دارند
شود و از هر یک از دیگری تاثیر و تاثر و فعل و انفعال خاص ظاهر شود تا بدان واسطه صورت و لهذا انفراد هر یک از بین بر حقیقتهای
صورت التئامیه حاصل شود و بعد از مواد مختلفه که وجود استقلالیه هر یک منسلب بوجود ضمنی آنکه شده قائم شود پس هر یک از
فاعل باشد در دیگری باعتبار و منفعل باشد از آن باعتبار دیگر بتاثیر و تاثر کمالیه و استکمالیه و فعل و انفعال صعودی که ما بالقوه
از اجزاء بواسطه آن ما بالفعل شود و کمال استعداد آنها تصاعد کرده بکمال فعلی تبدیل یابد پس هر جزء فاعل کمالیه باشد در دیگری
منفعل استکمالیه از آن مطلب دوم آنکه هر یک از اجزاء مرکب فاعل کمالیه است در دیگری لکن نه اینکه صورت کمالیه خاصه از آن بوجود آ
که اعطاء الوجود کند و ما منه الوجود الکمال و الاکمال بوده باشد بلکه ما به وجود الکمال و الاکمال است ما منه الوجود چنانچه در حرکت صعودی
از آنها نیست پس ما به وجود الحرکة الصعودیة نفس اجزاء است و ما منه وجود تلك الحرکة الصعودیة و حصول الصورة الکمالیة اعطاء وجود کند
و وجود این صورت خاصه ظل وجود او باشد مبدء اعلی و علة او لیه هر چه است که متقوم وجود آن جزء و اسما اکثر در اصل وجود او باشد
و از ظلال او شعبه وجود او محسوب شود اگر نفس این جزء که متقوم شد با وجود ظل وجود او شد پس البته هر وجود که بر آن جزء مترتب شود و
بر الوجود آن جزء بوده باشد لابد آن بر مبدء او رجوع کند و از ظل وجود او شعبه باید بالواسطه و خواهد بود و این است معنا که ما منه
الوجود بودن او و لازمه این مطلب اینست که هر گاه فرض شود که مواد بسیط و اجزاء او لیه مرکبات هر یک بمبدء جداگانه رجوع کنند
باید که مبدء هر جزء در جزء دیگر که ظل مبدء دیگر است بالواسطه تصرفی کمالیه نماید و وجود تصاعد کند در مقام ترکیب این کمال در
جزء آن است از طرف غیر مبدء خود استکمال یابد و استشان کند و ما بالقوه آن بما بالفعل مبدل شود و حال آنکه در مقدمه معلوم شد که
محال است که موجودی در غیر ظلال وجود خود که نفوس او است تصرف کمالیه نماید با آنکه هر وجود ظلی از غیر مبدء ظل خود استکمال کند
و استشان وجودی کند و بلکه استکمال باید بلکه اکمال از طرف فاعل و استکمال از طرف منفعل مفقود خواهد بود فقط بالطبع
هر مبدء نسبت بآن اگرچه ما بین هر یک از آن اظلال مرتبط و لیه متصاعد و متنازل بوده باشد پس مجموع آن رشته او لیه علی نها و در جا
از آن مبدء استشان کونیه استظلال وجودی خواهد بود و کل واحد با او بهر غایت مرتبه دارد اما اگر موجودی فرض شود که در حصول آن مبدء
و ظلال وجودی آن بنا شد پس البته بکلی از آن منقطع و منعزل خواهد بود و بالجمله با آن مبدء با بر العرض خواهد شد نه بالصحة

این صورت چنانچه دانستی محال باشد کلیه مبدأ با نهایت کمال در هر یک از انها از او کما له برایشان فیضی یابد و خلاصه بخرج اضمحلال گشت انکه
لازم نمی‌آید مبادی آنست که چنانچه هر یک از انها از یکدیگر منقطع و منعزل اند تمام اخلاد و اشعار انها نیز کلی از یکدیگر منقطع و منعزل و اجنبی
بوده باشند بنحوی که عالم جامع که مبتنی است بر هیچ مواد موتلفه است و ترکیبات حادث که انالغیر مواد بسیط حادث شود و هر یک از
بسائط اگر بنحو که ماده ترکیبیه باشد که با بسائط دیگر ضم شده بالاجتماع تصاعد نمی‌نمود البته چنین و صورتها مختلفه یجب
اختلاف ترکیبیه شده و حدت هر یک از این صور ترکیبیه همانا در تصاعد و حدت نیز مختلف بکار بکار ظل وحدت مبدأ کل و البته وحدت
اوست که این وحدت او محال باشد که وحدت صورت بگیرد و ابا بر خارج بر شده چنانچه بالغیر مواد مختلفه تصاعد نمایند بصورت وحدت
دلیل باشد بر وحدت مبدأ کل ان مواد که بر سمت اتحاد صورت نگرفته و صورت ترکیبیه واحد حادث شده همچنین تاثیر موجودات بیکدیگر که خالی
از نقص این مواد دیده نمیشود ان ترکیب چون تاثیر حرارت شمس و ضوء قمر و تصفیه ریاح مختلفه و سایر موجودات کلیه در حدوث ترکیبات
و اصلاح حال انها چنانچه بر اهل نظر واضح است نیز دلیل بود بر اینکه مبدأ کل این موثرات واحد است چه اگر فاعل اکمل کمال مقام
التاثیر که هیچ چون انها مبا شد لکن با مبدأ التاثیر الکامل بنحوی که دانستی لابد مبدأ اول اصلی انها خواهد بود و اگر که ما منه التاثیر
متعدد شد البته باید محل تاثیر اکمل و منفعل از هر یک هیچ باشد که ظل وجود ان مبادی بسیط اولی باصفه لا بالعرض تا
کسی از تاثیر اکمل لیتمایز دانستی که نتوان که شئ واحد ظلال وجود امور متعدد واقع شود نیز تاثیر اکمل از متعدد ان مبادی متعدده
بلا واسطه شود پس تاثیر ان مختلفه از امور مذکوره در حصول ترکیب هادی بر یکدیگر دلیل باشد بر اینکه مبدأ کل که ما منه التاثیر اینهمه
در کل این تاثیرات کامل البته واحد خواهد بود و حدت و حدت شرح و تفسیر سوره مبارکه مومنون فرماید لو کان معه
الله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض از بیانات مذکوره تفسیر این آیه مبارکه بنحوی واضح و روشن خواهد شد چه اگر خدا
هر الهی بطرف مخلوق خود عبادت اختصاص یابد باشد از انکه دانستی که نفس تاثیر اکمل در ایجاد هر مبدأ مخصوص خواهد بود بالذات وجود خود را
کند در ظلال وجود مبدأ دیگری نفس ایجاد و اکمال نیابد چنانچه استکمال انها نیز از غیر مبدأ خود محال است در این بیان اگر اسناد
فرماید بر وحدت مبدأ کل باینکه اگر همه عالم تعدد داشت باید هر مبدأ فقط بطرف مصنوع خود متوجه باشد و تصرفات اکمال
در انها مخصوص بود که لازمش تمام الانقطاع و کل الانعزال ظلال هر مبدأ است از ظلال مبدأ دیگر بر اتحاد و ترکیب و با لاجتماع
مبانی عالم و اجزاوان مبا شد اما وجه علو بعضی بر بعضی دیگر انست که لازمه انعزال و انقطاع ظل هر مبدأ از ظل مبدأ دیگر که ان
نیز انعزال هر مبدا است نسبت بدیگری این شد که در حصول تمام کمال انضمام و اختلاط هر یک با دیگری در موجود اتفاق با فعل ایشان
انها اصلا نظر اتحاد و تمام نداد کاملیه هر یک از ایشان نسبت بدیگری باشد تا اینکه موجب شود که همه منضما تصاعد بنحوه صورت وحدت بایکطرف
اکتفا نمایند بلکه هر یک از ایشان فعال دیگری مستقل و حافظ وجود خود خواهد بود زیرا اینکه بهیئت واحد بطرف صورت وحدانیه فوقانی تصاعد
نمایند لا انه این طلب بقاء وجود استقلال هر یک از ایشان بما هو علیه قبل الانضمام و اینکه هر یک از دیگری اقوی باشد طرف دیگر را
فاسد کند نیز دانستی که مبدأ تصاعد ان شئ بمقام اعلی که خلع صورت دانی کرده لبس صورت فوق نماید بلکه انست که بلا اختلاف اطلال خصا
و جهت که با اعدام ملازم بود باشد بر است معنی علو بعضی بر بعضی دیگر و مراد از فساد در این آیه که در سوره انبیاء است لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا همین است که حاصلش این باشد که اگر اجزاء عالم به مبادی متعدده راجع بود باب انضمام و امتزاج انها با یکدیگر





موثر ابطال و افنا عنصر ضعیف و غلبه قوی شود برای که نوعی محفوظ بماند علی ما هو علیه و ضعیف فانی شد تا بالکلیه از بین برود بالکه
نفاسد و نفانی از طرفین حاصل شود تا باب الاتحاد و تلبس بصورت واحد دیگری که ملازم حرکت استکمالیه انها است منسد گردد
چنانچه ملاک نظام و انتظام عالم بر این است فالحمد لله تعالی و نقدس حق الحمد علی ارشاده و هدایته پس از انکه بنحوی واضح شد که
عالم با اجزائه بتر و حدت مبدأ کل است باید فهمید که ابطال شبهه شود مرا اینکه بجمیع بین الوحدة و مجموع عالم نظر اندکی الیه
و از ادلیل بر نغمد مبدأ اصلی کرفته اند بنوعی که هیچ عالم مشتمل است بخیر است شر در بین مبدأ هر یک باید غیر دیگری
باشد و چونکه توضیح کلام در این مقام پس از این بحث باب افعال واجب خواهد مد قیاس مغالطه انها نیز بنحوی واضح خواهد
لذا بذکر این بحث اینجا نیز داخل **فصل دویم** در بیان اوصاف وجوبیه و نسبت اینکه لازم لاینفک ذات ب تعلق بالذات انها
منفک نخواهد شد و توضیح انها در ضمن چند نور حاصل شود **نور اول** در توضیح امر است که اولا باید در این مقام دانسته شود
**امر اول** اینکه صفات ثبوتیه و اوصاف وجوبیه ذاتیه چنانکه در مقام اعتبار عقلی با صفات سلبیه بکرتبه در عرض واحد بود
باشند چنانچه در کلام بعضی مقتضی اینست بلکه صفات سلبیه بنظر عقل رتبه انتزاع انها متقدم است بر رتبه انتزاع صفات ثبوتیه
بلحاظ اعتبار انها در مقام لحاظ عقلی چرا که خلاصه صفات سلبیه تصفیه نمودن ذات واجب است از هر چه مضاد و منافی باشد بالذات
و تحصیل و تخلیص کردن حقیقت ذات اوست از مزاحمات و منافرات که عبارت است از عوارض فقر و لوازم امکانیه و خلاصه صفات
ثبوتیه ذاتیه حمل است بر حقیقت ذات اوست که مطابق است بعین ان بجهر کونه کمال وجود که از لوازم لاینفک آن میباشد معلوم است که
تا بر تصفیه نمود ان ذات قدس از خلو و خاشاک لوازم افتقار و امکان سبق و اقدم است مطابق است بعینه بجهر کمال وجود
وجود که لابد مقام وجوب خواهد بود پس نتیجه رتبی و ترتیب عقلی اقتضا کند که تکلم در این مقدمه داشته که تکلم در دیگری چنانچه
این رساله مراعات شد نه بر عکس که در بعضی از کتب ملاحظه میشود و این نکته شریفه مراعات در همه مقامات در همه علوم
لازم است و بکی از فوائد مترتب انست که دخول در مطلب به ترتیب منتج عقلی است باشد که ذهن را اعداد در هر ایجاد استکشاف مطالب
کند در بعضی از آن واضح است و چه با مطالب دور و بعد استکشاف مطلب متقدم معلوم شود که مقدم توضیح مطالب بعد خواهد کرد
چنانچه بر کسیکه اهل فکر و صاحب نظر است در مطالب عقلیه افکار علمیه بنحوی واضح و روشن است امر دوم اینکه عنا وین ثبوتیه
و محمولات وجودیه که بر ذات واجب حمل شود بما هو نفس الذات بنحوی نظر الی الفعل و تقسیم است بدو قسم اینکه حمل کمال باشد از تمام مرتبه ذات
مرتبه ذات نحو و منتزع شود از حیث که راجع است بحقیقت نفس ذات فی نفسها و فی مرتبتها و بعبارت دیگر عنوانی است که خارج محمول
عند الاشاعره چرا که اینها از حاق ذات بما هو فی مرتبة الذات انتزاع شود و لا نعنی از این باشد که ما بازای خارجی دیگری نداشته باشد که منضم
با و بوده باشد نداشته باشد چنانچه عند الاشعری که صفات ثبوتیه محمول بالضمیمه مانند خارج محمولی قسم دیگر عنا وینی است که انتزاع
شود از حیثیات کمالیه و حیثیات در لحاظ عقلی متاخرند از مرتبه ذات و محمول اولی غیر از او میباشد اگر چه محمول تابع بالا و منطبق
صفت عالم مثلا اگر انتزاع ان از حیثیت ذات و ذاتی که در لحاظ عقلی پس از نفس ذات ملحوظ خواهد بود و این قسم از صفات
که مابین اشعری و عدلیه محل اختلاف است که اشعری ازا محمول بالضمیمه گوید و منشا انتزاع ان امر زائد خارج است از مرتبه ذات و عدلیه
با و اطلاق کند و عدلیه ان را منتزع از کمال ذات بما هو کمال نفس الذات که عین ذات است و استقراء در اینجا چنانچه باید مراد از صفات

که در این مقام که مقابل صفات سلبیه گفته میشود این قسم است قسم اول بنا بر این حیثیت اصل وجود و نیز حیثیت ضرورت ذاتیه وجود
صفات ثبوتیه در این مقام نخواهد بود چرا که پیش از این گذشت که ذات واجب را ماهیتی نیست تا آنکه حیثیت هویت او و حیثیت ذات او بود باشد
و حیثیت وجود و ضرورت وجود حیثیت صفات ثبوتیه بلکه حیثیت وجود حیثیت نفس ذات او است که در لحاظ عقل نیز ملاحظه از ذات خارج از او
و تقریر ساده تر آنکه در مقام اثبات صفت برای ممکنات غرض آنست که اثبات شود وجود مبدئیه که ضرورت وجود حیثیت ذات او و عین حیثیت
اصل وجود و حیثیت ضرورت ذاتیه او و حیثیت مبدئیت که در موضوع این غرض اثبات آن و است که لا منطوق و ملحوظ نیز لا تبوت
در نفس موضوع خواهد شد از اوصاف موضوع بعلت مبدئیه نیز جزو صفات ثبوتیه نخواهد بود اینچه گذشت که ذات واجب در حیثیت
وجوب تمام و فوق التمام است که عبارت از نحوه الاحدیت در وجود است چرا که بعضی از این گفته شد که حیثیت تمامیت وجود و فوق التمام

[illegible]





واجب و طریقه اثبات این نحو اجمالی است و آنکه هر یک از آنها مستقلا منظور باشد بکیری نحو تفصیل که در هر صفت بالاستقلال بحکم تو
اما طریقه اولی پس بر توقف بیان دو امر اول آنکه اثبات شود که این اوصاف بکلیها در هر موجود که حاصل باشد از کمالات وجود موجود
و از فضائل حیثیت وجودی او است نه حیثیت ماهوی پس علم و قدرت و حیوة از صفاتی است که در خارج موجود باشد با هو
متحقق فی الخارج نه بما هو ماهیة الانسان چرا که واضح است که ماهیة انسان بما هی هی نفس الماهیة غیر آنکه مفهوم حیوان ناطق
بکیری باشد مجهین هر ماهیت که من حیث هی ملاحظه گردد غیر از ذاتیات آن که داخل است در ذات آن چیز بکیری نخواهد بود
و ما علاوه آن هر چه باشد بالمره با آن مغایر خواهد داشت پس نه عالم باشد و نه قادر غیر آنکه مفهوم نفس علم و مفهوم نفس قدرت
و اخوات آن یا آنکه محمول او نفس علم و قدرت میباشد و چون این محمول تابع علم و قدرت نخواهد بود و صفت علم و قدرت منصف

[illegible]

خاصی که مراتب دیگر موجود باشد پس از لوازم خصوصیات مرتبه که ملاک انتزاع ماهیات است خواهد کرد پس از لوازم ماهیت خاصه هما
هی ما هی خواهد شد و محال است که ثابت شد که حقیقت ما هو هو یکی اجنبی است از آنکه فی نفسها ملاک اتصاف باین اوصاف بوده باشد لکن
در بعضی مراتب ضعیفه وجود چون جماد مثلا بجهت غایت ضعفی که در مرتبه وجود آن حاصل است اتصاف باین کمالات بنحوی که لایق
عامه کند باده براد اک محسوسات بهره ندارد و در لحاظ عقلیه برای آنها بجهت قصور رتبه آن وجود ضعیف حاصل نیست مجهول شهادت دهد
و از این جهت اطلاق عنوان علم و قدرت و لهو آنها در عرف عام و لغت که عبارت آنها میباشد بر جماد و امثال آن صحیح نباشد لکن چنانچه
عاوی بحسب معانی فی نفسه عقلیه باین جهت که ضعف وجود آنها اقتضا کند مناسب مقام و مرتبه وجود آنها بوده باشد البته در آنها
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم پس از بیان برهان و امر که گفته میشود پس از آنکه اوصاف مذکوره بحسب نفسها از کمالات حقیقیه وجود
بما هو حقیقة وجود بر شد و در هر موجود مناسب مرتبه خود و بعبارت بهر که از وجود بهره برده همان اندازه از این کمالات بهره حاصل شد
البته باید در ذات واجب تمام این کمالات بر طبق وجود واجبی باشد پس چنانچه وجود ش بالذات للذات منفی است منفی است علم و قدرت
و حیوة و اختیار ش بالذات للذات منفی خواهد بود و چنانچه صرف الوجود و محض الحقیقة البحتة است صرف حقیقة العلم
الحیوة و القدرة و الاختیار و محض الحقیقة خواهد بود و چنانچه تمام الحقیقة الوجودیه و فوق التمام است تمام کل واحد از آن
الحقایق الکمالیة و فوق التمام خواهد بود مثل اینکه ثبوت این کمالات در موجودات غیر آنها امکانیه نیز بطور وجودات آنها است پس چنانچه
وجودات آنها ظلی و فقری امکانی است حیوة و قدرت و علم و اختیار آنها چنین است و چنانچه وجودات آنها بالغیر و من الغیر است هر یک از آنها که لا
در آنها بالغیر و من الغیر خواهد بود و خلاصه سخن بطریق دیگر آنکه منشأ انتزاع هر یک از این عناوین مذکوره نیز آنست که حیثیت ثبوت آن
ذاتیه حیثیت وجود که منضم باین معنی باشد تا هر یک محقق الضمیمه شوند بلکه حقیقت هر یک از آنها غیر از کمال وجود و قوت و شدت نفس
وجود فی کل مورد بحسب چیزی دیگری نیست که بعد خارج از آن نفس وجود و مغایر باشد با او بحمل اولی و بعبارت اخری باز اء هر یک از
این عناوین آنکه حیثیت ما فوق و دیگری باشد غیر از آن یکی که در وجود باشد یکی محقق شده باشد بلکه منشأ انتزاع همه همان کمال
و قوت حیثیت نفس وجود است که ملاک انتزاع هر یک از آنها است اطلاق علم و حیوة بر آنها از این باشد از شدت سعه وجود و احاطه او است
مورد بحسب فعله بر واسطه او بر فعل اختیاری و فوق و شدت او است حیوة و حق از آثار و شدت کمال او است و در تجلی خود واضح است که قوت و
شدت و کمال هر حقیقتی با هو کذلک عدای آن حقیقت امر دیگری نباشد پس از آنکه حقیقت آنها چنانچه اوصاف مذکوره بقوت و شدت و سعه وجود
با صول الوجود رجوع کرد پس ثبوت آنها در هر موجودی تابع حقیقة وجود خواهد بود من التمامیة و النقص و الوجوب و الامکان و غیر ذلک
نگوئیم بنا بر این بایست هر یک از این اوصاف در هر موجودی زاید بر ذات وجود آن نباشد چه آنکه چنانچه گفته شد کمال و قوت و شدت نفس وجود فی
کل مورد بحسب غیر باده مر اصل نفس وجود چیزی دیگری نیست که مغایر باشد با او بحمل اولی و حال آنکه در ما ها نسبت قطعا زاید بر اصل
ما است جواب آنکه زیاده اوصاف مذکوره بر وجود ما ها ما بان معنی نیست که ما بازای آنها امری اضافی باشد که با وجود ما متحد شده چون الحاق
سواد با جسم بلکه با وجود آنکه از شئون و شدت وجود است مع ذلک نسبت بوجود اولی ما زائد خواهد بود باین معنی که وجود ما
عدد ها فاصله ظل و فقر و نقصان ما است حیات آنکه بحیث شدت کرد محیط بوجود ما بلکه این کمالات ابتدائی و شدت که لا بد حیث
وجود او است لازم میباشد بلا انضمام به معنی طبایع لکن همچو نقصان ما بکشد سعی وجود و کمال وجود آنها دو شئی که این کمالات اند او





زیاده خواهد شد چنانچه باشد که بر وجود ما اوصاف ما اضافه شده و تفصیل مطلب باده برای پس از این باید نوشت پس از آنکه اثبات
ثبوت ذاتیه وجود لیما الفراغ حاصل شد باید شروع نمود در اثبات هر یک از آنها بالخصوص منفردا اول آنها حیوة است که بلحاظ عقل از سایر
او صفا متقدم است چرا که وجود ما سوای او صفا متفرع است بر آن چنانچه واضح است که علم و قدرت و اختیار و غیر این متفرع است بر وجود حیوة
و گر نه وجود آنها درست نباشد پس باید اثبات ابتدای او صفا متقدم داشت و اولا معنای حیوة را باید معلوم نمود پس گفته میشود که حیوة
موجودات در معنای اطلاقی شئی و لا بمعنا اخص که در موجودات عالم شهادت مختص است بانسان و سایر حیوانات مراد از آن مبدأ
حس و ادراک و حرکت و لکن است نفس شعور و ادراک و حرکت بلکه اعم که ملاک ظهور این آثار است پس حیوان که مظهر این آثار
بوده باشد چو است مقابل مرگ حیوان است که او در مقابل انسان و ملوک شمول و اثبات بمعنا اعم که در هر موجودی بحسب اطلاق شئی
حیوان با غیر آن همراه از آن مبدأ ثابت هر چیزیست که آثار ظهور مراتب که آثار مثال آن مرتبه است که اگر مظهر این آثار شد پس مقام خود
هم خواهد بود و اگر که در مرتبه خود وجود معطل واند که مبدأ ثابت در برای آثاری که مناسب مقام آنست پس گفته میشود که بحسب حال
خود منشأ است پس هر یک بلکه در ظهور آثار با بقی کمال آنند وجود آن میباشد تمام است حیوة بنا بر آن تمام خواهد بود و اگر که در ظهور
آثار ناقص است بهمان اندازه مبدأ است و هم چنین در هر مرتبه از مراتب که آثار هر نوع از جماد که از لوازم وجود است و نبات و حیوان
معنی که در هر مادو ثبوت معنای اول قول ایجاد تمام و فوق التمام که لا حد لتمامه و کماله واضح و ظاهر است چرا که ذات بلکه لا حد لحقیقة وجوده
حکم برای این کمال وجود نیز خواهد بود که از جمله مبدأ ثابت او است که هر اثر که مترتب است بر هر یک از مراتب وجود با اصول الوجود بلکه
بلکه آثار بلکه مترتب شود بر هر یک از آن مراتب در مقام خود وجود عشق بالاخص بلد باشد منه بدأ والیه یعود و بعبارت مشروح آنکه
حیوة که عبارت شد از مبدأ ثابت هر چیزی برای اثری که مترتب است از آن حاصل شود در هر جسمی بوسیله قدرت که در آن میباشد چه روح حیوانی
چه نباتی چه حیوانی کامل بجسد پس در هر جسمی روح مابه الحیوة آن جسم است لکن نفس روح حیوة نیز خواهد است مابه الحیوة اگر
حیوة حقیقیه ذاتیه واجب است حیوة اجسام که حیوة آنها بالعرض است و اما منه الحیوة البته برای ارواح ثابت است که مبدأ آنها نیز
باشد چرا که پس از آنکه در اصل وجود حیوة که ملاک حیوة است مستند باو شد چنانچه لا بد انتها ذاتی آنها است
ذاتیه بلکه اکثر از جمله حیوة است تعقل ما بازای خواهد شد حیوة عالم بلکه پس رجوع خواهد کرد فهو الاصل فی کل حیوة و حیوة
العالم بکله من فروع تلک الحیوة و تبعها و هو الحی بالحقیقة و حی الحیوة و حقیقتها و حیوة ما سواه حیوة مستعاره ظلیه و من
حیوة الحقة الحقیقیه نور جهاد دوم در صفت دوم است که اوصاف ثبوتیه است که صفت علم است و لا باید نسبته شود که علم عبارت
عبارات اخر است که انکشاف وجود لدی العالم برد غایب حل که عبارت از احتجاب است از تحصن و ملاک احتجاب از چیزی
و استتار آن از این باشد که ما بین او و مابین العزلة بوده باشد پس هر یک از دیگری منعزل شد البته لا انعزال و انقطاع
از آن احتجابات استتار از او خواهد بود و لو بلکه هر یک بنفسه صاحب شعور بوده باشد لکن پس از آنکه از دیگری منقطع البته حاجز
باین خواهد بود چنانچه در ذوات ها است نسبت بهر چیزی که خارج از آن ذات میباشد چرا که همه آنها منشأ میباشد بازاء نقایص
و با قتضای این نحو انعزال لا بد از نفس ما سوی و محجوب خواهند بود و دفع این احتجابات پس شود که صور هر یک از آن نشأ خارجیه کرده
حقیقت ظلال آن شئی است در نفس ما مرتسم شود و ورود حلول کند پس بواسطه این ارتسام با نفس ما متحد خواهد شد و بسبب وجود خارجی آن

شئون الجعل خواهد کرد بدین محل که شد انعزال و انقطاع که ما بین نفس و انصور حاصله بود این بین خواهد شد بدین
احتجاب استتاری که ما بین نفس ما و این صور بود باقی نخواهد ماند پس از آنکه ظلال شئی که در حقیقت حکایات آن شئی است نفس
نفس شد و از احتجاب برآمد پس آن شئی محکی هم بتوسط انصور حاصله حکایت مکشوف خواهد گردید چرا که مکشوف حکا
شئی ما هو حکایة له لذلک الشئی عین مکشوف محکی خواهد بود و از اینجاست که گفته میشود که مکشوف صور حاصله نزد نفس بلا
واسطه است و مکشوف غیر آن صور بتوسط او است پس از آنکه حقیقت علم نفوس ما بما سوای خارجیه اینست که ملاک علم ما آنها
معلوم شد پس بدانکه تکلم نحو در علم واجب بما سوای خارجیه که ملاک علم او است بآنها و کلام در این باب در دو مقام است اول
علم واجب بآنها حال وجود آنها دوم در علم او بآنها قبل ایجاد آنها اما کلام در مقام اول پس معقول دانسته شد که ملاک جعل بآنها
و احتجاب غیبی آنها از چیزی پس از آنکه فی نفسه بری الحس و الشئون بوده باشد انقطاع و انعزال وجودات آنها است او و چون از
این کل المحجوب و تمامه که مبدء بری کل الحس و الشئون است در ذات واجب ثابت شد و منزه گردید که وجودات امکانیه کلها از مبدء
فیوض وجود منقطع و منعزل نخواهد بود بلکه نفوس هر ممکن البته بواجب تعالی است سمات آن در وجود در مقام ذات خود باید
لابد در مقام وجود قرب باشد بواجب که قیوم است بر آن نحو قرب بدین معنی که حقیقت رجوع بواجب متعلق باشد بر حیثیت وجود
فی نفسه چرا که حیثیت رجوع بواجب عین باشد حیثیت نشأت از طرف مبدء نحو ربط و تعلق باو که حیثیت نفسیه است از آن
تولید شود و از این جهت که صرف ربط و بستگی بمبدء خود که تمام الحس فوق التمام بر او و حاصل است باشد پس در ظهور و علم احتجاب
از او نخواهد کرد بدین خلاصه آنکه ما بین الواجب و الممکن بالعزلة نیست بلکه بالصفة است بدین معنی که ممکن را معنی استقلال او
نفوس نفس نحو نیست بلکه شئونات او جنبه معقانات نحو عبارت از صرف ربط و تعلق بود نحو که ملاک حضور و عدم احتجاب او
چنین نکرده نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که علم باشد در ما بالامکانات در دهر چرا که موجود شد بالفعل و العلم خواهد
بدین معنی که فی نفسه موضع موضع جعل است بواسطه انعزال نفسی و احتجاب ذاتی که ما بین و واسطه است معلولیت ما و دفع حجب
انتزاعی نحو علم بالموجب العرضی است تا ما موانع آنها از نفس ما بوده باشد چنانچه دانسته شد بر خلاف نحو واجب موجود
امکانیه که واجب لذاته است منعزل خلاف آن شد و فی نفسه موضع جعل باشد و منعزل حجب احتجاب در انحاء وجود تعلق
از دفاع بابد دیا الموجب العرضی مرتفع شود پس از آنکه دانسته شد که ملاک علم واجب بموجودات فعلیه امکانیه نفوس و تعلق آنها
در اصل وجود بمبدء وجود نحو نیز بوده دانسته خواهد شد که نسبت آنکه این علم بر وجود موجودات را در مقام این معنی که مرتبه
وجود آنها فی نفسه مرتبه علم ممکن بوده باشد چنانچه در علوم انفعالیه ما است که مرتبه ذات معلوم بر علم که متعلق است تا
کذا فلا موجود شود پس آنرا علم بآن تعلق گیرد بلکه مرتبه ظهور آنها للواجب عدم احتجاب آنها و متعلق باشد بر حیثیت وجود فی نفسه آنها
چرا که حیثیت فیوض مبدء آنها که حیثیت ربط آنها است نسبت بآنها ظهور آنها است بلکه تمام معقانات حیثیت وجود نفسی آنها چنانچه
اشاره شد نکو حیثیت ظهورها العاطرها و صلتها و لا تم وجودها فی نفسها انا نیا تم ظهورها النفسها انا لنا کما هو الظاهر
بالضروره و اینکه پس اینجا دانستن ملاک علم واجب بموجودات فعلیه امکانیه بوجه معلوم شود که تشبیه کردن نحو واجب تعالی
فعلیه بعلم نفس بصور مرتسمه در آن اگر چه از جهت اینکه صور مرتسمه با نفسها مکشوف نفس است بلا مصوتها مثل علم واجب بوجود



امکانیه که انهم بنفسها است بلا مصوتها در ست است لکن از جهت دیگر بنا مبعد است چرا که دانسته شد که ملاک انکشاف
مرتسمه بکشوف نفس است بلا واسطه آنست که انصباغ نفس و موجود بوجود او است پس از آن جهت منعزل و جدا نیست از آن
این محتاج بواسطه بوده باشد بخلاف موجودات امکانیه که حلول در واجب ندارند بواسطه اتحاد وجود مکشوف واجب شود
بلکه قیام آنها بواجب فقط قیام صدوری است قیام الفعل بفاعله و الفیض بمفیضه و مکشوف بودن آنها بر واجب از جهت قیوم بودن او
بآنها و خلاصه سخن آنکه صور مرتسمه چنانچه از نفس غیر منعزلند موجودات امکانیه هم از غیر منعزلند لکن این کجا و آن کجا صور
در نفس و متحد شدن است با او و از این جهت بلا واسطه و بذات خود بلا واسطه مکشوف او بوجودات امکانیه متغایر و متباین است با ذات
واجب بکمال تباین لکن نه تباین عزلی بلکه تباین بالصفة چون چنین است پس احتجاب و استتار آنها از واجب منعزل نیست اگر چه
این کلام در علوم انفعالیه که عبارت از صور انعکاسیه که از موجودات خارجیه در نفس منعکس شود جاری بوده که در آن به منطبع
شود درست است چرا که بواسطه ارتسام آنها در نفس با او متحد شده و لکن در علوم فعلیه که عبارت از صوری که نفس ابداع و
اختراع میکند درست نباشد چون صوری که سابقا در نفس خواهد ساخت و لذا تکا نحو عبارات مختلفه در خارج ایجاد نماید چرا
که اینها معلول نفس و مخترع او است و قیام آنها بنفس قیام صدوری است نسبت آنها بنفس از قبیل نسبت ممکنات بواجب خواهد بود
چرا که صور اختراعیه چنانچه دانسته شد وجود آنها با نفس متغایر باشد چون تغایر یکی ما بین ظل است و ظل ان از قبیل تباین
و مقابل او نشود بلکه وجود آنها با نفس متحد است چرا که از قبیل همه حرکات فکریه و انفعالات علمیه است که در نفس حاصل شود
همانها نصاعد نفس است در حرکت صعودیه او از مرتبه نوم بمقام فعلیه که آنجا ما بالقوه و با الفعل شود پس او و متغایر نخواهد
چنانچه بیاد تفصیلی واضح است از اینجا فرق دیگری هم ظاهر شود ما بین علم واجب بموجودات امکانیه و علم تفصیلی نفس بصور
مرتسمه چرا که مرتبه علم نفس بصور متاخر است از مرتبه وجود آنها بدین معنی که لحاظ مکشوفیت تفصیلیه آنها برای نفس پس از آنکه
وجود آنها است در نفس و اتحاد شان با او بخلاف شهود مستمر ممکنات للواجبیه که ملاک شهود آنها قیومیت واجب است آنها
معقانات حیثیت وجود نفسی آنها چنانچه دانسته شد این هم باید معلوم شود که اسم مکاشفه حق شهود واجب بموجودات خاص و
اسم مبارک الشهید و الشاهد علی کل شئی است که در حقیقت از صفات فعل است که انتزاع از فرع وجود اشیاء است چرا که مکشوفیت آنها
منتزع از حیثیت ربط از وجود الافتقار مبدء خود که این حیثیت ربط فرع وجود آنها است که اگر که وجود آنها نباشد این انتزاع نشود
سلب منتفی الموضوع چرا که منشا انتزاع شهود بر کشف نفس وجودات ربطیه است و موجودیت نبشا که موجودات انتزاع نیست سلب وجود
باشد از این منشا مندفع شود و هم اگر که صحیح باشد نسبت علم فعلی بموجودات خاص برای واجب حق وجود آنها و سلب اینها از واجب
علیها و لو سلب وجود معنی لازم آید که ذات واجب محل عروض حوادث شود چرا که در حال متصف شود بعلیه علم و در حال بعد از آن
الانقطاع انکار این کلام در معنی درست است که علم فعلی واجب باشیاء او ذاتی تابع وجود آنها است که در خارج حاصل شود که بواسطه این انتزاع است
که در معقولات حسی اکتفا که از افقه موجود جهت علم از انتسابه باشد مثل شهود نفس بصور مرتسمه که بحضور وار در نفس شهود
حاصل شود بعد از آن نفس حکم او است شهود معلوم باشد در انصور نفس و آنها علم موجود تحقق در غیر ظرف واجب خواهد کرد که در
نفس بصور و همین بصور است قبل آنکه دانسته شد که کشف اشیاء للواجب ارتسامی است عنوانیکه منتزع شود از نفوس آنها که

[illegible]





[illegible]

[illegible]

کسیا بکه ضمن ذات وی ایجاد واجب اشیاء را ادراک این علم تام باشد بنابراین در ایجاد اشیاء فاعل بالطبع نخواهد بود بلکه ابتدا علمش به سبب علم
ما ندیده بنا بر سبیل اجمال جواب آنکه علم اجمالی چونکه کشف تفصیلی در آن نیست منشوء مجهول است و در حقیقه بعض العلم خواهد بود نه تمام العلم
و بعض الکشف این نحو از علم منشوء مجهول چونکه محدث داست تحقیقاً تفصیل آن علم در ذات واجب نشود که اعاده داشته باشد نه آنکه تمام الوجود فوق
التمام است البسیط او نسبت بجوهر تمام العلم فوق التمام خواهد بود نه بعض العلم و کرنه [illegible] لازم آید چرا که تحقیق در صفت علم
ذات [illegible] خواهد بود و از اینجا معلوم شود فساد قول کسانیکه واجب را در افعال خود فاعل بالرضا دانسته اند زیرا فاعل بالرضا آن
کسی است که نفس نسبت بعضی آخر اعیان کشف شده [illegible] این قول در واجب ثابت که معلوم شد که ذات واجب در وجود و در صفات و غیر محل
فوق التمام است و تحدید در هر یک از اینها و تحدید است در ذات او که منافات با وجود ذات تعالی عن ذلک علوا کبیرا [illegible] از
این کنیم که فرق [illegible] علم و جبرا ما تقدم [illegible] مثل الایجاد [illegible] لکن نه مثل انفعال بلکه مثل فعل که منبعث
از نفس است که [illegible] معاد در نفس نحو اختراع کند [illegible] اختراع عمل آن مختلف [illegible] و باز از مفاسد که این قول
منشوء بود تمام نفس نحو و بطلان باب علم نحو داشته [illegible] مفاسد [illegible] ملاحظه اطراف نحو
شد که نفس تفصیلی که مناسب این مسئله باشد شود مگر آنکه کلمات آنکه در هر طرف نفیا و اثباتا وارد و قبول این قول وارد شده مشروح شود
کرده خواهد این اعداد و مناسب این بحث چرا که مبنای این اعداد در هر باب فقط بر اختلاف نحو و سلوک طریق مستقیم است که عقل سلیم بر طبق
آن شهادت دهد [illegible] از طریق غیر مستقیم [illegible] اختلاف نحو [illegible] طریق مستقیم و خطا مستقیم بود
باشد [illegible] مطالب [illegible] ذکر یکجا از مفاسد این قول که پیش از این مذکور شد اکتفا کرده [illegible] پیش از این گذشت که صفات
مطلقا به حقیقه محض چه حقیقه ذات آن صفات آن باشد که منشاء انتزاع آن نفس ذات بما هی بنفسها من دون اخذ امر و حیثیت اخری معه بوده باشد
بر خلاف صفات اضافیه که منتزع است از ذات لا بما هی بنفسها بلکه با اعتبار ظهور فعل از او در خلق و رزق و امثال آن [illegible] باشد که علم
بفعل [illegible] از صفات حقیقیه است پس باید که از نفس ذات بما هی فی نفسها انتزاع شود [illegible] آنکه منتزع نشود از
نفس ذات مگر بلحاظ [illegible] بلحاظ [illegible] انتزاع صحیح نباشد بلکه انتزاع نقیض آن صحیح [illegible]
محتاج باشد بغیر که غیر ذات محتاج از ذات است تعالی عن هذا الاشکال الواضح تعالی عن ذلک علوا کبیرا [illegible] از آنکه فعل [illegible]
از مرتبه ذات بما هو فی مرتبه [illegible] انتزاع شود [illegible] انتزاع آن منوط باشد بوجود غیر که متأخر است از مرتبه ذات چرا که [illegible]
انتزاع در مرتبه ذات باشد بلکه در مرتبه متأخر از ذات خواهد بود چونکه منوط است بلحاظ غیر که متأخر از مرتبه ذات است پس کمال ذات
بنفسه بما هو فی مرتبه نخواهد بود [illegible] صفات اضافیه [illegible] و بلحاظ وجود غیر انتزاع صحیح باشد و باز جواب آن اشکال است جواب
آنکه توصیف صفات اضافیه [illegible] به لحاظ اضافه [illegible] اگر [illegible] موضوع [illegible]
که گذشت خلاف صفت حقیقیه که [illegible] فی نفسها ثابت است و [illegible] اگر از جهت صحیح آن
نحو انفعال احتیاج در لوازم آن چنانچه واضح است **نور ششم** در وصف صفت [illegible] است و اوصاف [illegible] که صفت قدرت مباشد و از لوازم
قادر آن است که مراد از قدرت این باشد که فعل وجود او [illegible] در تحت استیلاء و تسلط فاعل بوده باشد و تمام طرفین این مقام [illegible]
افعال و تسلط بوجود که در مبادی آن که هر طرف خواهد باشد در مقابل آنکه طبیعت فاعل بر یک طرف مجبول باشد چنانچه احوال که طبیعی [illegible]





ولازمه این مطلب که تمام طرفین فعل بید او باشد این شود که هر طرف که اراده نموده [illegible] من جنس الفاعل و اختیار [illegible]
[illegible] فاو شاء فعل و لو شاء ترک بخلاف فاعل طبیعی که صدور فعل از او بالایجاب و الاضطرار است [illegible] معکوس شد
تفسیر [illegible] از حکما از قدرت است بانه لو شاء فعل و لو شاء [illegible] اشکال [illegible]
آنکه تفسیر نفس مفهوم قدرت بر طرفین بعینه باشد و اما تفسیر صحة وقوع الفعل و امکانه من الفاعل در مقابل ما لا یمکن [illegible]
او لا یمکن [illegible] متکلمین [illegible] که مراد ایشان از صحت وقوع طرفین فقط قیاس الی طرفی الفاعل [illegible]
[illegible] سواء [illegible] فاعل بما هو ذات الفاعل فی نفسه طرفین [illegible]
از فعل و [illegible] باشد [illegible] ذات فاعل بما هو ذات الفاعل بر طرفین نخواهد بود [illegible] لکن [illegible]
[illegible] فعل قبیح [illegible] محال است لکن نه از باب آنکه فاعل [illegible]
منافات با عدل و حکمت [illegible] ذات او است [illegible] محال است [illegible]
[illegible]
بالاختیار و [illegible] بالاختیار خواهد [illegible] متکلمین [illegible]
[illegible] وقوع طرفین من الفاعل
[illegible] وقوع طرفین [illegible] فاعل [illegible]
اگر فعل طرفین [illegible] فاعل [illegible] باشد لکن بعضی از موجبات محال باشد [illegible] اقدام [illegible] اختیار [illegible]
[illegible]
فاعل فی نفسه بر طرفین [illegible] بوده باشد [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] طرفین [illegible]
قدرت معلوم شد [illegible] قدرت و اختیار [illegible] فاعل بالاختیار است لا بالایجاب و الاضطرار [illegible]
اثبات [illegible] ذات واجب [illegible] انتزاع عنوان قدرت [illegible] فاعل [illegible] طرفین
فعل و ملاک انتزاع عنوان اختیار [illegible] خواهد [illegible]
نعم بلحاظ انتزاع [illegible] منشاء انتزاع [illegible] واضح است مقام [illegible] عموم قدرت [illegible]
قابل [illegible] بوده باشد ایجاد آن [illegible] بالایجاب
فاعل است در تمام طرفین فعل [illegible] مفهوم [illegible] ایجاد [illegible]
در صفات [illegible] خواهد شد [illegible] تمام الکمال و فوق
التمام است و لا حد لکماله [illegible] فعل [illegible] مرتبه ذات [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible]
قدرت [illegible] از فعل [illegible] فاعل [illegible] لکن [illegible]

در مرتبهٔ ذات نخواهد داشت پس ذات او بعینه معلول خواهد بود فقط بجهت علل لا علم ایجاد فعل نه بجهت استکمال در ذات بین ذات متمم خود ذات
الوجود کما انه فوق التمام نخواهد بود پس تمام الوجود و فوق التمام بودن ذات در مرتبهٔ ذات نخواهد بود با تمام القدرة و الاستیلاء و فوق التمام
او بر طرفین فعل نخواهد بود و بغیر بی آنکه بواسطهٔ امکان کمال وجودی ذات فاعل و تمامیت در مرتبهٔ ذات بحث نباشد
کند معنی فعل بالذات باشد و وجود لا وجود مرکب از کتاب نخواهد بود بلکه طبیعت معنی ذات نخواهد که معرفت که این فعل
خاص از ان ترکیب است بطلب تحرک بی آنکه نفس فاعل معلول مرکب معنی استکمال او بود و انکه فیض او است این ارادهٔ او معلول که
مصدر این فعل خاص نخواهد بود بحسب حقیقت فاعل مسخر غیر است چنانکه اسباب از نار و این کار ادراک او باشد این معنی بالطبع است باکی
دو قرار بحیاست و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره و الا آنکه فاعل بالذات نخواهد شد و وجود الاستقلال تام در مرتبهٔ ذات نخواهد
باشد اصلا نخواهد بود پس لا بد در مقام فعل با بستن تام الاستقلال باشد پس در تمام فعل نحو وجود و عطا در کمال
نخواهد بود و اگر سلطنت بر فعل از شئون ذات باشد و اگر کرده در مرتبهٔ نحو مستقل بالتصرف در مقام فعل هم مستقل خواهد بود چنانکه
اگر در مقام ذات بانحو غیر مستقل و عاری از سلطنت تامه باشد لا بد در مقام ذات سلطان الاستقلال نخواهد بود و محض آنکه عطا داده
و وجود بالذات و صفات تمام الاستقلال و فوق التمام بود در مقام ذات که بر آن متفرع شود تمام الاستیلاء و الاقتدار و فوق التمام در مقام
فعل و غیر این بنا بر مذهب اهل التوحید که آنکه اختیار و اقتدار دارد انسان حیوان بالعرض است بر طرفین فعل اما حاصل است اگر آن فعل
عطا و فعل اختیار تام و فوق التمام است که کمالات ممکنات بالجمع او و از طرف او است باشد باین معنی که این صفت در مقام ذات
نبوده باشد که از او بغیر مستقل باشد که وجود این صفت در ممکنات لا علیه وجود و من یشتهی الیه لا اصل یرجع الیه موجود باشد و الا
امکان نخواهد این صفت بعضی از ممکنات بر نحو وجوب صفت ذات نبوده که در ممکنات او است و اصل این اختیار اقتدار
ظل غیر بیکند در ممکنات موجود است خلیفه در صفت جود که در مقام دوم بحکم و فی ذلک او است کل شیء و دلیل بر این است که هیچ شیء
که هر فعلیکه از فاعل باشد شد که حامل آن است که در ذات او فاعل حاصل است عاریت اقتدار فاعل بر ایجاد افعال محتمل کتاب
کمالات که در ذات او مسکن و مستتر است هر چه کمال ذاتی او بیاد هباشد اقتدار او بر ایجاد افعال اقتدار خواهد بود بی آنکه
هنا بر آنچه مجد است مستلزم انکه حکم کمالات ذاتیه او در مرتبهٔ ذات باشد پس حکم بر این ظهور انکه کمالیه تجلیات کمال و جمال الهی بر آنکه
برال و نخواهد بود و استیلاء و اقتدار بر آن در انتهای هر کون کمال وجودی ممکنات عالم وجود بنحو تام و فوق التمام بر این او در مرتبهٔ ذات
حاصل خواهد بود تو هم نموده که بحجرات فاعل در مرتبهٔ ذات و احد کل کمالات وجودیه و فوق التمام بوده باشد که کتاب فعلیه در اثبات
عموم قدرت بر این او لا عطا کل شیء و افاضه کل فیض و اگر واحد تام است مقتضیه بودی که منبع هر فیض باد در ذات نخواهد داشت بر این مطلب
و قلت در اظهار فیض و ظهور ش از او مطلبه که در بعض نخوت نبود مطالب قول موجب اثبات مطلب و بر هم نشود وجه القتا بر این که این فعل
کرد ذات فعل در مرتبهٔ ذات علم الوجود و الفعلیات الکمالیه الوجودیه فوق التمام است بر این در مرتبهٔ ذات علم القوم و الشدة و فوق التمام
المعلا لا حد له خواهد بود پس از انکه کمالات وجود بنده با هو وجود المعلا لا نهایة له دارا است غیر تام القوم و الشدة لا الی ما لا حد له
شد این فعل نشود که در ذات او هیچ کونه ضعف و فتور با او نشود که بواسطهٔ آن نتواند افاضه نماید هر کونه فیض اگر منبع و ملا او را
در مقام ذات نخواهد داشت خلاصه آنکه فاعل که در مرتبهٔ ذات حکم بر این کمالات نخواهد بود او شد پس حکم بر این قوم و شدت او مرجع الوجود





نخواهد بود بر تمام القوم و القدرة و فوق التمام بر این او شان نخواهد شد اعطای هر کونه فیض و ظهار هر کونه کمال بلکه بان تصریح
بدان تعلق کردند من و ان یعقل فیه ضعف فی نفس ذاته او قصر من فاسد حاد و ابی فاسد یعقل ان یقعد عن فیض او انه مع کونه غیر متناه
الامر طرفه انما هو لو فرضنا لکن هنا شیء لا بد ان ینبه علیه هو ان عموم القدرة انما هو بالنسبة الی ما یکون بالا لاقتضاء نفس الوجود
ما لا یکون فیه بلا الدلالة المتعلقة بالشیء من جهة القصور فی القدرة بل لاجل القصور فی الشیء الذی لا یمکن وجوده و تحصله نعم القادر علی
کل وجود لکل شیء یصح ان یتصف بالوجود و اما ما لا یصح فلیس فی الحقیقة موضوعا لتعلق القدرة به و سلب القدرة عنه انما هو موضوع
لا محمول فلا شیء یقبل الوجود و لا یمکن ان یوجد تعالی عن ذلک علوا کبیرا و بعبارة اخری ان ذات الفاعل تام و فوق التمام فی
الفاعلیة و لا عجز و لا قصور فی فاعلیته اصلا الذی هو عبارة اخری عن عموم القدرة و الملاک فالموضوع فی هذا القول هو القوابل التی
تکون قابلة لافاضة الوجود علیها و اما ما لا قابلیة له فذلک القصور فی طرفها لا فی فاعلیة الفاعل نور و مفهم رحمه عنه حماد
ان او صفات ثبوتیه ذاتیه که صفت اراده میباشد در هر فاعل مختار نسبت بفعلیکه از روی اختیار از او صادر بآید حاصل است و الا
بایستی مقصود از اراده در اینجا مقام ذات نشود و ان موقوف علیه مبادی فعل اختیاری و مقدمات آن که حصول آنها موقوف تعلقت
تا متعین شود که کدام یک از آنها اراده است فنقول حصول حرکت اختیاری از هر فاعلی موقوف باشد و لا بد بصور فعل و التفات که اگر آن
فعل یکی غافل باشد محال است که از روی اختیار بآن طرف متوجه شود ثانیا بغفل استعمال آن فعل چیزیکه سوا موافق باشد با غرض فاعل و لو
بر سبیل احتمال باشد که بر فرض احتمال رجحان و صلاح یا بدان طرف توجه کند و ملاک فاعلیت فاعل و علت غائی آن بطرف فعل این تعقل
و بعد او این علم حصول این حرکت از فاعل محال است که ترجیح بلا مرجح و حصول الشیء من غیر علة جایز باشد ثالثا محبت میل که باین فاعل
بفعل پس از این تعقل حادث شود چون که پس از آنکه فعل امثال دیگر بجیکه ملایم غرض و موافق شهوات او است محبوب و محبوب او بیشتر
هر گز نشود که ملایمات آن با غرض نخواهد ادراک کند در نفس او شوق و محبت بآن حادث شود چنانچه واضح است با تجا استعمال نفس و ثبات
بر انتظار که ملایم غرض خوب سبب من الوجود العدم که پس از شوق و حیکه در نفس نسبت بان حاصل شد مادام نخواهد بود ما دام
العزم و الثبات نه مجرد امکان نفس حادث شود بلکه بر مجرد و تزلزل باقی باشد البته نخواهد شد که بحرکت اختیاری بدان طرف منتهی
شود و خلاصه آنکه تنها در فعل اختیاری او لا تصور فعل است پس تعقل فایده در آن که مطابق باشد با غرض فاعل و بر این تعقل مترتب
تمام الحب و الشوق له الفعل و بر این شوق مترتب شود ثبات نفس بر آن طرف که متعلق شوق است و بر این ثبات قرار بر آن طرف مترتب
شود فعل از فاعل پس قبل از آنکه فعل از تصور کند که اصلا التفات بآن ندارد پس بانبات اثبات لا اثبات استقرار لا استقرار نفسی نسبت
بفعل نشود و پس از تصور هم قبل از آنکه در نفس تصدیق بوجود فایده در آن نشود که ملاک حصول شوق تام است اثبات بر طرف نباشد
تردد بین طرفین و تحیر و ترجیح چیزیکه بی بسط آنکه تصدیق بفائده که ملاک شوق تام است در نفس حاصل شود پس از آن ثبات بر یک طرف
و استقرار در آن بر آن نفس حادث خواهد شد پس از حدوث این قرار و استقرار نفس بطرف فعل متوجه شود و صورت خارجیه آن در دهد
تفصیل مبادی فعل اختیاری در نفوس ما ها و اما در واجب تعالی و نفوس پس هر این مبادی بنحو حاصل است لکن بنحو حدوث که در ذات او
چیزی حادث شود و بر او چیزی عروض یابد چنانچه در ما ها ملاحظه میشود که وجود تمام مبادی بنحو حدوث و عروض است پس حصول فعل با
الخارجیه او ارضا است که بسبب آن تصور فعل در نفس ما مرتسم شود و بر تصدیق بفائده آن که علت دیگر در نفس حادث شود و از تمام آنها

بيان اون شوقدر محبتك انكيفيات نفسانيه دن ... عارض نفس ... [illegible]

الشوق والمحبة حاصل ... [illegible]

[illegible]





[illegible]

نه اینکه اطلاق این بر واجب غیر مجعول باشد بر ممکن بمفهوم دیگر بلکه در هر دو بیک مفهوم است مثل سایر اوصاف که مشترکست میان واجب و ممکن چون
علم و حیوة و قدرت و امثال انها مثلا علم در واجب عبارتست از انکشاف است و در ممکن هم باین معنی است نه معنای دیگر لکن در واجب بنفس ذات
حاصل است بدون حاجة الضم شیء اخر زائد علی الذات و در ممکن حاصل نشود مگر بواسطه صور مرتسمه که در نفس او قائم باشد لذا است که
گفته میشود مفهوم عالم بر ممکن موقوفست بضم حیثیت تقییدیه بذات که صور حاصله مذکوره بوده باشد و در ضم حیثیت تعلیلیه که علت
این صور است و لذا است نفس بخلاف واجب که بضم مبادی این حیثیت احتیاج ندارد چرا که علم چنانچه گذشت فلا قوام واجب است عین ذات
انکه این حیثیت محتاج بوده باشد و همچنین الحال در سایر اوصاف ثبوتیه که در واجب ثابت است عنوان هر یک از انها منتزع شود از نفس ذات
بذاته بمعنی در انتزاع انها از ذات واجب حاجت بضم حیثیت تقییدیه نیست و لذاته بمعنی حاجت بضم حیثیت تعلیلیه نیست بخلاف ممکن که تا این دو حیثیت
بان ضم نشود انتزاع این عناوین از ذات معقول نخواهد بود و همچنین است حال اراده که از اوصاف مشترکه است و مفهوم آن میل و محبت او
و اقتضا حکمت است بعنوان بالا و جزئی و اطلاق ان بر واجب و ممکن هر دو باین معنی است چنانچه مصداق این مفهوم در
ممکن میل و قسم بوده من الصفة و الفعل کذلک منتزع در واجب این دو مصداق حاصل است فرقی در اراده فعلیه میان واجب و ممکن نیست که
در هر دو زائد بر ذات و متغایر است باعتبار الفعل و الفاعل کما هو واضح بر خلاف اراده و صفتیه که در ممکن زائد بر ذات بود و عارض
نفس میشد و لذا علی که تمام عارض نفس بود چنانچه بیان داشته شد بر خلاف واجب که علم او بمحبت هر یک از افعال خود کند و ماها
علم اراده است نسبت بهر فعلی ذاتیه و عین ذات اوست و تمام الحب و الرضا بفعله که مصداق اراده است منتزع میشد از نفس ذات
بالقیاس الی الفعل و تمام ملائمته مع الذات بعینه بلکه کیفیتی زائد بر ذات عارض شد چنانچه در فاعل ممکن است که لازمه ملائمه فعل
با غرض او این باشد که بعد علم بملائمه الملائمه نوعا در نفس و شوقی که از کیفیات نفسانیه است حادث و نسبت بفعل حادث شود علی حده
بشان البغض و عدم البغض مثلا لکن در واجب نباید در عنوان عنوان ملائمه که انها خارج محمول است محمولا بالضمیمه چنانچه بیان شد
فانبعاث شوق و محبت بطرف فعل و نقصان حرکات که نیست در تو ضیح سر این مطلب موقوفست بذکر مقدمات و انست که فاعل ممکن که
اقتضا میکند بوجود فعل خود کمال ملائم نفس او است چونکه فاقد او است پس ایجاد این فعل او وسیله میکند برای حصول
بان فاعل تا بمیرد از فعل کمال که فاقد است واجد شود پس بلا که وجود فعل که علت غائی و موجب فاعلیت فاعل است در فاعل امکانی
این باشد که از طرف فعل خود طرف نقص بند و منوالش به حصه حیثیت اخری بلا که فاعلیت و تخصیص وجود و اتصاف بکمال او باشد که او بواسطه
کجعل اینان نقص خود کند بخلاف واجب که هیچ گونه نقص و فقدانی کمال در ذات او تعقل نشود تا بواسطه فعل بمقصد بلکه مسئله کمال
ذاتی و غنای محض و تمام الغنا و فوق التمام که حد نیست ذات خود را باید اقتضا کند وجود فاضه وجود نماید که مثلا فقیر یا غنی کند و از
خارج یا بان احسان خود بمعقول رساند (من نکردم خلق تا سودی کنم) (بلکه تا بر بندگان جودی کنم) پس علت ایجاد در واجب اقتضا
فعل از نفس او باشد کمال ذاتی و سعه غنای نفس است که هیچ خارج از ذات است محتاج از ذات نفس خود باین کلام که گفته شود
غایت فعل واجب نفس ذات او است جبران دیگر یا غیر از ذات که بوسیله فعل خود کمالی تحصیل کند بلکه در حد ذات خود اصل الکمال و
منبع کل الکمال و حقیقة الکمال التام و فوق التمام است فعل او ظل کمال و کمال نیز او باشد که از طرف او بعینه بمقتضی صدور
بواسطه استکمال خواص او نه نفس خود ممکن بر عکس واجب جانب فعل خود بکمال مقصد بوسیله انجمله کمال شود و خلا این





ملاک ایجاد فعل در واجب غنای ذات او است و در ممکن فقر ذاتی او است و بعبارت دیگر فعل واجب ظهور غنای ذات او و ترشح کمال و منبع الکمال
او است و فعل ممکن ظهور فقر و ترشح افتقار و اقتضا نقص او است و بینهما بون بعید تفاوت از زمین تا آسمان بجای خود کرامت
پس از این مقدمه گفته میشود لازمه اینکه غایت فعل فاعل بوده باشد محتاج از ذات فاعل که موجب استکمال و جبر نقص و شوق او باشد
پس از آنکه علت غائی معلوم شد متقدم از ذات بوده و احتیاج خود را بذات بطرف او دید شوق و کمال اشتیاق بتحصیل انها
تا آنکه که بوسیله آن فعل بان مقصد وصال مبتهج بمقصد شود بخلاف فاعلی که غایت فعلش عین ذاتش باشد فاعل حاصل
پس چون که خارج از ذات فاعل نبوده باشد که جابر نقص او نیست تا بطرف او تهیج و اشتیاق فعل شود و بطریق اکمل اینکه فاعل ممکن
فاقد او است بوسیله فعل واجد شود چنانچه گذشت که اصل وجود او نیز از فاعل ممکن بوده باشد بلکه اصل وجود و ایجاد از واجب که مبدء
وجود است فعل فاعل امکانی علت تا باشد که ایجاد و ایجاب الهی بنفسه منتهی شود پس اصل وجود آنکه تنتهی فعل علت او است
نه از فاعل امکانی پس غایت فعل فاعل امکانی الی الحرکة است موجود است منقول و مستملک فاعل امکانی بلکه اصل آن
در مقابل او مستقل و از او منعزل است بمقدار خود که واجب مفهوم است لذا مقتضی فاعل کمال آنکه بوجود خود فاعل قائم و متقوم
بلکه عین ربط خود منقوم است پس باشد که پس از التفات بان بالنسبه بان شوق و بطرف او میل کند و بشوق فعل اعلا که خود بان جانب
حرکت کند تا بمقصد برسد بر خلاف واجب که چنانچه محتاج است نه ذات او در اصل وجود و کمالات وجود به منقوم و مستملک
از خود او و ظل کمال وجود او است که از ذات او مستکمل و مستفیض است پس محال باشد که فاعل از ان استکمال نماید و فیض بیابد
بطرف آن اشتیاق نماید زیرا استکمال محاذات باشد زیرا جمیع فعلیات فائضه از فاعل بواسطه وجود فعل است که لولا الفعل بر معنی حصول
بر فاعل واجب حصول فعل عنوان کمال بر او حاصل شود که قبل الفعل نبوده الجواب عنوان فعلیت فیض از سابق ازلا که عنوان اول
فعل است که تمام الکمال و الاستکمال ان بفاعل میباشد و متحصل است حقیقة فعل و تمام عنوان کمال که انها انتزاع شود تنها
باشد و بان بازگشت رجوع کند فهو المبدء و المنتهی و اینکه گفته فعلیت فیض عنوان است که بواسطه فعل و بعد الفعل استحصال کرده
بواسطه فعل است که تمام حیثیات کمال بان از فاعل است پس فعلیت فیض هم از خود فاعل باشد و بان رجوع کند عین ان که کمال او
و انچه بر آن مترتب شود از فاعل و بان رجوع کرد پس محال باشد که محتاج علی بطرف خارج از ذات خود شوق و توقان استکمال حاصل
باشد چرا که در محتاج از ذات او چیزی نباشد که در مقابل ذات او متحقق و متقوم باشند باشد که بطرف او شایق و راغب باشد که از
بهجت بر آن بلکه هر چیزی هست پرتو خوان کرم و عطای او است کله منه و الیه بعود چنانچه معلوم شد که محبت او جهت رضا و بقاء او
چون فقط عبارت باشد از ملائمت بذات فاعل که ممکن بعد ان یکون ملک الملائمة موجبا لانبعاث شوق و توقان من طرف الواجب الیه
کذلک الحال فی اطلاق الغضب و السخط علیه تعالی که فقط عبارت از منافرت ملائمه جهت بذات فاعل من دون ان یکون موجبا
لوجود بغضا و شحنا فی ذاته تعالی بالنسبة الی ما یسخطه کما هو کذلک فی غضبنا و سایر سخطنا است که در حب و رضا معلوم شد چرا که چیزی که
منافر طبع باشد چونکه موجود است منقوم و مستملک با است در مقابل او مستقل و از او منعزل است تا خود که واجب منقوم است
پس هرگاه منقوم باشد و از او شد الیه در نقص ما بر عکس شوق و توقان بلکه در طرف جهت رضا منبعث شد بغضا و شحنا و نسبت بان جهت
شود که بان سبب بمقام کبریای او رسید و منحصر بلکه عالم موجودات بر باد بر خلاف نفس که وجود شیء منقوم از ذات فاعل نه و اینست منقوم

باشد بلکه مباین شیء او بالصفة باشد لا بالعزلة بعبارت اخری محمول در قوم حقوا وقائم باشد لا فیما الذی علی حیاله علی نحو الاستقلال
نه بر سبیل [illegible] استقلال و نفسیت [illegible] علی ازل و غیظ و غضب مقاکر [illegible] و مغاضبه او را بیابد که
فقط هر اثری که از لوازم عدم ملائمت منفور [illegible] باشد بر وجوش مرتبه شیء مثلا اطاعت عبد چونکه از شئونات علم و قسط است ملائم
با ذات واجب که در مرتبه ذات مختوم تمام العلم والاستواء و فوق التمام است و ملائم است که هیچ هر کونه علم و استواء در عالم ملائم باشد با ذات
او بر عکس عصیان و طغیان عبد چونکه خلاف علم و از شئون و شعب ظلم و جور است غیر موصوف با ملائم است با ذاتیکه کل العلم و محض القسط و
الاستواء است پس هیچ هر طاعت اثری و لوازم و آثاریکه دارا است مرتبه شیء اکتساب طاعت نفس را بعالم قرب [illegible] و سنخیت و معا
باساکنین آن [illegible] که همه علم جود و ملک خواهند بود محالست مقتضا با انها را پیدا و تمام لوازم ترک او در آن عالم از ماکول و ملبوس و
منکوح و غیر آن مناسب بقا میکند اکتساب کرده و کسانیکه با انها مصحوب [illegible] کرده باو داده شود بر عکس اکتساب عصیان نفس را از ساحت
قرب بر [illegible] دخول ظلمانی بعد که از تاثیر انوار رحمت بکلی محروم است داخل کند و سنخیت با وجهات ظلمت و حقایق [illegible] شیاطین و اعوان
و اتباع انها بوده باشد مقتضا با انها را پیدا و در لوازم زندکی او مناسب با عالم که مسکون اوست خواهد [illegible] شرور [illegible] حمیم
طعام شر غسلین شود (هر کسی انها معه عاقبت کار که کشت) و بلوازم انچه [illegible] عالم [illegible] و انچه تحصیل کرده خواهد
رسید [illegible] اینکه [illegible] نسبت [illegible] بعضا و تحتانی بوده باشد چنانچه [illegible]
از هشام بن الحکم روایت [illegible] الزندیق انه سئل ابا عبد الله علیه السلام فکان من سواله ان قال لله رضا و سخط فقال ابو عبد الله
نعم لکن لیس ذلک علی ما یوجد من المخلوقین و ذلک ان الرضا حال تدخل علیه فتنقله من حال الی حال لان المخلوق اجوف معتمل مرکب للاشیاء فیه
مدخل و خالقنا لا مدخل للاشیاء فیه لانه واحد واحدی الذات واحدی المعنی فرضاه ثوابه و سخطه عقابه من غیر شیء یتداخله فیهیجه و ینقله من حال
الی حال لان ذلک من صفة المخلوقین العاجزین المحتاجین حاصل فقرات این روایت [illegible] واضح و ظاهر است اینکه رضا و غضب در
واجب چون مخلوق نیست [illegible] غضب [illegible] حاصل است بلکه معنا اینکه فلان فعل مرضی واجب است [illegible] باشد که
در مقابل [illegible] لوازم او [illegible] و فلان فعل مورد غضب خدا است بعضی بر آن فعل عقاب که از فروع آنست مترتب خواهد شد
[illegible] خلاصة القول من اول الامر الی هنا [illegible] اطلاق اراده بر واجب [illegible]
لکن بر واجب [illegible] و صفت [illegible] ممکن است [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





فاعل است بعضی [illegible] این کلام [illegible] که معنا عالم بودن واجب این باشد که ذات [illegible] علم [illegible]
او باشد [illegible] عالم [illegible] قادر نیست بلکه [illegible] ذاتیکه بسیط است من کل جهة [illegible]
تمام الصفات العلیا [illegible] باصطلاح علی عبارة اخری [illegible] که علم و امثال آن [illegible]
محمول است [illegible] بالضمیمه [illegible] که معنا اراده واجب [illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible] تمام ایجادات [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
لا اختیار حاصل باشد [illegible] علی الذات [illegible] تمام العلم و تمام القدرة
در مرتبه ذات محال باشد که تمام [illegible] لاحد الطرفین [illegible] معلوم است
غافل [illegible] معلوم است [illegible]
از افعال [illegible] معلوم او است [illegible]
[illegible]
ممکن [illegible] من الوجود او العدم [illegible]
اکر موجود باشد [illegible] اکر معدوم باشد [illegible] و کراهت [illegible]
[illegible] علی سبیل منع الخلو و اما [illegible] معلوم شد که اراده [illegible]
صفات ذاتیه [illegible] مطلق الاراده [illegible]
اراده [illegible] و اما [illegible]
ثلثة الاولی [illegible] و علم [illegible] باشد [illegible]
که بعضی [illegible] صفات [illegible] از لوازم وجوب [illegible] الوجود [illegible] الذات است [illegible]
اولا [illegible] خواهد [illegible]
و تکلم [illegible] از [illegible] مستبعد [illegible]
باشد و اما صفت سمع و بصر [illegible] علم است [illegible]
[illegible] سمیع [illegible] علم [illegible] بصیر [illegible] علم [illegible] در مرتبه الذات [illegible]
علم [illegible] واجب خواهد شد [illegible]
[illegible] واجب [illegible] خواهد [illegible]
و تفاصیل [illegible] تفصیل [illegible] اجمال حاصل [illegible] تفصیل [illegible]

حاصل است که تکثر اینکه در کثار و سنه زیاده بر توصیف بصفت علم الملائی سمیع و بصیر و مدرک بجهات شتی نه از جهة آنکه هر یک از آنها
منشأ بر نبوده باشد بالحقیقة باصفت [illegible] بان مثلاً چنانچه واضح است که این باب توسعی است که در لغت عرب کثیر
هر یک از آنها متخالفة در تحت یک جامع داخلند لفظی چه بسیار دیده که بود بکری اطلاق شود و لفظ یکدیگر مقام حکایت از آنها جامع
باو رد در مقام حکایت از هر یک از آنها بر استعمال نکند بلکه لفظ خاص هر یک را ذکر نماید الامر الثالث چنانکه هر یک از صفت علم
و اراده بدو قسم منقسم بود ذاتیه حقیقیه و فعلیه [illegible] کذلک صفت قدرت نیز بر دو قسم منقسم است استیلا و اقتدار و لهذا که در آیه
نسبت بطرفین هر ممکن [illegible] ذاتیه ان مقام حقیقیه است [illegible] خارجیه
من طرفه متجلیه من جانب ظهور [illegible] استیلا و وجود فعلی اقتدار [illegible] تفصیلیه و استیلا [illegible] فعلیه خارجیه خواهد بود [illegible]
[illegible] فرع وجود ولا وجود انها است که منشأ انتزاع این عنوان میباشد چنانچه در مبحث علم نیز توجیه مکشوف شد که صحیفه انکشاف
اشیاء در مرتبه ذات [illegible] من لا ازل لها الا بقبل وجود الاشیاء و بعد انصرامها مثلا علم ذاتی و سابقا از ذات بمحال است صور خارجیه اشیاء
فکل موجود بما هی عین الربط والتعلق بعد نهاکما عرفت انما لا تکون من هذه الجهة الا حیثیة الظهور لربها والانکشاف لبارئها
فکون صورا علمیه خارجیه مکشوف بنفس وجودها لله لیس الا حیثیة الربط والتعلق بالمبدأ فکون سلبها عن الواجب [illegible] الفرع
وجودها ولا وجودها فی الخارج وکذلک الحال فی الاراده حرفا بحرف کما عرفت [illegible] و از این بیان معلوم که صور اشیاء خارجیه بلا [illegible]
منشأ انتزاع این عنوان است نسبت بملاک مختلف حیثیه ربط و تعلق آنها بمبدء و تقوم و تمسک آنها بآن باعتبار علم و باعتبار
قدرت و باعتبار اراده فعلیه و اما الامر الثالث فهو اینکه از اثبات اصل صفات وجوبیه فراغت حاصل شد باید اندر جهة دیگر که
متفرع است بثبوت اصل انها تکلم نمود الجهة الاولی اینکه توصیف واجب بعلم و اراده [illegible] قبیل توصیف انسان بصفات [illegible]
صفات مثلا بوده باشد [illegible] که ذات انسان خارج است [illegible] و اینجا اتحاد توصیف بهر دو صفت
و کریمه انسان بما هی فی نفس ذاته مع قطع النظر عن هذا الاتحاد توصیفش بهر دو صفت صحیح نباشد بلکه توصیف واجب بعلم و اراده
و وجود باعتبار نفس ذات است [illegible] الوجود اصلا [illegible] اشعری که صفات ثبوتیه [illegible] بر ذات [illegible]
[illegible] مثلا باجسم [illegible] قائل است [illegible] فی نفسه عالم و [illegible]
[illegible] الجهة الثانیة اینکه [illegible] اثبات اینکه علم و اراده [illegible] نفس ذات
منتزع است [illegible] حرکت [illegible] هر یک از آنها [illegible] نفس ذات [illegible]
خارج از ذات [illegible] منتزع است لکن انتزاع هر یک از ذات [illegible] انتزاع دیگری [illegible]
که ملاک انتزاع [illegible] غیر از ملاک انتزاع [illegible] غیر از ملاک انتزاع حرکت [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] توصیف [illegible] و اگر [illegible] توصیف بعلم و قدرت [illegible]
[illegible] ذات واجب [illegible] قائل [illegible] ذات واجب [illegible]
[illegible] توصیف [illegible] ذات واجب [illegible] توصیف [illegible]
اگر [illegible] واضح [illegible] التوضیح و التشریح [illegible]





تکلم نمود اما الجهة الاولی پس بر کسی [illegible] بتفصیل دانسته شد که محال است که واجب [illegible] واقع شود که
واجب الذات خواهد بود ولا [illegible] صفت [illegible] باشد [illegible] صفت [illegible] باشد بلکه عنوان صفت
نفس ذات منتزع شود لا من شیء [illegible] عارض علیه لکن مع ذلک [illegible] هر یک از [illegible] صفات ثبوتیه است
[illegible] تکلم نمود [illegible] که [illegible] منتزع [illegible] خارج [illegible] خواهد بود [illegible]
معلوم گردید [illegible] هر یک [illegible] حال هر یک [illegible] معلوم
[illegible] علم [illegible] موقوف [illegible] العلم [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] علم [illegible] شود [illegible]
[illegible] شد [illegible] منقطع است [illegible]
و انقطاع [illegible] معلوم شد که [illegible]
حیثیة الحکایة و [illegible] الاشیاء [illegible] تمام [illegible] شخصی [illegible] موجود [illegible]
[illegible] نفس [illegible] تمام شئونها الوجودیة الخارجیة [illegible] ظاهر و مکشوف [illegible]
[illegible] نفس [illegible] مکشوف [illegible] خواهد بود [illegible]
شیء بما هو حکایة [illegible] للنفس عین ظهور ذات [illegible] خواهد بود [illegible] خارجیه [illegible]
[illegible] مکشوف [illegible] هو حق الملاک و حقیقة علم النفس بالاشیاء الخارجیة [illegible] النفس
[illegible] الوجودیة الخارجیة [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible]
[illegible] ظهور و انکشاف [illegible] الوجودیة [illegible] الظهور و الانکشاف [illegible]
[illegible] ظهور و انکشاف بما هی هذه الحیثیة [illegible] انتزاع [illegible]
[illegible] ظهور و وجود [illegible] تمام شئونها النفسها [illegible]
ظهور و انکشاف [illegible] معلوم [illegible] الظهور و الکشف [illegible] الملاک [illegible]
الانکشاف است که [illegible] حاصل [illegible] الکشف و الظهور [illegible]
[illegible] خواهد شد [illegible] خارجیه [illegible] علم [illegible]
ما [illegible] الکشف و الظهور [illegible] الکشف للاشیاء و [illegible] الکشف
انما هو حکایة [illegible] النفس [illegible] الانکشاف [illegible] علم [illegible]
[illegible] الانکشاف [illegible] الکشف و الظهور لجمیع الاشیاء [illegible] الاصل
بحقیقة الوجودیة التامة و فوق التمام معرفة [illegible] هو الاولی [illegible] المعرفیة و الاشیاء الاتویة فی ذلک [illegible]
ولا عکس [illegible] کون الحقیقة الظلیة معرفة لحقیقة الاصل و کاشفة عن حقیقة المکشوف [illegible] الحقیقیة بل الکشف الظلی [illegible]

المطلب الثالث في ان الوجود الحق الحقيقي الاصلي بحقيقته الاولية الاصلية ملاك معرفت حقايق الاظلال [illegible]

المطلب في الكل بل لا كلام فيهم لمعرفة الحق الحقيقي الاصلي لكن في الجملة لا بحق المعرفة و حقيقتها بل المعرفة الظلية و الكشف الظلي الثانوي [illegible]

[illegible] هذا كله في العلم و كذلك الحال في القدرة [illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible] ... باشد و تفصیل [illegible] ... لا یکون [illegible]

[illegible] ... النظام [illegible] ... اجتماع [illegible]

[illegible]





ازکل از آن حاصل خواهد شد چو که اقتضای طبع هر یک از [illegible] باشد که در مقام ترکیب [illegible]

تا بسائط [illegible] از خواص هر یک از آن بسائط [illegible] هر یک از آن بسائط [illegible] باشد که در مقام [illegible]

[illegible] مرکبات [illegible] هر یک از این بسائط اقتضا [illegible]

باشد که در مقام ترکیب مختلف [illegible]

[illegible] این بسائط [illegible] اقتضاء [illegible]

[illegible]

این نظام کل [illegible]

[illegible]

دو چیز است یکی قوائیکه برای بخار بهم میرسد دیگری ثمراتیکه برای ما از ذوق و اطلاع بخواص مراکب و طبایع اشیاء حاصل شده و میشود و عالم را
که مواد و وسایط نتایج حالات و خیالات سودا و تیره نموده مشتبه بر کرده و میکنند و انبساط ابحاث که ربطی بکلام ما نمی باشد اندرون مغشوش
شما الجمله است و هم آنکه اجزاء عالم انفصالات بشما اسم نامعطل نهایه بهم در مرکز فی الجمله از اجزاء عالم بشما گفتیم از این جهت بود که حقیقه
از دلیل شما جواب دادیم سرا اینکه جزئی ربطی در مقابل شما ندیم و خلاصه آنکه شما میگوئید این عالم بلا علت نیست و من میگویم این عالم
مرکب است و چیزیکه ترکیبات و انضمامات و تفریقات و انفصالات دیگری مواد این تراکیب بسیط اند اما ترکیبات و انضمامات البته
علت دارند لیکن علت اینها چنانچه گفتیم نجادی نمیخواهد تمام کردن و حقا ذاتیه مواد بسیط است چنانکه تبدل سبب یکدیگر خورده اصطکاک اینها
و از ضم و تفریق اینها این ترکیبات مختلفه حادث شوند چنانچه در کتب ما مفصلاً شرح انبساط البته مذکور است اما جزء دیگر این عالم که
مواد بسیط این تراکیب است یعنی ازلی و قدیم است فعلاً علت و حادث نیست تا محتاج بعلت باشد چرا که هر چیزیکه موجود است فعل نشود که
اجزاء آن از هم متلاشی شود و ذرات شوند که از صغر حجم قابل تقسیم نباشند اما اینکه بکلی معدوم شوند فعل ندارد پس مواد این تراکیب
باید دائم و قدیم باشند و مسبوق بعدم و بنقیض نیستند و چگونه تعقل شود که ماده حادث و مسبوق بعدم باشد چرا که هر چیزیکه موجود است غیر از
این نمی شود که یا اجزاء دیگر قائم بوده باشد بواسطه انضمام آنها بیکدیگر انجام حاصل شود و اما اینکه معدوم محض باشد و لا من شیء
و اختراع شود بدون اینکه ماده داشته باشد این تعقل و تصور ما محتاج است با نچه در تحقیق پاید قابل تصدیق نباشد پس از این جهت
حکم کنیم باینکه ماده باید قدیم و ازلی باشد قدیم که شد دیگر چه حاجت بعلت خواهد داشت اما اینکه نسبت خصوصیات تراکیب مختلفه
نظام واحد که موجب حفظ هیئت اجتماعیه عالم است البته باید از ذوی علم و اراده باشد که قانون و قاهر است اجزاء این عالم که هر یک
در مقام خود نحویکه مخل است نظام کل حرکت میدهد پس جواب آنست که ما از ذوی اکتشافات بیولوژیا که علم طبقات الارض است
بخوبیه مراتب تعدد این تراکیب که علی الترتیب بحرکت صعودی ترقی و انضمام کرده تا بمرتبه کمال این تراکیب رسیده مشاهده نموده ایم
که هر ترکیبی بتدریج از ناقص الی الاحسن شده پس از آن بعد در قرون بعد فی الجمله کمال کرده و هکذا در قرون بعد تا باید رسیده بحد کمال طبیعی
خود که مقتضای کمال آن ترکیب است نائل شده پس از ذوی اکتشافات و مشاهده مطالب تراکیب مختلفه در طبقات الارض موجود است بنحویکه
حکایت میکند از دوره سابقه معلوم میشود که این هیئت منظم حاضر و این ترکیبات متکامله که هر یک در مقام خود موجب حیرت
جان باشد کله از اول باین و لهیره موجود نشده باشد تا اینکه بگوئیم این انتقالات و انضمامات و این ترکیبات متکامله از ذوی علم و اراده موجود
شده چه ساعتی مرتبیکه بجزئی ساخته و کوک شده باشد یا باغی منظمیکه اشجار و انهار و از همه مرتب باشد مشهود شود چنانچه حکما
ذکر کرده بلکه بواسطه اصطکاکات متفرقه جواهر فرد بالجمله که لازمه تجاذب و تمانع ذاتیه آنها است ترکیب فیها بنا قصه حاصل شده
ان ترکیبات دوره بعض از آنها موجب حرکت صعودی طبیعیه هر یک بطرف کمال خود یا دفع موانع و منافیات نحویکه ضمیمه فی ذاتها
باشد این ترتیب منظم و مرکبات مرتبه را بایش مجموع بنیاد خلاصه آنکه هر مرکبی باصطکاکات متفرقه جواهر فرده اولا موجود شده پس از آن
بموجب لازمه طبیعی که طالب بطرف کمال خود متحرک است و از این راه است که هر چه از منافیات این حرکت را در مقام خود دید و از او ضعیف تر
است خود دفع میکند بالجمله مقتضی حرکت بکمال بودن او موجود است موانع این حرکت از هم هر چه بتواند دفع میکند تا اعدام ملازمه
از آنچه [illegible] و هنگامیکه بکمال خود میرسد پس [illegible] ماده و حرکات [illegible] و حرکات طبیعیه [illegible] صعود [illegible] جنبش دیگری





کرده وجود لوازم این عالم دخیل بوده باشد موحد در جواب میگوید اما اینکه ماده قدیم است بخیال خود تو قدیم که شد محتاج بعلت نخواهد بود
پس اولا فرض کنیم این چنین بود که ماده قدیم باشد اما محض تجویز [illegible] و گفته خواهد شد اگر [illegible]
در اینها بتجرید منطقه موجب شود که معلول چیزی نباشد و احتیاج بعلت نداشته باشد اما اینکه ملاک احتیاج بعلت و مطالبه کردن است که اگر فرض
شود که چیزی قدیم باشد لکن این مطالبه دار و حاصل باشد البته قدیم معلول غیر قدیم است [illegible] خواهد بود که قول بعضی از متکلمین [illegible]
کرده اند که ملاک احتیاج بعلت حدوث است که هر گاه چیزی حادث شد البته بایستی علت داشته باشد اما اگر فرض شود که چیزی ازلی وجود
باشد حاجت بعلت نخواهد داشت چرا که [illegible] بعلت از این است که معلول نبود بعد موجود و مفروض آنست که این شیء ازلی و علت نبوده [illegible]
بخواهد بکلام او تصور نظر از اول است که در مقابل نیست که بخیال الصلح نظریه منطوق کند چنانچه محال بودن واضح شد و خلاصه آنکه چنانچه
بیش گفته قدیم بر دو قسم تعقل شود نفسیه غیریه و قدیم غیریه اگرچه بالفرض من اول الامر بلا سبق عدم علیه موجود باشد لکن [illegible]
اول است پس باید لاحظه کرد که آیا شیء ماده قدیم نفسی باشد تا معلول غیر نشود یا از انواع قدیم غیری [illegible] اگر ماده محال
مفهوم منشاء غیر مفهوم وجود است پس وجود عرض جان خواهد شد [illegible] هر شیء عرض البته وجود آن معلول خواهد
و محال است که بدون علت حاصل باشد ولو که بالفرض قدیم باشد پس وجود ماده البته معلول خواهد بود و بر فرض قدم سابق بالغیر خواهد شد [illegible]
خاص آنکه گفته شد از این لوازم معلولیت حدوث نیست که در جمله مقید و ملون شئونات وجود بود است که از لوازم لاینفک معلولیت
در غیر معلول محال است که با فرض نشود چرا که موجود بالنفس که غیر معلول است باید خالص الوجود و محض که عبارت اخری است تام الوجود و فوق
التمام بوده ذاتها و خواهد شد چونکه ما بالذات لایختلف عن الذات پس ذات و تمام الوجود که ثابت شد تماما ثابت خواهد بود پس
در ذات تجدد و تغیر است البته وجود عرض خواهد شد ذات پس معلول غیر خواهد بود و مختص آنکه موجود عرضی در ذات متجدد موجود
و متغیر البته معلول غیر است بر فرض هم قدیم باشد قدیم غیری خواهد بود و [illegible] دیگر و تعبیری بسیط ترکیبه نشود که هر چه تعقل
از شیء حال برون نخواهد بود با استعداد وجود و فعلیته و جدان که اولی کمالات وجود [illegible] طلب کمال استعداد [illegible]
چرا که فعلیته وجود [illegible] بواسطه علتی فعلیته پیدا کند یا آنکه استعداد وجود و فعلیته و جدان کمال لازمه کمالات وجود است [illegible]
احتیاج بعلت و افتقار با واسطه آنکه اگر علتی در کار نباشد موجود شود و الا لا چرا که مجرد استعداد و قابلیت وجود اشیاء باعث فعلیت آن
نخواهد شد سیم آنکه چنان باشد که در مرتبه ذات محض فقط استعداد وجود با کمال وجود پیدا داشته باشد تا محتاج باشد که بواسطه علتی
فعلیته پیدا شد یکی فعلیته وجود در مرتبه ذات و لذا ثابت باشد و نه فقط فعلیته فی الجمله اقتضی چنانچه گفته شد باید که صرف الفعلیته [illegible]
و تمام الفعلیته لکن ماده فوق التمام و خود حقیقه نباشد و بودن اینطلب علاقه غنای از علت و استغنا از لازم است چرا که حاجت بعلت
افاضه فعلیته و تبدیل استعداد است بفعلیته و جهت دیگر آنکه بحض فعلیته و فعلیته الصرفه التامه و فوق التمام حقیقه ذاتیه او است
تعقل شود که در جهتی از جهات فعلیت که بکلیها در مرتبه ذات و الذات ثابت محتاج بعلت خارجی بوده باشد چنانچه واضح است [illegible]
چیزی جهت ذات او محض الفعلیته و کمال الفعلیته الصرفه بوده باشد آنکه بهیچ وجه تجدد و تغیر در او [illegible] راه نیابد چرا که جمله
کمالات وجودیه حقیقیه [illegible] ذاتیه او است در مرتبه ذات و لذات ثابت [illegible]
چنانچه وجدان او هم نشود که [illegible] یابد چرا که [illegible] فعلی هر کمال ثابت و در مرتبه ذات ثابت پس [illegible]

محال ذاتی خواهد بود و خلاصه آنکه غنی بالذات محال است علت امری که بحقیقت و ... و ماده صفتی صفت منفعل شود علت وجود آن
و در بیان او محال و ممتنع ذاتی خواهد بود بر خلاف غیر غنی که از حال بحال شدن و تجدد و تغیر یافتن ابا و امتناعی نخواهد داشت چرا که نسبت
بجمیع کمالات خود باستعداد صرف و قوه محض بنا از خود ... بلکه هر چه کند از اسباب العرض ... غیر است چنانچه بالعلة حاصل
جایز است که بالعلة مفقود شود پس هر چه کسی دارای تجدد و تغیر ... بالقطع و البقین ... از طرف علت معلول غیر است شود که تمام بالذات
متقوم بالنفس بوده باشد اگر چه العرض الفاسد که غیر قریب معلول شود از آن بوده باشد لکن از ... غیر ... ذاته ... خواهد
خواهد بود ... ماده که مقبول تو ... از آن بواسطه ... است و ... حقیقة ...
و از ... و ... معلول غیر بوده باشد اگر چه بعد ... ایجاد ... لکن ... غیر که ملاک
افتقار بعلت است ... آنکه ... ماده امری که منفعل ... حقیقة ... از ...
کرده ... باشد که پس از آنکه ماده ... معلول غیر ... ابداع و اختراع از ... غیر خواهد بود و اگر ابداع از طرف
ماده معلوم خواهد بود پس ... بلا ابداع و ... بلا ... لا ابداع است ... حقیقة ابداع و اختراع از طرف علت ...
... امری ... منفعل و ... استعداد ... مقام ... مرتبه ...
ما مفعول واجب ... منفعل ... فاعل واجب ... از این جهت ... نام اگر ... دیگری
نداشته باشد لکن ... بالفاعل الواجب ... الفاعل ... و مرتبه ... منفعل ...
... حقیقة ... ذات واجب ... منفعل ... شود ... منفعل ... شرح ...
حقیقة فعل و ابداع ... الصدق ... ملاک ... منفعل ...
و ... ابداع و اختراع در ... منفعل ... حقیقة ... ابداع و اختراع که ملاک علت ماده است ... منفعل ... علم
... این معنی موجب ... که حکم با متناع ... امتناع ... امتناع ... ممکن ...
بالقابل منفعل ... حقیقة ... القابل ... حقیقة ...
در ... منفعل ... منفعل ... امتناع ...
... حقیقة ابداع و لا ابداع و اختراع و لا اختراع واجب ... منفعل ... صفات ...
... حقیقة ... منفعل موجب ... حکم با متناع ... انکار ...
حکم ... حقیقة ... چنانچه ... حقیقة ... ماده ... حقیقة ...
... نوع ... الکریم ... حکم ...
... حقیقة ... ماده ... منفعل ... اینکه ... لکن ...
که ماده ... حقیقة ... و ... واجب ...
و ... حقیقة ... ابداع ...
ماده ... منفعل ... ابداع ...





مخالف ... اختراع ... ماده ... و ... است ... از آن ... مطلب ...
که از جانب خالق ... و ... ابداع و اختراع ... 
بما اختراع و ابداع لا من شیء ... و ... بعضی از نظار ... مطلب ...
... از ابداع لا من شیء در مقابل ... حاصل ... حقیقة و نظر ... مطلب ...
حقیقة ربط و ارتباط ممکن بواجب ... و ... و ... الکنه ... حقیقة ...
طرا ... بطرفین ... استعداد ... و ... شعر ... 
... (عرض ... ) ... این ... حقیقة ... قطعی ...
... اگر چه ... بماده ... 
... حقیقة ... ماده و ... تبدیل ماده ... 
... ماده ... 
کر ... ماده ... حقیقة ... ماده ... 
... معلوم ... ماده ... 
احتمال ... ماده ... معلوم ... امتناع ...
ماده ... ماده ... 
ماده ... ماده ... 
چگونه منفعل ... لوازم ... ماده حکم ...
... ماده ... لوازم ... منفعل ...
... لوازم ... منفعل ...
... حکم ... لوازم ماده حکم ... 
... ماده ... منفعل ... 
... حقیقة ... 
اصلا ... ممکن ... ماده ... 
علة ... 
... 
... ماده ... منفعل ...
ممکن ... ماده ... الحقیقة ...
از ... معلول ...

انا ذلیته الا ازلیته بلاده . بو نحقیقه بحق بها بطال الازلیته طعنه از انجمن برده خود تعقل و تصور شود اقل از ابد و ابد اصلیته جاری است غلط

از ابدیت نفس معد مقابل ازلیت ثانویه غیر بود ارث نقل ازلیته عرضیه غیریه اما قسم اول این شود که حقیقیه ذات نفط صرف العقلیه

الوجود به تجاه ابوه باشد و اینصورت تعقل هکه دوات ازلیه شود و عدم انعدام در مرتبه الذات تعقل نکرد باشد در وجود فی

فی مرتبه الذات ضروری خواهد بود لکن نیست الشیء لنفسه ضروری و هذا معنی کونه ازلیا فی ذاته غیر قابل للتغیر و الفناء فی مرتبه الذات

وکون ذات امتداد منشا الانتزاع عنوان الازلیه و الدوام قسم دویم آنکه ذات باین معنا باشد بلکه فی ذاته قابل وجود و عدم بود پس

اکر با وجود این وجود دائمی بود از غیر شود البته من الغیر و بالغیر نوع دوام و ازلیت ابدیت خواهد بود و معلوم است که از طرف علت خواهد شد

[illegible]





وامتداد ولا امتداد گردد این ملحوظ گردد چنانچه در آن که بالذات دائم است سلب امتداد از او سلب موضوع است

[illegible]

بالذات باشد و همچنین شاید از شواهد غیر که منافی با وجود ذاتی است ذاتا و او فقر نشود لکن بایست متمحض در وجود بوده باشد و این صورت
حیثیة ذات او و ملاک از این خواهد بود و محوضیت در وجود با این شود که محوضیت در وجود داشته باشد و محوضیت در وجود مساوق با لاحدیت
در وجود و کمال وجود است که عبارت اخری از فوق التمام الوجود و فوق التمام بود و کرنه از محوضیت خارج خواهد شد پس هر گونه تحدید در وجود
و اوصاف وجود بنا بر وجود ذاتیه منافی خواهد بود و وجود [illegible] من القضیة محال است که [illegible]
و بانفسها متعقل بوده باشد چرا که لازمه تحدید با افتقار [illegible] پس [illegible] وجود غیر محدود [illegible] و منتهی
چنانچه تفصیل این اجمال در ابواب این کتاب [illegible] مشروح شد پس عالم ماده و مادیات که [illegible] محدوده وجودات متجدده متلونه چنین
دیگری [illegible] افتقار و استقلالی [illegible] غیر محدود [illegible] و بوجوب او موجود و متعقل بوده باشند بوجوب بانفسها تا اینکه
از آنکه نفس [illegible] شوند اگر که [illegible] الذات [illegible] بالزمان [illegible]
لا انما معلول غیر است [illegible] مبدء او است [illegible] معلول [illegible]
[illegible] معلول [illegible] خواهد بود [illegible]
الذات بوده باشد معلول غیر [illegible] الذات [illegible] الذات خواهد بود
[illegible] الزمان [illegible] معلول [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] در تمام اجزاء زمان موجود باشد و قبل از او [illegible] زمان [illegible] باشد
[illegible] خواهد بود [illegible] اعتبار زمان بوده باشد و قبل از آن [illegible] باشد که [illegible] این اعتبار
[illegible] قبل از وجود او [illegible] اعتبار زمان خواهد بود [illegible]
از آن موجود [illegible] خواهد بود [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] این اعتبار در موجود [illegible]
ولا امتداد [illegible] اتحاد و اتصال [illegible] اعتبار [illegible] باشد [illegible] موجود [illegible]
موجود بالزمان [illegible] اعتبار [illegible] لکن [illegible] واقع [illegible]
الاضافة الى الزمان خواهد بود چرا که [illegible] موجود باشد [illegible]
در ظرف زمان [illegible] باشد که [illegible] باشد [illegible]
اضافة ولا اضافة الشیء [illegible] العقل فی نفسه من دون نظر
الى سواه [illegible] لا اول له [illegible] الاول [illegible]
کل آخر ولا آخر بعده [illegible] بالذات [illegible]
[illegible] الزمان [illegible] تعقل [illegible]
[illegible] تعقل [illegible] بالزمان [illegible] معلوم شد [illegible] وجود [illegible]





باب معلول چیزی باشد که حیثیة ذات و حیثیة ابای از عدم است حقیقة معلول [illegible] او است [illegible]
و منافی [illegible] بوده باشد پس در مرحله ثانیه [illegible] از منازل [illegible] خواهد شد [illegible] لا اول له [illegible]
[illegible] و فرع [illegible] علّة [illegible]
لوازم [illegible] و وجوب [illegible] مقام ازل [illegible] و این [illegible]
و از این [illegible] معلول [illegible] خارجیه [illegible]
باشد [illegible] عقل [illegible] وجود [illegible] قبل از اعتبار وجود [illegible] معلول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] خارج [illegible]
لکن با وجود [illegible] الحقیقی [illegible] غیر اضافی [illegible] خواهد [illegible] الزمان
[illegible] بالذات [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عقلی [illegible] بالزمان [illegible] واقع [illegible]
[illegible] قبل الزمان [illegible] مقام [illegible]
زمان [illegible] خواهد بود [illegible] موجود [illegible] باشد [illegible]
المواطن [illegible] بوده باشد [illegible]
که ملاک [illegible] لا اول له [illegible] سلسله طولیه [illegible]
فی نفسه لا اول له و بالقیاس الی ما عداه اول لا اولیت [illegible] حقیقیه غیر اضافیه واقع [illegible]
و مفتاح [illegible] معلول [illegible] باشد [illegible]
علت [illegible] معلول [illegible] حاصل [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] منفصل [illegible] اول [illegible] علت [illegible] حاصل [illegible]
لازم [illegible] من تفرع هذا الوجود علی [illegible] هذا الاعداد [illegible] اعطاء الوجود
و اخراج المعلول من اللیس الى الایس [illegible] معلول [illegible] الخارجیه فرع وجود [illegible] حقیقة التفرع [illegible]
[illegible] حقیقة التفرع [illegible] اصل [illegible]
[illegible] بالذات مقام [illegible] خارج [illegible] واقع [illegible]
و از این بیان [illegible] عالم قدیم [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] وجود [illegible] بالحقیقه [illegible] عالم [illegible]
چنانچه بعضی [illegible] موطن [illegible] مقام [illegible] واقع خواهد [illegible]
بالحقیقه که لا اول له [illegible] بالاضافة الى الزمان [illegible] کلام [illegible]
[illegible]

از این رو هر چند در این باب گفتگو شود و اما آنکه کفش جزو دیگر این عالم غیر از ماده و اما تفرقهات و انفصالات ماده و جواهر فرده میباشد که
بواسطه اصطکاک دائمی آنها با یکدیگر حادث میشود و چیزی دیگری ممکن نیست که حادث شود پس این کلام متضمن است بدو ادعای اول
اینکه مجموع عالم غیر از ماده و ترکیبات آن چیزی دیگر نیست ادعاء دوم بیان سبب حدوث این ترکیبات اما ادعای اول پس بعضی نوع دیگر
که ازو حاصل میشود از ترکیب و انضمام فقط همان است که جسم مثلاً با کوچکی و اختلاف اشکال آن باشد و بالجمله خواص و آثار مخصوصه
ماده میان خود باقیه باشد فقط همین قدر است که در کوچکی و اختلاف اشکال پیدا کرده باشد مثل آنکه مقدار آن شکل آن مثلاً با هم
که چند خشت از آن [illegible] پس از آن معمار از هم ریخته و باز بنا کرد مثلاً با کوچکی و از هم بهم ریخته و مثلاً صورت حیوان از خشب
درهم و هکذا بعضی مختلفه [illegible] که یکی فاصل [illegible] مختلفه [illegible] کل است که
این صفات مختلفه در [illegible] ترکیب و انضمامات اجزاء آن با یکدیگر چیزی دیگری نیست تا اگر [illegible] هر ترکیبی که پیدا
میشود [illegible] ثالث حاصل [illegible] تجاذب و ابتلاف خاص بین اجزاء پیدا میشود [illegible] انضمام و ترکیب آنها و از این جهت
و ابتلاف مطلقاً [illegible] دیگری [illegible] میشود که هیچ [illegible] مناسبتی با ماده و اجزاء جواهر فرده [illegible] مثلاً ترکیب انسان [illegible]
که جسم او مرکب است از ماده عنصری [illegible] جواهر فرده باشد [illegible] این ترکیب خاص [illegible] عقول
[illegible] و این [illegible] باشد و لکن بواسطه اتحاد و ابتلاف خاص که ما بین اجزاء [illegible] مخصوص حاصل است
تولید میشود روح بخاری که منشاء ظهور حیوة و مبداء احساس و ادراک [illegible] این قوه که نتیجه این ابتلاف و ترکیب خاص است [illegible]
که مثل [illegible] ماده [illegible] حرکت [illegible] مثال [illegible] حقیقت فقط عرضی است که قائم است [illegible]
ماده [illegible] حرکت [illegible] که ماده [illegible] پیدا میشود [illegible] ماده [illegible] عارض جسم [illegible] نیست [illegible]
حرکت و حوادثی که [illegible] ماده [illegible] ماده [illegible] نبود [illegible] این اجسام عرضیه [illegible]
و حالات خاصه که قائم است [illegible] چیزی دیگری نیست بخلاف این قوه که [illegible] جسم انسان بواسطه ابتلاف و اتحاد خاص
[illegible] حاصل میشود که مبداء حس و شعور است [illegible] مجموع ممکنی [illegible] حقیقت [illegible] موجود [illegible]
[illegible] است [illegible] ماده [illegible] و خارج است اگرچه بروز و ظهور
[illegible] جسم متفرع است [illegible] ابتلاف و اتحاد که در این مواد [illegible] و ظهور [illegible]
[illegible] ماده داخل [illegible] خارج [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] ماده [illegible] جوهر [illegible] مثل حرکت [illegible] فقط حال باشد که عارض
ماده شده باشد [illegible] است [illegible] ماده [illegible] اگرچه [illegible] ظهور آن از ماده فرع
ابتلاف خاص است در اجزاء ماده و این حقیقت [illegible] مجهوله [illegible] مخصوص است که اصلا [illegible]
با ماده [illegible] شجاعت [illegible] غیر اینها از فضائل [illegible] جبن و بخل و فسق [illegible] امثال [illegible]
ملکات [illegible] اکتساب [illegible] و حاصل میشود [illegible] آثار خاصه که بواسطه این [illegible] از او بروز میکند
که عالم [illegible] ماده [illegible]

وشخص واحد



و شخص واحد و غرض ما از این گفتگو نه معرفت حقیقت نفس است و حقیقت [illegible] و [illegible] معرفت حقیقت هر شیء
[illegible] آثار و [illegible] آن چنانچه [illegible] بکمال غرض ما معرفت [illegible] آثار و [illegible]
آثار و ظاهر است [illegible] اجمالاً حقیقی است که [illegible] ماده اگرچه بموجب [illegible]
ترکیب اجزاء ماده [illegible] جسم [illegible] فقط تفریق و اتصال اجزاء ماده باشد بلکه [illegible] اتصال الخاص [illegible]
و [illegible] ظهور میکند [illegible] حقیقت [illegible] معلوم میشود که امری [illegible]
او بشرط اعتدال خاص ظهور [illegible] معنی [illegible] انسان [illegible]
[illegible] طفل [illegible] انسان حاصل میشود [illegible] بلوغ [illegible]
[illegible] ممکن است [illegible] و [illegible] ترکیب جسمی [illegible]
[illegible] باختلاط [illegible] انسان [illegible] بعضی از
نفوس اطفال [illegible] و خلاصه طول [illegible] که نفس [illegible] حس و شعور است [illegible]
[illegible] اتصال ماده است اگرچه بموجب [illegible] خاصه که [illegible] حاصل است [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] است [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] است که [illegible] عالم فقط ضم و تفریق اجزاء ماده
[illegible] حقیقت که از [illegible] چنانچه قبل [illegible] اجمال [illegible]
نفس انسانی حقیقتی [illegible] غیر مادی بلکه نفس حیوانی که مبدأ حیوة و منشأ حس و ادراک حیوانات [illegible] نفس [illegible]
او [illegible] خاصه که در هر حیوانی [illegible] ماده [illegible] واضح است [illegible]
ماده [illegible] اعتدال خاص [illegible] اجزاء جسم حیوان [illegible] ظهور میکند [illegible]
[illegible] معلوم میشود بلکه نفوس نباتیه هم که مبدأ حیوة نباتیه [illegible] فقط [illegible]
با ماده [illegible] ظهور و تراوش این [illegible] اعتدال خاص [illegible] حیوة نباتیه باشد [illegible]
[illegible] معلوم شود [illegible] حیوة [illegible] قوای طبیعیه است [illegible] قوای
ماده که نوعی از حرکت میباشد [illegible] اصل [illegible] اگرچه [illegible] مخصوص است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] قوای طبیعیه ماده [illegible] اصل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] واضح است [illegible]
[illegible] حرکت بوده باشد و لکن مبدأ حیوة که روح و نفس انسان [illegible]
بالحقیقه مجهول است لکن بواضحی اجمالاً [illegible] در مفهوم [illegible]
این غیر از عالم ماده و قوای [illegible] و [illegible] شجاعت و [illegible] و غیرها [illegible]
شهادة قطعیه [illegible] که [illegible] اصلاً با ماده و قوی [illegible]

[illegible]

ندارد که شود از انها منشعب شود بلی تراوش و ظهور آن در اجسام مادیه خاصه بواسطه اعتدالات طبیعیه است که هر یک مخصوص باثار اعتدالات
در قشر مواد بر طبیعت است لکن این مطلب موجب نشود که خیال کنیم که پس از اعتدال خاص مزبور که ذکر شد در حقیقت ماده و قوای طبیعیه باشد و اگر
حقیقت این هم برای مجهول باشد که چه امر بسیط است بین این اعتدال الطبیعی و تراوش این روح که بحقیقت تمام است این اعتدال روح بجسب خود
ظاهر میشود و با منافع این اعتدال انهم مرتفع میشود لکن مجرد این سبب نمیشود که خیال و وهم از امور طبیعیه باشد بلکه بعضی از حکما که
میگویند اعتدال الخاص که در جسم حاصل شد تمام آثار عقلانیه از طرف عقل فعال بر او این حاصل شود و این جسم نورانی که حقیقت
چون است مستنیر شود چون اجسام صیقلیه که بواسطه صفا و خلو از کدورت در مقابل نور شمس مستنیر شوند و آثار آن در ایشان ظاهر
شود و العلم عند الله در هر صورت تشکیل چرا اینکه مبدء جمیع از امور حسیه نیست و امور معنویه معقوله است چون تشکیل در بدن
میباشد بکوا از مادیین میگویند مبدء جمیع در ماده بالقوه حاصل است و بشرط ترکیب خاص و اعتدال مخصوص فعلیت پیدا میکند و
این کلام این معنی که در دست نیست بلی او ثابت غرض او قابل ندارد و باین معنی که هر غرض او مفید باشد اصلا در دست نیست اما معنی
که در دست است اینکه اگر در ماده قوه قبول چیزی بشرط ترکیب و اعتدال مخصوص حاصل باشد و ثابت شود چیزی بشرط ملکه
در او بناء الابتداء این قبول فعلیت نخواهد کرد لکن این مطلب بجز اثبات باشد که ترکیب ماده بنحو خاص و اعتدال مخصوص علت
اعداد بشرط ظهور چیزی در او که این علت اعداد کما و امثالها کند برای اخذ چیزی تمام التهیا اگر در او بناء این اخذ تحقق
نخواهد کرد مثل اینکه اگر جسم قابلیت اخذ نور از شمس بشرط صفا و خلو از کدورت داشته باشد البته اخذ نور نخواهد کرد لکن
این مطلب نتیجه نداد که این انوار که در آن حاصل شود جسمانی و از خود جسم است و باین معنی که در دست نیست لنکما و میخواهند مبدء
حیوة از ماده و قوای او خارج نکرده و بانها ارجاع دهند که امر بکر نباشد و این امر بسی محال چرا که بواضحی معلوم شد که
امور معقوله معنویه است و با امور حسیه بکلی منافی و اصلا سنخیتی با انها ندارد چگونه میشود که با وجود این داشته باشد
چرا که وجود با انها باین نحو که ماده با قوه آن باو متبدل شود و این از محالات البته است که چیز ترکیب ماده و انقوای محسوس است
با امر عقلانی معقول غیر محسوس منقلب شود و اما اذعان و دیم کنکرد و غرض تواند در تحقیق محال الخود تدارک است لا لمن بود که اگر بنهم
وجود مبدء نمود که این ترکیبات منظم نشود مگر از روی علم و تدبیر و اراده مبدء فوق که ظاهر و منتشر است در همه نوع که کرد که اسکانا کا
فهمیده جواهر فرده بانکه کرد که لانه جلد و انفعال طبیعی انها است سبب شد که این ترکیبات خاص اولا بنحو اقص موجود شود
بر انسان هر مرکبی اقص بحسب انفعال الطبیعی که بطریق کمال الانتخاب منتخب شد تا بکمال حرکت بحوه تا بنتیجه کمال الطبیعی که لانه دو حیوة
مرکبی است لنا لتشوق منصب بلکه کفی بر غرض مثلا این تحقیق است و بسط الاخطر کرده اگر عالم کون را صاحبان فهم بلا بین بسط انها
مستوفی خواهیم شناخت اینکه برای این عالم مبدء طبیعی که عقل این عالم و عاقل است بلا دعا نکنیم با اینکه به او مجال است که این عالم
خود قائم باشد و این انفعالات طبیعیه را ظاهر شود بلکه لا بد باید منتهی شود به یک نوع که این انفعالات بمحل قوت او قائم
باشد در صورتی اینکه این انفعالات طبیعیه در هر مرکب بجمع ثابت است تمام تحقق دارد و نقل باید انفعالات انفعالات بحقیقت
میکند لکن او جمال هر مرکب در اصل وجود و صفات حقیقیه و ظهور و بروز انفعالات حقیقیه منقول است بالمبدء [illegible] است
بعد و مصاب الاخر ازو منتهی خواهد شد المنقول او لا لا ادله اسکانا کا فهمیده کننا شوی اشد از جهت انفعال بقوم که در حیوة هم





فرده حاصل است چنانچه بمدتها توانست غیر از جسم و تفرقه انها بمخالف حالت ترکیب متفرقه غیر منضبط که اصلا در غرض مطلب بان
چیز دیگری نخواهد بود تا اینکه ترکیب قصد نمود پس از تکامل بمنتهای انها منتهی شود بهیئت اجتماعیه مرتبه منظمه که عقل
نیز از احاطه باطراف آن عاجز است در هر چیز بخصوصیات و دقایق آن تامل کند حیرت بر حیرتش افزوده شود چنانچه در هیئت
عالم مشاهده میشود با بصیرت هیچ عاقل شبهه نکند که این ترکیبات قصدی است اگر چه بحسب عرف اولیه هر ترتیبی غیر منظم بنظر
میاید لکن پس از ملاحظه عاقبت معلوم میشود که این ترکیبات نتیجه کمال خبرت و بصیرت نهایت بصیرت صورت وقوع گرفته که بنتیجه
هیئت منتظمه منتهی شود و هیچ سفیهی در عقل خود تجویز نمیکند که این ترتیب غایت از مبدء تا منتهی باطل و بیهوده بلا غرض واقع
یافته باشد ملخص اینکه اگر از این فضا را خلا نامتناهی فرض کردیم مملو از جواهر فرده قرار دادیم حرکت و انفعال قهری طبیعی بان انها
قائل شدیم اصطکاکات قهریه انها از این حرکت و انفعال بعد انها نقل کردیم نتیجه این خیال انها چه باشد غیر از اینکه هم تفرقه
مختلفه غیر منضبطه دائما در کار است علی الدوام ترکیبات متشتته بی نظم صورت وقوع میابد هیچ عاقلی از این مقدمات نتیجه
غیر از این نگیرد تا اینکه ترکیبات قصدیه پیدا شود که پس از ملاحظه عاقبت اظهر من الشمس ظاهر و هویدا باشد که وجود مرتبی
دیگر است از ارکان حیوة و بقاء این هیئت تامه کاملا حاضر کمتر مرتبه انها در موقع خود ندید بجا بلکه مختلف صور خلاق کرد
تا این ترکیب تام و تمام کرد فوق احاطه عقول ما است سبیل و باین هیئت مرتبه که بعد ختم آن معلوم نیست بلکه برقرار است پس مبدء
المبادی این مقصود ترکیبات کسی بوده باشد که نتیجه کمال خبرت و علم اقدام باین ترکیب نموده مثلا اگر چه بلیغ کسی اطفال
نسبتی اولا دیوار و کشیده و بعد از چندی که بر این کذشت سطح اندود و بیک انداخته کرده پس از آن دو حرف بالمفصل نمود و بعد
و فضا را نمود آن سطح را زیاده از حد تمام کرده و بعد از چندی بعد از آن انداختن نقاط مختلفه و خطوط متشتته که بنظر ما هر یک بی نتیجه بود
پیکی کرمیابد بر دیوار سطح کشیده چندی دیگر بر این خطوط و نقاط چیزی افزوده و ما هر چه در آن نقاط و خطوط نظر میکنیم غیر از
خطوط معوجه و نقاط متفرقه و دوائر متشتته در نظر چیزی دیگری نمیبینیم تا بسبب خیال میکنیم که این حرکات بچیز از نقالیه
اطفال در هم است و چیزی دیگری نیست تا اینکه ندید بجا که چیزها بر آن افزوده شد حسن نخوت بیدا کرد و خیر در خود دیده بنقوش عجیبه
و صور منقوشه غریبه که بعقول ما نمیرسید ابدا در مقابله خطوط نمیکرد منتهی شد حتی تصور هم کسی نمیتوانست خواهد کرد و اولا
در و شن نخواهد بلکه آن خطوط تا قصد قلبی او در این نقاط و دوائر بی ربط که اولا بنظر ما باطل و بی معنی بود و حیوة بصورت محض
المعقول بوده و از کمال مهارت و غایت خبرت و بصیرت علل انها در پیش چشم و اطلاع بر مقدمات بعد از این نقوش عجیبه کند و اصلا
احتمال نمیدهد مستقر نمیدهد که این نقوش غریبه که ندیده است حادث گرفته لا عن قصد بلکه بهیئت منظمه منتهی شد
و بمحض صدفه و اتفاق قهری این ترتیب عجیب حاصل شده باشد و اگر بالفرض کسی این احتمال را بدهد او را مردم او را خوانند و سوداوی
موسوس محسوب دارند و از چه که عقلا بر او حکم نمایند تا اینکه قسم و ترکیب نقل و انتقال که در مواد واقع میشود
با انفعال طبیعی میکرد انحلال اصل ترکیب که لا بد از اصطکاک طبیعی جواهر فرده میگیرد و بعد از انتهای ترکیب
بطرف کمال نخواهد بسبب حرکت طبیعی هر مرکبی بجانب کمال خود قرار میگیرد از این سبب که جاذبه عامل و مرکب منتهی شده و ترکیبات
نداشته باشد کما اگر این نحو بلا سبب و شعور لانه در ماده القری باشد نه بالطبیعه لا بد نحو و مجهول مبدء کسب فاعل غیر از طبیعت

ماده نیست این حرکات قسریه قابل نیست چونکه ماده که بالعرض فاعل آنهاست و الامر نیستند پس فاعل دیگری میخواهند که
اینکه فاعل آنها خود ماده باشد بالطبیعه که عدا این صورت بخیال تو فاعل داخلی دیگر است حاجت به فاعل خارج نخواهد بود و محال است که
مجرد آنها طلب دفع احتیاج تو از فاعل خارج نخواهد کرد بلی توجیه اول آنکه این فاعل داخلی تو که ماده است و لو که فاعل بالطبع
بوده باشد اگر که فی نفسه متقوم باشد بالغیر لا بالنفس چنانچه معلوم شد بعلاوه تکرار است و نیز تغیر است و تجدد است
مدلل بود اصحی را مطلب [illegible] در داخل و وجود که بالغیر هم من الغیر است حدوثا و بقاء چنانچه لازمه وجود ظل غیر است
کذلک ماده وجود وجودیه و جعل طبیعیه ملاک ظهور آثار خاصه و افعال مخصوصه نیز بالغیر متقوم خواهد بود و پس از آنکه
مقام ذات و فعل ماده غیر متقوم شد پس در مقام ظهور آثار و افعال نیز بالغیر متقوم خواهد شد هر چند [illegible]
نوع این غیر از جانب اعلی است و لازمه این آنکه فاعل مباشر بلاواسطه این نحو [illegible] اگر چه اقتضای طبیعی ماده بوده
لکن فاعل بالحقیقه اولا و اصلی آن غیر است که مبدأ المبادی وجود ماده و حد وجودیه او است و فاعلیت او فاعل بالطول فاعلیت
بالطبیعه ماده [illegible] خواهد بود و توهم نکنی که اگر فاعل اول اصلی این اشتغال است باشد که از ماده خارج است
این آثار [illegible] ماده از طرف او است پس [illegible] ماده بالغیر بوده باشد [illegible] ماده [illegible] بلکه از [illegible]
شد که ماده [illegible] مسکند [illegible] ماده [illegible] بالفعل القسر [illegible]
ما بالکشف [illegible] بالطبع است [illegible] این فاعل [illegible] ماده [illegible]
نخواهد بود و [illegible] اینکه این مطلب [illegible] که اگر [illegible] اقتضای طبیعی [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] بالقسر خواهد بود لا بالطبع [illegible] متحرک
در قبال متحرک وجود استقلالی داشته باشد پس اگر که اقتضای حرکت [illegible] لوازم [illegible]
اقتضا [illegible] این حرکت [illegible] متحرک [illegible] متحرک [illegible]
مقتضیات [illegible] متحرک [illegible] از طرف [illegible]
او بوده باشد که [illegible] اقتضا [illegible] خصوصیات وجودیه که فرع اصل وجود است تابع اقتضا [illegible]
بود که از طرف [illegible] اصل الوجود است [illegible] از طرف [illegible]
شد نکوین [illegible] خصوصیات وجودیه [illegible] فرع [illegible] از طرف خود
استقلالی [illegible] اقتضای [illegible] باشد [illegible] اقتضا [illegible] از طرف او است [illegible]
و معلوم [illegible] منفعل [illegible] بلکه متقوم [illegible] اصل وجود [illegible] ذات [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible] که از طرف [illegible] اقتضا [illegible] منقوم خواهد شد [illegible] طبیعیه
و لوازم [illegible] اقتضا [illegible] از طرف [illegible] است [illegible] از طرف او [illegible]
شئ طبیعی معلول [illegible] خواهد شد [illegible] مطلب [illegible] معلوم شد که [illegible] ذکر [illegible]
و از آنکه معجزات انبیاء و تصرفات اولیاء [illegible] اقتضای [illegible] عصا و امثال آن [illegible]





چراکه عصا طبیعتا طبیعت خشب و متحقق است بتحقق خشب باد است که از طرف مبدأ اصلی این اقتضا نسبت باین حاصل باشد پس
این اقتضا حقیقت خشب متحقق و بدل نخواهد بود و اقتضا آنات خشبه آن نخواهد کرد و لکن پس از آنکه از طرف مبدأ
اقتضا از طرف شد که حقیقت خشب طبیعت خشبی اقتضا خواهد داشت آنکه متصرف [illegible] خلاف مقتضی طبیعت
بوده باشد بلکه بجهات نحو که [illegible] حقیقت خشبیه متحقق و طبیعت آن [illegible] حقیقت خشب بود [illegible] اقتضا بکند از طرف
شد [illegible] خواهد الله الحکیم الاعظم المولی علی [illegible] القاطع [illegible] الحکماء الاسلامیه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بعضی [illegible] معروف [illegible] معراج جسمانی [illegible]
باین مطلب [illegible] شبهه [illegible] معراج جسمانی [illegible] عنصری [illegible] حضرت ختمی [illegible] صلی الله علیه
[illegible] فلکیات حاصل [illegible] التیام [illegible] اجزاء فلک [illegible] فلکیات [illegible]
مرکب [illegible] بسیطه فلکیه اقتضا ذاتی [illegible] حرکت [illegible] التیام حاصل است [illegible]
این حرکت [illegible] بالقهر و القسر علی خلاف مقتضی ذاتی خواهد شد [illegible] فلکیات [illegible]
حاصل الجواب [illegible] فلک [illegible] اقتضا [illegible] از طرف مبدأ اصلی [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] اقتضا [illegible] از طرف مبدأ است [illegible] خلاف [illegible] مقتضی [illegible]
و اقتضای [illegible] اقتضا [illegible] از طرف [illegible] حاصل [illegible] از طرف [illegible] اقتضاء [illegible]
خواهد [illegible] مقرب [illegible]
الفلکی [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] فی معراجه [illegible]
[illegible] فی عالم العنصر [illegible] الاتفاق [illegible]
بالقسر [illegible] الاعداد و الاستعداد [illegible] فی الحکمة [illegible] التیام [illegible] الخرق فی الفطرة الفلکیة
و الطبیعة العلویة [illegible] الاتفاق [illegible] الاعداد و الاستعداد [illegible]
الاسباب الاتفاقیة و الالتیام [illegible] الابداع و الایجاد [illegible] الاعداد [illegible] و استعدادها [illegible]
طبیعة الفلکیة [illegible] حکمیة اذ الخرق [illegible] الایجاد [illegible]
[illegible] الاسباب [illegible] الطبیعة [illegible]
[illegible] الاسباب الذاتیة [illegible] الطبیعة [illegible]
[illegible] العالم الکلی [illegible] الابداع و الایجاد [illegible] الوجود و الطبیعة الموجودة [illegible]
الشئ [illegible] خلاصه [illegible] اقتضای طبیعی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ماده [illegible] بالطبع [illegible] طبیعت متقوم بالغیر است لا بالنفس
[illegible] طبیعت [illegible] خصوصیات وجودیه [illegible] متقوم بالغیر خواهد بود [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] اقتضا [illegible] وجودیه [illegible] اقتضا [illegible] از طرف [illegible] او حاصل

الآخر ما قلناه و همه مسلّم میشود که منکرین مبدأ فوق الطبیعه توهم کرده اند که اصحاب توحید که این نحو بلاد را به مبدأ فوق نسبت میدهند
نه بمادّه فقط مادّه را اهل الطبیعه انما میگیرند من دون آنکه بدو اولیا [illegible] انها الکون نمیشود بلکه اقتضا فقط از طرف مبدأ فوق است
که این انفعالات از ادوار مادّه احداث کنند من دون آنکه در [illegible] مرتبه نازله نحو را ترک و جعل مبدأ فوق تأثیر صادر این باب بوده باشد
و از اینجهت حمله میکنند و اکتشافات تیولوژیه نحو را شاهد میآورند که انها طبیعی مادّه است بخیال آنکه اسناد به مبدأ فوق را
نحو این حرف ابطال کنند غافل از آنکه موحدین هم حوادث این عالم را نوعاً از روی موازین طبیعت مبدأ انها و نحو این الآخر مبدأ
فوق ارجاع میدهند در عین آنکه تأثیرات طبیعت در مقام خود محفوظ است چنانچه اشاره شد بنابراین باید تأمّلی در مقام
گفتگوی اصحاب توحید از طبیعیون این نحو بلا اشتراک این مادّه تمیز داده فقط در این مقام برابر که آیا میشود مادّه موجود بالنفس
باشد لا بالغیر الکه طبیعتاً و ذاتاً تا ثالث نحو ترجیع کند یا و نحو [illegible] الغیر است پس هرچه انا و از روش کنند من قبل الغیر خواهد بود
چنانچه بوجه مشروح شد جهد و تمیم آنکه این نحو بلا [illegible] چونکه در نحو مادّه است که از حالی بحالی منتقل میشود پس [illegible] الحرکه
نحو را خواهد بود چنانچه واضح است نیز ما به در نحو الحرکه نقل واست چونکه این حرکات بطبق طبع و ملایم طبیعت است
پس نحو را است که منتقل میشود از حالی بحالی و ترکیبی ترکیبی خلاف آنکه اگر این حرکات قسریه و بر خلاف طبیعت [illegible] نحو او
در حقیقت فاعل انها نحو و اصلاً او مستند نمیشود بلکه بدیگری [illegible] القسر اشتغال مبدا از مرتبه بمرتبه دیگر میبرد انما لا اکره
طبیعی او است فاعل نقل و انتقال نحو او است نه دیگری [illegible] مراد آنکه نحو مادّه فاعل این حرکات است نفسه لا بالغیر بعد ذلک
باید بلی چنانچه نفسه فاعل [illegible] این حرکت است که بعد نحو او واقع است نیز نفسه فاعل او است پس نفسه نحو نفسه لنفسه فاعل نحو
نحو را آنکه نفسه فی نفسه لغیره فاعل است نه شیئی که نفسه فی نفسه لنفسه [illegible] فاعل بوده باشد بعبارت اخری پس از آنکه مادّه
مابه الحرکه و ما فیه الحرکه هر دو شد اما نمیشود که ما منه الحرکه یعنی ما به التحریک [illegible] التأثیر نحو او بوده باشد آنکه نشود که نحو
آن ما به و ما فیه و ما منه هر سه واقع شود و الا لازم آید که نحو شیئی [illegible] نحو تأثیر کند و موثر و متأثر و فاعل و منفعل هر دو یکی شد
که عبارت اخری [illegible] فاعل و قابل [illegible] اطل المعقول و اگر چه این مطلب [illegible] واضح است لکن زیاده للتوضیح بیان
نظر بگفته میشود که اگر ما بالفرض بچشم خود در جو هوا [illegible] مشاهده کردیم که با یکدیگر بوجب اصطکاکات
مختلفه جسم و ترکیبی یافته بی واسطه مرکبات [illegible] که این مرکب با لطبیعه بکمال خود حرکت کرده بنحو
خود به کمال فوق کماله که مناسب انهاست بوجب اعدادات مختلفه که در هر دوره برایش حاصل میشد [illegible] تا آنکه بالآخر
در کمال وجود خود [illegible] اجزاء [illegible] در غایت اعتدال و استوا که در نحو [illegible] بنصور [illegible] از روی
آنکه غیر از این مواد ترکیبیه و اعدادات مختلفه [illegible] بهیچ چیز دیگری [illegible] مطلقا [illegible]
عقل بر چشم پوشیم و از عقل خود مستبعد باشیم بگوییم نحو این مواد مرکبه که [illegible]
موثرند و هم متأثرند و هم فاعلند و هم منفعل [illegible] اگر پس از آنکه مادّه [illegible] و از مبدأ فوق [illegible]
او را تأثیر [illegible] باشد منقطع [illegible] بالکلیه [illegible] و رجوع خواهد کرد [illegible]
[illegible]





دیگر ملائکه و مشعر ندا شته باشیم و هرچه در نتاج دیدیم بتوسط صورت جزئیه ان که در نفس ما مرتسم میشود فقط ما از [illegible]
ما نایم بلا از باده و نقیصه بلکه نحو را انسان میشماریم و حقیقت نحو را حقیقت فاعل انسانیه میدانیم پس چرا باید [illegible]
نحو دست بکشیم [illegible] صاحب عقل و تمیز نیست [illegible] آنست که هر صورت جزئیه که [illegible] حواس [illegible]
ظاهره [illegible] نحو [illegible] موازین [illegible] نظر [illegible]
کامله [illegible] کلیه از این موجودات [illegible] کنند پس در این فرض [illegible] پس از آنکه این حرکت
صعودی [illegible] مادّه [illegible] مشاهده [illegible] از نظر فهم [illegible] عقل است که [illegible] شیئی واحد [illegible] فاعل
از نحو منفعل [illegible] این دو مطلب [illegible] که بایست غیر از نحو مادّه ما به التأثیر و التحریک [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] مادّه [illegible] در وجود نحو [illegible] بالاخره [illegible] و رجوع کنند [illegible]
پس از آنکه این انفعالات در مادّه بالطبیعه شد پس فاعل [illegible] ما منه التحریک [illegible] خواهد بود [illegible]
انفعالی [illegible] معنای [illegible] فعل طبیعی [illegible] باشد [illegible] طبیعت [illegible] فعل احراق [illegible] طبیعت
نار منبعث است [illegible] طبیعت [illegible] نفس فاعل [illegible] الغیر [illegible] مادّه [illegible]
باشد بلکه حقیقته نفس مادّه است [illegible] مادّه فاعل بوده باشد [illegible] عبارت اخری [illegible] که خود [illegible]
پس نحو او و محرک است [illegible] منفعل [illegible] احراق [illegible] طبیعت نار
موثر است در احراق و ما به التأثیر نحو او است [illegible] که از این قبیل بوده باشد لکن متأثر و منفعل [illegible]
[illegible] موثر [illegible] متأثر [illegible] خلاف [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] اگر تأثیر این حرکت [illegible] ما منه الحرکه
و ما به التأثیر است [illegible] متأثر [illegible] و اگر تأثیر این حرکت [illegible] ما منه التأثیر [illegible] باشد
[illegible] رجوع خواهد کرد و اگر بگوییم [illegible] پس از آنکه [illegible] طبیعت با اقتضای [illegible] حرکت کند [illegible] فاعل حرکت خواهد بود [illegible]
او این حرکت حاصل خواهد شد [illegible] دیگر فاعل [illegible] ما منه التحریک [illegible] کند این فاعل [illegible]
[illegible] بطبع [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible] تحریک کند [illegible]
فاعل [illegible] اقتضا [illegible] صورت [illegible] حرکت [illegible]
ما به [illegible] بمرتبه [illegible] مضغه و از مضغه بعلقه [illegible] بصورت [illegible] و فاعل این حرکت [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] فاعل [illegible] منفعل الجواب [illegible] نطفه [illegible]
وجود [illegible] شئونات [illegible] معلوم [illegible] از مبدأ فوق [illegible] هر اقتضا [illegible] هر حرکت [illegible]
[illegible] اقتضا مبدأ فوق [illegible] انفعال [illegible] فاعل این حرکات [illegible]
نطفه است لکن فاعل مباشری بلا واسطه [illegible] اسناد [illegible] مبدأ فاعل [illegible]
وجود [illegible] متقوم است در تمام حرکات و انفعالات [illegible] متقوم خواهد بود [illegible] انفعالات

نطفه برای نمو و فاعلیت دیگر را سبب گشت یا علت مباشر نمو نطفه و این است مراد از ما به نحو الحرکة دیگری فاعلیت
و انقضا مبدأ نمو که مقوم اصل وجود نطفه و ما یتفرع علیه میباشد و این است مراد از ما منه الحرکة و الافاضة اگر فرض
کردیم که نطفه متقوم بمبدأ نمو نباشد بلکه بنفس خود متقوم بوده باشد که وجود و تقوم او نفسی باشد نه غیری پس این نحو
انفعال نیز بخود او راجع خواهد بود پس خود او بنفسه در نحو نقص حرکت کند و خود از این مرتبه بمرتبه دیگر انتقال یابد پس خود
در نحو فاعل خواهد بود و منفعل گر هستی پس منفعل نه فاعل و فاعل نه قابل یکی خواهد شد که امتناع آن جزو بدیهیات
محتاج است پس بنابر این تمام حرکات نفسانی که در اثناء مرکبات از مرتبه بمرتبه نمو حاصل میشود بجملتها حکما
میکنند از مبدأ فوقیکه مقوم آنها است و بطرفی که حرکت تصاعدی بدو منتهی شود که منه التقویم و الافاضة و طرف
دیگر نحو مرکبات که منها التقوم و الاخذ و القبول و الاستفاضة و گرچه مجعول بعد گویا لازم آید که متحد فاعل با قابل
منفعل بوده باشد اگر توهم کنی که بسیار دیگر حرکت عبارت از انتقال از حالتی بحالتی و مرتبه بمرتبه و چیزی که منفعل شود
البته قابلیت و استعداد قبول آن حرکت باید داشته باشد لا فاعل حرکت خواهد بود و اگر حرکت دهد و باینکه گفته میشود
فلان حرکت طبیعی است فلان شیء بالطبیعه متحرک است لا بالقسر یعنی قابلیت قبول این حرکت در او است پس اگر متحرک او را
حرکت دهد این حرکت را قبول میکند و راه ممانعت نمی افتد و عبادت باشد از اخذ این حرکت از طرف محرک پس
فاعلیت او فاعلیت مطاوعیت یعنی مطاوعه و منفعل او و از این جهت او را متحرک گویند و متحرک اسم فاعل است از باب تفعل
که بمعنی مطاوعت است پس از آنکه متحرک فاعل مطاوعی شد پس انفعال این فعل فاعل دیگری لازم دارد که تحریک این
متحرک مطاوعی واسطه و اگر این فاعل نباشد پس این تحرک مطاوعی خواهد بود و مراد از ما به الحرکة همان فاعل مطاوع
و از ما منه الحرکة فاعلیت که اصل فعل از او است و اگر این دو فاعل یکی شد لازم که شیء واحد هم فاعل مطاوعی باشد هم فاعل
اصل فعال و انجا از او است پس فاعل و منفعل که قابلیت یکی خواهد شد و اگر تخیل کنی که در هر دو نوع از اولاد که ماده
از حالت بحالت منتقل میشود بواسطه خصوصیات مختلفه و عوارض خارجیه که بحسب هر دو نوع حاصل میشود و از دیگری
اختلافات اختلاف حالات و تبدل ترکیبات برای ماده صورت میگیرد چنانچه تفصیل آن در جای خود بیان کرده پس فاعل تحریک
در این تبدلات و تغیرات منشأ آثار دیگر را نها این خصوصیات است که ملاک تحریک ماده است جواب آنکه خصوصیات مختلفه که در
هر دو نوع موجود میشوند ترکیبی است که علل اعدادیه است برای حصول این ترکیب نه ایجابیه مثلا حلقه ضعیفه بجوار [illegible]
کن اخص و ملتزق باطن کره و [illegible] سطح کره [illegible] و واسطه و از این [illegible] صالح شدن هوای مجاور سطح کره برای تکون نبات با
جواب در هر دو نوع بعد از آن که منفصل شده است موانع حصول این ترکیبات اعدام کند و محرک سطح کره و هوای مجاور او است که
موجب احتراق نبات و مانع از تکون او است پس هر دو بواسطه صلاحیت حصول نبات حاصل شود و این است مراد از علل
اعدادیه لکن تکون طبیعت نبات در نفس آن مواد است که بموجب تعلق خاص بالقوه نبات در آنها حاصل است و فعلیت آن
در نحو آنها سر زند و از نحو آنها از قوه بفعل در آید و آنچه گفته شد که [illegible] از این فعلیت نه بدل از قوه بفعل اگر بخود
ماده رجوع کند فاعل و قابل یکی خواهد شد پس این است عین آنچه لازم باشد از این هم باید غفلت کرد بلکه آنچه گفتیم





هر مرکب ناقصی که موجود میشود بالطبیعه بطرف کمال خود متوجه است تا برسد بکمال خود بهر حال باید شرح داده شود و آن اینکه این
ناقص اگر فرض اجزاء او ترکیبیه انضمامیه ماده باشد بلکه مزاج و حد انضمام الیه در او تولید شود بلکه ضمایم و ترکیب اجزاء ما
باشد مثل اینکه حبوبات را مثل کند و حبوب نخود مثلا مخلوط کنی پس فرض اختلاط و انضمام آنها با یکدیگر هیچ یک از آنها تولید
نشود مگر در صورتیکه تمام خلط و مزج حاصل شود و بواسطه شدت اتصال و ارتباط امتزاج تا شیء واحدی دیگری که تا بحال
این مواد مرکبه تولید شود پس این مرکب حقیقه دیگری باشد غیر از حقیقه اجزاء که تحت هیچ یک خلق جدید باشد که حادث
شد اگر چه این مواد اگر فرض اینها این خلق جدید عند الضم و الترکیب تشکیل این نحو حاصل نشد لکن حالا که حاصل شد نه
ماده و حالا ان التقلب او است که منقلب باین حال ثانوی شد چنانچه میگوییم حرکت منقلب بحرارت میشود بلکه این فعلیت جدید [illegible]
تصاعد خاصی است که برای او حاصل شده پس این تجدد و خلق جدید که است که نحو خاصی پیدا کرده و خلاصه آنکه این ضم و ترکیبات
اگر فقط خلط و مزج مواد با یکدیگر بوده باشد مثل خلط حبوبات مذکوره که گفتیم پس حال باشد که تولید انضماماتی که [illegible]
از انضمام بطرف کمال خود متوجه شود و اگر تولید مزاج ثالث حالت و فعلیت بسیط دیگری مانند این خلق جدید خواهد بود غیر
محض ماده و حالات اولیه او پس تمام این ترکیبات مختلفه که بقوه ماده بطرف کمال خود متصاعد تمام حوادث جدید باشد که در [illegible]
عند الضم و الترکیب بحسب اختلاف انضمامات حادث شد پس عالم طبیعت متحول است متصاعد جدید غیر از صرف ماده و ضم و تفریق
آنها و در حقیقت این هم بیان نحو حیوانیت که [illegible] این مرکب خاص پیدا میشود چنانچه شیخ در بعضی از مواضع [illegible] نقل میکند
که هر مرکب نوعی را نوع حقیقی و جوهر [illegible] با ماده بطون [illegible] خلاص [illegible] مجموع
نماید مفصول اولا آنکه ماده هستی است [illegible] که عالم در وجود [illegible] ماده و قوای [illegible] انفصال [illegible] جواهر
فرد را باید یک حاصل شود [illegible] اگر ماده و قوای او است قدیم کرد [illegible] انعدام اجزاء جسم
بحل منفصل نمیشود چنانچه [illegible] هر لامن شیء منفصل نمیشود و اما جزء [illegible] انفصال [illegible] جواهر فرده باشد اگر چه [illegible]
لکن [illegible] و از اصطکاک [illegible] ماده باید [illegible] باشد که گفتیم و لا بد فرض ماده
هم قدیم باشد لکن لازم [illegible] که معلول [illegible] قدیم [illegible] علت [illegible]
او غیر [illegible] او است [illegible] قدیم باشد بعضی لوازم معلول [illegible] غیر [illegible] بیان کردیم [illegible]
ماده [illegible] لوازم غیر [illegible] اگر چه بالفرض قدیم باشد [illegible] اصل عالم [illegible] ماده و [illegible]
با وجود جمیع خواص [illegible] انعدام اجزاء جسم [illegible] ماده که دلیل [illegible] ماده
بیان کردیم و گفتیم [illegible] محصور [illegible] موجب امتناع آن نخواهد شد بلکه [illegible] باید
چونکه فوق احاطه عقول ما است مثل حقیقت [illegible] که تصورش باید [illegible] بطلان [illegible] ماده
تفصیل که گذشت [illegible] جواهر فرده [illegible]
با یکدیگر حاصل شود و تولید [illegible] گفتیم [illegible]
بحسب حقیقت [illegible]

معقول غیر محسوس است که محال است بماده و قوای این بر کردد و حصول ترکیب خلقی و اعتدال مخصوص در اجزاء ماده اگر چه علت اعدادی و فاعل
بالاعداد او است لکن محتاج است بعلتی ایجابی که فاعل بالافاضة الایجابیه باشد نه بالاعداد و ان فاعل بالافاضة الایجابیه لابد باید
منتهی شود ولو بالواسطه بعقلی که سؤال از او و هم در او غلط باشد فافهم بعبارة اخری باشد بر ماده بانکه در اینها تصرف کند و این افاضات
برانها ورود دهد بالجمله مجموع عالم باید یکجا رجوع کند که تمام این افاضات و استکمالات با و منتهی شود چنانچه در برهان
توحید اثبات مذکور شد لیکن این امکان کفتیم اگر بفرض محال از نفوس قطع نظر کنیم که اجزاء این عالم غیر از ماده و مواد با چیز دیکری نیست لکن این
تغیرات و افاضات مترتبه و این ترکیب منظمه که در مراتب هر یک از کائنات و قانونی بکار برده شده که نوع احاطه معقول ما است محالا
که جزئی که فقری غیر اختیاریه ماده که خالی از حس و شعور است نظر ظاهر شود بر این بناء علی تمام العلم و القدرة و الاختیار که در ماده
منحصر باشد در کار بوده باشد که این ترکیب در علم و قدرت و اختیار او واقع شود و بوده جواب که یعنی این ترکیب مخصوص و لاسیما نصف غیر
از دو اصطکاک قهریه موجود شده این اثار چونکه هر ترکیب بالطبیعه بطرف کمال خود منجذب است لذا هر ترکیب با فصول ذاتیه و طبع خود
رو بمقتضا علت کند و موانع صنعیه را بالطبیعه دفع کرده تا انکه بجایی برسد که فعلا معقول شود تا نائل شود در جواب کفتیم کلا اگر
اراده قانونی و قصد در کار نباشد و فقط همین اصطکاکات قهریه بوده باشد با مقتضیات طبیعیه هر ترکیب بطرف کمال خود که کفتی و جواب
محال است که بالاخره منتهی شود باین ترتیب منظم که نوعی احاطه معقول است مگر انکه علم و قدرتی تامه در کار باشد و تنها مجرد انکه مقتضا هر ترکیب
بطرف کمال خود با اقتضا طبع انها است موجب رفع احتیاج از مبدء قوی نخواهد کرد بلکه اگر این مقتضیات طبیعیه هم باشد باز محتاج است
فوق بوجه اول انکه و لو اینکه این حرکات در ماده و این مقتضیات در مرکبات طبیعی انها باشد لکن اگر خود ماده و خود مقتضیات غیر طبیعی
شدند همین اقتضاات طبیعیه غیره و ظاهر خواهد شد و بالاخره رجوع باین غیر خواهد کرد که طبیعی نبوده این حرکات و مقتضیات را تمام
حکم بعلت غیر نشده رجوع بغیر را نخواهد کرد پس باید در این مقام بر انکه ماده غیر از اینها اقتضاات او غیر باشد یا منتهی است اقتضاات
بخودش رجوع کند و ما چونکه اثبات کردیم که وجودش غیر از این مقتضیات است ... غیر و لجمع بدان غیر خواهد بود و عین انکه طبیعی
ماده است این اهتمام کردیم در اثبات انکه این حرکات طبیعی است و اثبات ... تا نوکه غیر از ماده مبدء حرکت ... خواهد بود
بلکه بشود که حرکات طبیعی باشد و باز وجود این غیر رجوع کند اگر ماده غیر باشد پس بحال این که ماده غیر است نه بایست ... انکه حرکات
طبیعی است جدید ... انکه چونکه این حرکات و مقتضیات در خود ماده است پس او ماده را الحرکة است غیر از ماده الحرکة است چونکه خود او
متحرک است پس نشود که باو وجود این ماده الحرکة بوده باشد لا لازم ابکه قاطع و منفصل یکی شود و فاعل عین قابل بوده باشد که ما ثابت
ان ان او قابل معقول است پس ماده الحرکة غیر ماده و فانون باید بوده باشد که افاضه مقتضیات و تحریکات از طرف او باشد عین طبیعی
که گفته شد ماده کفی اما ایکه او لا کفی این ترکیب با فصول لیس او کما قلنا اصطکاکات ماده نکوین شده اند انکه علم انکه منها
بان این همه عجیب عجز العقول حاضر التبیین خواهیم نمود که مبدء عالم ظاهر و انکه کمال علم و قدرت تام و لطف فوق ادراک ما است
و محال است که بمجرد صدفه و محض اتفاق این همه حاصل شده باشد و مثال نرد بیدو او بکه کسی ای لاتنا کند و بلا ... در سطح الکعب
خوش خوشی احداث شد با لاخره قائلین ... کلام در صورتی تمام است که همه اجزاء این هیئت حاصل از حیث انتظام تام و تمام الاعتدال
و الاستواء صورت وقوع یابد تا این انکه این تقدم هر چ و مرج در نکوین عالم و بدا اعتدال الموزر ترکیب با فصول متشتت مختلفه ...





در عرض صحیح کونه ضابطه و میزان معین نیست در عالم واقع است که حقیقة حصر نداریم بلکه میتوان گفت که اگر کسی مطالعه کند
امور غیر منضبطه که در هم بر هم است با امور منظمه که در عالم واقع میشود شاید بتوان ادعا نمایم که منظمها از غیر منظم کمتر
در این صورت از وجود این امور غیر منظمه ما استفاده میکنیم که غیر از ماده و قوای این مبدء دیکری نیست بلکه این افتضاات
ماده کما اجمالا کذشت ترکیبات مختلفه قهریه تکوین میشود و بطور اتفاق موجبات قهریه مختلفه کاهی تشکل منظم انها اید
و کاهی امور غیر منظمه میشود انکه مدعی صحیح بابت محال بودن نیست شعور ان مبدء دیکری بکار برده شده باشد و اما انکه کفتی
حرکات ماده و تاثرات این با انکه طبیعی است باز وجود این حاجت بمبدء فوق ما بالتاثیر و التحریک دهد او است عرض و جمیع
ان فقد لکن مع ذلک اشکال ... مسجل است فان انکار این مبدء فوق که تمام موجد ماده ابد منقوم میکردیم بهم نقص
ماده ذاتا و صفاتا و افعالا او لا مرجع فرار مبدء ابد حال هر چه خواهد بود بداخلی ماده و با این وجود محتاج است
از ماده و ذاتا و منعزل و منقطع میباشد اگر که متصل شد پس بحیث یکی از شئونات وجود ذاتی ماده خواهد بود مثل انکه
ما میکوئیم طبیعت ماده اقتضا ذاتی حرکت و انجذاب قهریه است پس طبیعت از حیث وجود ذاتی او است و محض هر عضو انکه او
متحد است حیثیتا با نیرو و فعلا وجودا و استقلالا مباین و مغایر او و اگر که ذاتا و منقطع و منفصل است پس چکونه
تعقل شود که تکوین ماده و تمام جهات وجود از ان مبدء بسته باو قائم و باو منقوم بود و خلاصه انکه مبدء شما اگر داخل ماده است
با او منفعل خواهد بود و اگر خارج از او است پس نشود که ماده بجز یکه ذاتا و خارج و منعزل و منقطع است قائم و منقوم بوده باشد
مو ... در جواب میروید اما انکه کفتی در عالم وجود امور غیر منضبطه بسیار داشته از اینها بر ... همه ترکیبات عالم بیجور و صدفه
و محض اتفاق کاهی منضبط و کاهی غیر منضبط پس جواب این است که کفتیم با انسان همیشه حیوان مرتاب است عقل و ... گرامی
کنیم و رجوع باین از دست بعضی همیشه مثلا اکر در بدایم در صفحه کاغذی نقاط در هم بر هم و غیر منضبط واقع است و خطوط ...
بی نظم و ترتیب کشیده شده در این بین بعضی از نقطه ها را از اینجا مثلا ... و مرتبط کنیم در این صورت نشود که بجز
دو یکی این سه چهار نقطه مرتبه حکم کنیم که این خطوط و نقاط از روی نوع علمیه کاملی و قوع یافته بلکه احتمال میرود که محال اگر
این سه چهار نقطه هم مثل باقی نقاط غیر مرتبه لا عن رویه صحیح واقع شده باشد و اما اگر در این صفحه اگر چه خطوط و نقاط
بی ترتیب باز داشته لکن صور مرتبه و نقوش تامه کامله که عقل احاطه بمحاسن انها نمیکند دید باشد به یک طرف صور انواع حیوانات
از طرفی صور انواع اشجار بطرف دیکر صور انواع کلها و دیکر انها صور خانها با تمام ترتیب صور انها هجا بر که در بین صور
خانها و انجار و کلها بهشت بدیع و لکش مرتسم شده که چشمها را خیره و عقولرا متحیر میکند یا در این صورت آیا صحیح
میتوان احتمال بدهد که تمام این نقوش لا عن رویه صحیح واقع شده باشد یا انکه هر کس عاقل باشد که باول نظر مینماید
باشد بیقین حکم کند که این نقوش لابد کامل عمدا و نهایت خبرویت صورت وقوع گرفته و انکه تکاه در وقایعی که سهو
این نقوش ملاحظه شود معلوم میشود که نقوش عامیه که مبدء این ترسیم است ... فوق تمامی علامه ما است نه ...
ضد بعضی ما باید در تمام باندازه علم و حکمت نکات و احاطه تامه و از این حد استفاده خواهیم نمود که البته در ترسیم
این خطوط و نقاط بی نظم نکات و مصالحی است که بعقول ما نرسیده و خلاصه انکه بعد این فرض مذکور امر ثابت است بعینه ...

این نفوس مجرده عقول که کلیه را احاطه نکنند لانها یمکن بدن و مقید به وانده چون جوانب افق شده و این انفعالات طبیعیه
که هیچ عاقلی تفرقه را امتناع این نکند با اینکه بگوئیم این نقاط خطوط غیر متناهیه تکاثف مصالحی است که این نشأه کامل گرداند
در جنب وجود اطفال دیگر تا تأثیر در نظر داشته باشد بر مخفی است که این بطبایع تا عین نباشد بلکه ضبوط اثر عقول مخفی و مصالح
علی او در آنکه از دو مصابیح عجیبه او ملاحظه میکنیم از اقرب میکند و پس از ملاحظه امتناع احتمال اول متعین خواهد شد
عالم حاضر و ما بعد نظر این مثال اعمق چونکه تطبیق این مثال و ممثل بر واضح است جز تو توضیح و اتحاد محسوس لذا میگیرایم
بیرون آمدن اما اینکه کفوف حدود اگر داخل باشد متغذا است پس از تشریح جان خواهد بود و اگر خارج و منقطع است چگونه با
در همه جهت بدون فاتر و متقوم خواهد شد پس اگر چه کلام او است باطل لکن مغالطه لطیفی است که اول نمودن لانه عقلیه
کما از تجویشما از و ثم میکنید چراکه هر یکه از شما این شتو فقط در امور محسوسه است که فوق العاده در انتهای آن میکنید و خواند
لا تحصی از ان میبرید لکن در معنا عقلیه محض بکلی راجل و عاجز و مجرا انکار و بکار برده لا نسلم جمیع با کری از شما پیش بخشو
بیرون را خیا کسی عقوبت و بجهان ابتماع اوند است انقص استاد توفیق بوده باشد چنانچه شبلی شمل در مقدمه کتاب حجج کمر ملا
تشویه از تقاء ترا زبان عرب بشر داده میگوید پس از انکه من فیثاغورس و دیان عالم او دید و از اعتقاد بسعنه دین بکلی دست کشید لکن تو
این فقط بعلت العلل که مبتکل و اینکه انجمن عالم است به و رجوع دارد معتقد بودم تا اینکه بکو قبل فیما چیا کرد مع کنکانه
کسی بطریق هوس و هوای عقو میکند و اینکه کسی امیل بکنم بگوش من کفت این علت العلل که تو بلد معتقد اکر داخل در مقامات بس
باو یک خواهد بود و اگر خارج است چگونه شود که ماده بلعقام کند میگوید سبب بکلی مضطرب و متقلب شده و مثل حال الخمد
دست داد الحاصل ما نقول از این کلام نتیجه و الحاد انتظام معلوم نشود که صلحات او لا در مقام فحص از ادیان براهین و خواهانکه
دوم اینکه از انها غرا بر دین اسلام دیدن او را مانع از قبول آنها شد از دین اسلام هم تحقیق برای تمام فحص نکرده و گویا غرا تفهیم
اعادی اسلام در کتب خود جهال اعتبار اسلام نسبت بدهند نمیدانست و از کتب غیر اهلیه اسلامیه که اغلب اکثر ندمت اهمل کرد
بت نسبت دین حنیف اسلام هم با این ها طعنه نموده لکن بملاحظه نظر و تعلیم او ناشی از اینها بوده محفوظ مانده که بعید نمیشود
احتمال اینکه این عالم فاضل باشد و قابل و سالی غیر مرکز و فضلا است اجماع کرد چون همه آنها در اینها ملتبس و بالجمله او است
بموجب حال و مثل این که بالاخره عقاید دو معتقد شده مانع اینها است که سلوک طریق مستقیم تتوانست متحمل این مطلب شود که این
بدبختیه چنان این اعتقادات باطله پیدا نمود چنانکه از مسالک مستقیم منحرف باشد لذا این شبهه که از دید بلا واسطه بطریق خصوص
بگوش او القا کردند چنان هم قوم نظر به بدو مینمود که در انجمنها با اسلام تخصص است و از اثر این تجسم و لوا او محفوظ میکند
از خود شک که این بهم ابلیس از خود دفع کنند نعهد بلفظی همی بدو نموده و از اصطلاحی که مخترع آن ما تر شدو این بود که
این مرتبشان اعتقاد محل تحقیق اگر شد نیک سببان مقتضا فطرت سلیمه و قبل از خود کلی دست کشید و ابتداء این الارض و السمآء
خلق مستقیم جمعا قادر و غایب تخصیص اندر شمر غیب و باطن و مشهود و نوع کرد فرمانا علا عادنا الله من شرور خصلد که هر چه هر چیز
وقف شیلی این کفت تو فکر کنی که این همه را که انسان صلاحیت کتب ماده و جسم و کس بیشتر نیست که این همه را او تو
باشد این است عبارت ماده و ما قبل آن مذهب و تجویز جسم بوده باشد که این همه را او بیرون کرده تو از فعل کلام مدد و علة العلل





که غیر تو ماده باشد با انکه رد و از این کفت جواب این شبهه که از بکه هنوز از قیاس شاهد بغایب است انکه از موجود خود
دعوا اینکه متخصص نیست باحاصل تعیین کان وجود همه موجودات این عالم اگر چه محل و لیس غیر بکلی یک تر نیز لکن محل تابع و در وجود علت از نزد
بیرون خواهند بود با اینکه بر مختلف در جوهر و فصل و صفت موضوع و امثال آن با متغایر مختلف اگر متغایر بشد لا بد متغایر
و تباین انها با العزل خواهد شد لا با الصغیر اگر تغایر در حفظ ما بین معلول و علت ایجاب است که وجود استقلالی دو قبال علت نیست
نمیتوان گفت که هر این دو قبال دیگر مستقل بوده جوئیدن که احدهما عاقلا علت بدو بدیگری بوده باشد چنانچه در محل خود واضح است لکن
این مطلب که انفکاک کلی از این دو قسم بوده باشد علی سبیل منع الخلو بود مبد و اجب تعالی محل نیست با صل خبر اگر بعد از کتاب مشروح
شد که مقام وجود مقا لاحد و لا تعین است محیط بذات العجیبة فوق التخصص و التعین است پس از انکه حیثیت تحدید و تعیین لفظ
از مقامات و سلوک شد این صحیحات زاعما و انعزال ما بین او و ذوات متحد و نقل نخواهد شد چرا که موضوع هر یک از
این دو وصف تعین و تحدید و تشبیه بطرفین است که در این مقام حاصل است پس طلب این وصف از ذات واجب تعالی که مسلم
موضوع عینیت محمول موضوع صفتین حاصل میشد ظاهر است از انها باشد از آنها با شد نه باینکه حاصل است هر دو متغایر از ملک
نقیضین لازم آید و خلاصه اینکه مبدء واجب فوق نه مقدا است با موجودات ان عالم بلا ریب هر از ان جهت کما بین هر یک از انها با اینکه
و متغایر است از انها باین جواز تغایر که تغایر عزلی بوده باشد چرا که هر یک از انها از این دو در امور محدود شهر گاه نسبت
بیکدیگر ملاحظه شوند هر گاه در مقابل مقام لا احدیت و موطن قبل التحدید ملحوظ گردد که نسبت بدان مقام ارتباط
و انفصال یک بینهما حاصل است بیکدیگر است که از جهتی اشد انحاء ارتباط و از جهتی اشد انحاء مغایرت خواهد بود توضیح
مکرر در این کتاب گفته شد که عالم کثرات موطن تعینات در طول مقام لا احدیت و موطن فوق الکثرة و التعین است نسبت انها بعالم فوق
از قبیل نسبت فیء شخص و ظل بذی الظل خود میباشد و فی المثل بمنزله عکس است که از چیزی نزول کند با این تو که این انجاب بمقابل
انها خارج تو مطلق و وجودات طولیه نزولیه غیر خواهد بود که حیثیت طولیه و تنزل و غیر چه حیثیت ذاتیه انها است حقیقت
انها حقیقت متفرع و لا تقوم بالنفس بل تقوم بالغیر است حدوثا و بقاء قائمند بهیئت فوق به اصل مقام اشراق بلکه حیثیت
انها حیثیت نفس صدور و اشراق است که مغایرت آن با صاحبش مغایر ایجاد و وجود اعتبار است چنانچه گذشت و لا تغایر انکه در صحیح
انکه متغایر باشد با مبدا خود بحقیقت تغایر طولی و تغایر علی ایجاد و معلولی نمیتوان کما اشد انحاء مغایر مباشد با وجود این افتراق
معیت دارند با او بحقیقت افتراق نفوس زعلی و معیت تقوم و تقوم که بین الطرفین حاصل است معیت از طرف مبدء تقوم و معیت
تبوع تبعی او نسبت بجای نوع طلب و معیت از طرف انها معیت تقوم نه قصد و تبعیت کونها انها اسباب و کذا اشد انحاء ربط و ارتباط
و خلاصه این معایرت بعد در عین معیت و قرب با انها و اختصار آنکه مقام وجود مقام غنا ذاتی و وجوب بالنفس و وجوب بالذات است
و مقام امکان هم مقام افتقار ذاتی و تقوم بالغیر و وجود غیر پس نسبت ثبوت مغایرت و مجانبت بین این دو مقام اشد انحاء تغایر که فوق
ان متعقل نشود اظهر من الشمس میباشد و این ملاک فصل و بعد هر یک از مقامین نسبت بیکدیگر شاعری گوید
(عاشق و مکان بعد طلب جانان است) (معشوق برون ز حیز امکان است) (زاهد بمکان این زمان و مکان لا ابتکر در عشق هم بیابان)
از طرف بکر دو ان فاقره امکانیه حیثیت ذاتها حیثیت لا تقوم بالنفس و تقوم بالغیر است بر حیثیت انها حیثیت لا امر الهی

بدان غیر جواهد بحو باشد اتحاد و ربط و ارتباط که فوق آن متعقل نشود و این مثلات معتبره فارق این مقام و بحو و عالم امکان فیه اشتراک و تربیه
از صدق ما سائله من البدن الذی فنجا من علی فی دنوه و دنا فی علوه و بعده قریب و قربه فی بعده و نحن اقرب الیه من حبل الورید بشعر
(کفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی) (کفتا که نیک بنکر شاید رسید باشی) دیکری کوید (دوست نزدیکتر از من بمن است
وین عجبتر که من از وی دورم) (بو العجب با که توان گفت که دوست) (در کنار من و من مهجورم) و این نحو ان بعد با بعدی عین قرب است
کرمش اداء این نکته شده که در بعضی از خطب مبارکه علویه این نفاخ العالمین فداه افاضه نمود که العرشیه تعبیر شده است الفراق بتباین
الصفة لا بالعزلة اما بالعزلة نیست چرا که بین الطرفین اصلا انعزال و انقطاع نیست بلکه حیثیه ذات مکطرفین نفس حیثیه علقه
و ربط است بطرف دیکر و اما بالصفة است چرا که من حیث الذات اکرچه تمام الربط و کل العلقه بینهما حاصل لکن من حیث
الصفه تمام المغایره و کمال البینونه و کل الاختلاف در میان است طرفی فوق کل الغنی و تمام الفضل و محض العطاء و الایجاد
و هکذا و طرف دیکر کل الافتقار و تمام القیام بالغیر و محو الاخذ و الاستعطا است و هکذا در طرفی اصل دوام و لا فناء بالذات
و در طرف فرع دثور و فناء است بلکه در عین بحو نحو فانه و دائرات شعر (بیش لا حقا بخه محل و دا سک است)
(کل شیء غیر وجه الله فنا است) و در السنه مبارکه دعاة الی الله و ادلاء علی الله علیهم من الصلوات ازکیها و من التحیه
اسنیها نه فقط از این مطلب عرشیه بتباین صفه تعبیر شده بلکه بعبارات مختلفه و اصحه دیکر نیز کشف نقاب از این وجه مطلوب
مفتاح علوم الاولین و الاخرین مولی الموالی امیر المؤمنین علیه من رب العالمین در یکی از خطب چنانکه در کتاب مستطاب نهج
البلاغه نقل شده فرماید مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله و در خطبه دیکر از آن کتاب مستطاب فرماید من الاشیاء
بالتصاریف لم یبعد عنها بافتراق و نیز از آن کتاب مستطاب فی العلو فلا شیء اعلی منه و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه فلا
استعلائه باعده عن شیء من خلقه و لا قربه ساواهم فی المکان به و باز از آن کتاب مستطاب حل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن
و لم ینا عنها فیقال هو منها بائن و در خطبه که شده و نیز از دو حلقه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از جمع
قرآن انشاء فرموده و از صدیقی الامامیه در کتاب توحید و امالی هر دو نقل شده فرماید فارق الاشیاء لا علی اختلاف
الاماکن و تمکن منها لا علی الممازجه و در خطبه آن کتاب احتجاج است لیس فی الاشیاء بوالج و لا عنها بخارج و از توحید صدوق
لم یقرب منها بالالتزاق و لم یبعد عنها بالافتراق بل هو فی الاشیاء بلا کیفیه التزاق لصوق و چیسد شیء است و نیز
از توحید صدوق است هو فی الاشیاء کلها غیر ممازج بها و لا بائن عنها و نیز از آن کتاب است المتعالی عن الخلق بلا تباعد
منهم بلا ملامسه منه لهم و از جامع الاخبار است قرب فی بعده و بعده فی قربه فوق کل شیء و لا یقال شیء تحته و تحت
کل شیء و لا شیء فوقه امام کل شیء و لا یقال شیء امامه خلف کل شیء و لا یقال شیء امامه داخل فی الاشیاء لا کدخول
شیء فی شیء و در این اسان مبارک او لا دعای ارجحیت عالم امکان بر ذات و نیز بعبارات شتی و افع است از جمله از نحو المعقول
از جناب سید الشهدا ارواح العالمین فداه ما نورات هو فی الاشیاء کائن لا کینونه محظور بها علیه و من الاشیاء بائن لا بینونه
غائب عنها و بجای الانوار کلمه المحظور بها علیه است که عبارت شرح عموده بان یکون داخلا فیها فیحیط الاشیاء به اکالحظیرة
و هو محیط بالمستی حسنا و نفیا و نیز از توحید صدوق از آن ...کو است هو قریب غیر ملتصق و بعید غیر منقص تقصی لغه





غایت بعد است و نیز از این کتاب انصاف الاول صلوات الله و سلامه علیه است داخل فی کل مکان و خارج من کل شیء و نیز از این
کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از سلطان سریر ارتضا صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطیبین و ابنائه الطاهرین است
باطن لا بمزایله مباین لا بمسافه بلا مماثله و نیز از کتاب توحید از آن بزرگوار است بعید فی قربه و قریب فی بعده فهو فی بعده قریب و
فی قربه بعید و امثال این عبارات در آثار و اخبار ماثوره از اهل بیت عصمت و طهارت فوق آن است که استقصاء آن مناسب این کتاب
باشد و این اندازه هم که تعرض نمودیم برای آن است که معلوم شود که حلول کبری از این شبهه شیطانیه و جواب آن از صدر اول
اسلام قبل از ظهور در السنه مبارکه حجج الهیه اسلامیه واقع و در تمام صحیحه طائفه حقه امامیه فی بعضا سلامیه
نقط اثبات شد لا غیر از این و متشرع است اکر کونا هی و مجهول بفتیش آید از استعلام این مطالب از اهل آن و موجب شود که شبه
شهبل و اصحاب او از اطلاع بر این مطلب عرشیه محروم مانند نه فقط زبان بر جواب آنها است فکر خیانت با خود داده و طیفه
خود که نشر دعوت حضرت است بطرزی واضح و بلاغی مبین اصلا کوتاهی نکرده اند و اعوان و انصار ایشان هم در وظیفه خود
نیز که نطق بلا غائب است و مفارق و مجانب ادوات تعلم ... آنست بلکه بکرداین علم و آن نیست اندک بهم محتج تفحص نجو
رو انداشته اند شعر (من همه بلبلت نوشتم نوا کر نرسیدت نخواندی) (جرم نیلاج جا باشد تو چه شیطرنج ندانی) و خلاصه مقال
مجموع این عبارات حقا اثبات این طول است آنها که در حقیقت تعبیر آنها با اصطلاح است که مبدا کل فی این است امو حیوه
لکن بدان نحو از قربیکه ما بین نحو آنها است یا یکدیگر از اتصال و انفصال و ملامسه و دنو بینهما در کار باشد و نیز بعید است آنچه
موجود است لکن بدان نحو از بعد که ما بین نحو آنها است از افتراق و انفصال و تفضی بینهما بوده باشد و معتبر دارد ابا محل لکن
نه مثل معتبر که بر نحو آنها است مغایرت و طغرای بینهما در بین باشد و غیر هر چیز است لکن نه از مغایرت که بین نحو آنها
است که لازمه آن مزایله و تنحی و افتراق و استقلال و اعلای از هر گونه موجود است لکن نه علو یکی از انحاء علو که در نحو
هر چیزی است لکن نه بنحو یکه چیزی در تحت او باشد و تحت هر چیز است نه بنحو یکه چیزی فوق او باشد و امام هر چیز است لکن نه
بنحو یکه خلفی داشته باشد و خلف هر چیز است لکن نه بنحو یکه چیزی امام او باشد و چونکه هر موجود یکه بند از نحو موجود
باشد چه کرات و چه بیرجه این کره خاص و هر چه غیر آنها نحوه شیء با عما قد و شرایط و اجزاء و جهات متصل و مرتبط
است بمبدا فوق با اتصال و ارتباط تقویم و تقوم نه اینکه طرف یک طرف و جانبی یک جانب از این نحو از اتصال و ارتباط و انفصال را
داشته باشد بلکه همه اجزاء او بر وتیره و احد بدو مرتبط و متقوم است بنحو چنان باشد که کانه در اعماق نحو هر چیز
داخل است لکن نه بنحو دخول یکی در نحو اشیاء است با یکدیگر و لوج و امتزاج در کار باشد و ظرف و مظروف و حال و محل
و محل بنه در بین باشد که مبدا فوق حال در موجودات محل او شوند یا او مظروف آنها ظرف او باشد و حاصل آنکه هر یک
از این اضافات و اعتبارات عقلیه از قریب بعد و معیت و غیریت و فوقیت و علو و دنو و امام و خلف چنانچه بدو ممکنات
بلکه بکل فی موجوده ملحوظ ... است در مبدا فوق نسبت بآنها الکن نه بنحو یکه در نحو آنها نسبت بیکدیگر است بلکه نحو
هر یک که دانسته شد نیز در مبدا کل نسبت بآنها حاصل باشد چرا که این لوازم ملکوتیه از لوازم ذات این اضافات است
و فرض ثبوت ملکیت الاضافیه بنا با که هر یکی که هر یک از آنها صدق کند آن لوازم نیز او باشد بلکه از لوازم خصوصیت محل است که

طرفین این اضافات هر دو محدود بوده باشند لا بذاتها بل بواسطه لوازم این امور پس ببین چنانچه باید تأمّل واضح است نه در صور بلکه [illegible]
مقالاحد که فوق التحدید والتعبیر است و تمام لوازم تحدید از او منفی و مسلوب بوده باشد که در این صورت تمام این اضافات
مسلوب عنها لوازم التحدید ثابت خواهد بود چنانچه ضد و ند و مشابه چون علم و قدرت و غیرهما که مشترک است بین واجب و ممکن
از لوازم ممکن بوده ممکن برای آنها می باشد باعتبار خصوصیت محل و محدودیت موصوف آنها از واجب بکلی مسلوب خواهد بود
چون [illegible] که ثابت فی العرض و بالغیر بوده آنها در ممکن که از جهت نقصان کمال وجود و محدودیت آنها است چنانچه
تفصیل این شروح شد و تعریف بالا ذکر شد از این که [illegible] ملاک این اعتبار و صدق این اضافات در واجب نسبت
بممکنات حیثیت مقوم آنها است [illegible] ذوات [illegible] آنها المتقوم می باشد لکن [illegible] حیثیت
مقوم است و حقایق آنها صرف حقایق تعلقات و حقیقت آنها خواهد بود نه ذوات مرتبطه و اشیاء متعلقه که تعلق بذات
عارض آنها بوده باشد پس وجودات ممکنات در حقایق خارجیه چون معنا حرفی است [illegible] چنانچه در معنا حرفی حیثیت
ربط و تعلق بغیر حیثیت ذاتیه آنها است همچنین حقایق امکانیه حیثیت ذات آنها حقیقت ربط و بستگی بمبدأ فوق است که در حقیقت
عیانی [illegible] فنا و اضمحلال و اندکاک آنها در جنب او [illegible] غیریت آنها است و اینمطلب است که ملاک قرب
و معیت آنها است با او و معلوم است که این نحو از قرب و معیت که اشد انحاء معیت و قربیت است [illegible] اتصال و
ملامسه با اتصال و افتراق در ان بوده باشد و همچنین ملاک امامیت او است نسبت با آنها لکن نه امامیتی که خلف داشته باشد
و نیز ملاک خلفیت او است لکن نه خلفیتی که امام داشته باشد و ملاک فوقیت او است اما نه فوقیتی که تحت داشته باشد و
ملاک تحتیت او است لکن نه تحتی که در مقابل فوقیت باشد و بواسطه همین تعلق و ارتباطی است که هر ممکن بکله لا ببعضه
دارد که گفته میشود داخل فی الاشیاء لکن نه دخول که ممزوج [illegible] در ان باشد و هکذا فی باقی الاضافات والعلو المذکور
و عنوانیکه جامع همه این عناوین و منشأ انتزاع کل است احاطه و استیلاء قیومیت که در کتاب مجید تصریح بدان فرموده الا انه بکل
شیء محیط تمام الاحاطه و کل الاستیلاء [illegible] ملاک معیت و فوقیت و تحتیت و امامیت و خلفیت و کل واحد من الاضافات المذکوره
و نیز ملاک اولیت و آخریت و قبل کل شیء و بعد کل شیء و انه اول الاولین و آخر الآخرین و ملاک ظاهریت و باطنیت و انه ظاهر فی بطونه
و باطن فی ظهوره و عال فی دنوه و دان فی علوه می باشد چنانچه پس از این توضیحات بدقت تأمل ظاهر است [illegible] حقیقه
حقیقه معنا اخبار [illegible] مذکوره و امثال آنها بخوبی معلوم شد الحمد لله علی ارشاده و هدایته [illegible]
دو چیز بیشتر نقل نکنیم اول [illegible] نوع که در ضمن ماده است بلا انفراد محال است موجود باشد و مبدء فوق [illegible] ماده
[illegible] فوق محض باشد و منتزع عن الماده موجود باشد این حرف هم خرافات می باشد [illegible] مبدء فوق [illegible]
[illegible] ماده و نوع هم که نسبت بین [illegible] هیچ نباشد که چگونه تعقل شود که چیزی موجود باشد [illegible]
[illegible] مذکور نباشد [illegible] در جواب [illegible] این کلام هم در کتاب [illegible] است [illegible] این حرف [illegible]
خرافات میگردد اگر [illegible] و منکوس و معکوس [illegible] مبدأ است که کلام او [illegible] فوق الخرافات [illegible]
[illegible] از تضاعیف جواب این کتاب [illegible] معلوم شد که عالم [illegible]





که حیثیة ذات آنها حیثیة تعلق [illegible] دیگر نیست و حیثیة تعلق بذاتها بوده در حقیقت باین راجع است که حیثیة ذات آنها
حیثیة تنزل و تأخر است و حیثیة تنزل و تأخر [illegible] از حیثیة ظلیه و معلولیه و چیزیکه ظلیت و معلولیت ذاتی
آن شد چگونه تصور میشود که بدون علت موجود و بخود قائم باشد پس حاصل مدعا آن بود [illegible] بعقل [illegible] که موجودیکه
حیثیة ذات آنها حیثیة افتقار و معلولیه و حیثیة تنزل و تأخر است بدون علت [illegible] که حیثیة ذات او حیثیة [illegible]
بوده باشد موجود [illegible] موجود غیره لا بالذات بنفسه موجود است موجود ثانوی [illegible] بالذات من غیر اول و اصل او
موجود است حیف [illegible] بلکه [illegible] عقل [illegible] بکلام خرافی
بالا [illegible] و جمع بین ضدین [illegible] کلام است اما آنکه گفتی مبدء فوق [illegible]
باشد فوق محض خواهد بود و محال است بلا انفراد موجود باشد بر این کلام هم مثل کلام سابق [illegible]
[illegible] قیاس شاهد [illegible] منشأ [illegible]
هم غیر از ماده و نوع [illegible] ماده [illegible] محض الفوق خواهد بود و از این مطلب [illegible]
نظر عقل صحیح [illegible] واضح است [illegible]
[illegible] و مفتوح و مستمسک می باشد [illegible] فوق التحدید بوده باشد چنانچه [illegible]
[illegible] ذوات محدوده [illegible] محدوده و اشیاء [illegible]
غیریه باهمی غیریه انتزاع شود [illegible] انتزاع شود و سلب [illegible]
قبل سلب عناوین [illegible] که قابل اتصاف [illegible] است لکن بواسطه [illegible] علت آنها از او مسلوب [illegible]
قیام از او [illegible] که قابل قیام است و بواسطه فقدان علت مثلا از او سلب میکنیم تا اینکه [illegible] این عناوین [illegible] واجب
علت و ملکه باشد بلکه عالم وجوب فوق است که این عناوین نسبت بمرتبه ذات او نفیا و اثباتا اعتبار شود چرا که وجود
لا وجود این عناوین [illegible] عالم [illegible] و موطن [illegible] ذوات محدوده [illegible] عنوان [illegible] فاقد آن باشد اما
عالم وجوب و مقام واجب فوق آن است که تعقل ماده [illegible] مثلا [illegible] از لوازم [illegible]
که موطن تعقل آنها نفیا و اثباتا موطن [illegible] و مرتبه نزول [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] در عالم وجوب و مقام
فوق التحدید [illegible] اصلا نفیا و اثباتا [illegible] تعقل شود که [illegible] بوده باشد بنابراین [illegible]
ماده از این [illegible] و از این [illegible] مبدء فوق [illegible] ماده [illegible] باشد نوع
خواهد بود و این محال است [illegible] که مبدء فوق داخل است در ماده [illegible] و اگر خارج است چگونه میشود
که ماده [illegible] باشد که [illegible] سؤال و جواب قبل گذشت [illegible] که عالم ماده و مادیات [illegible] قائم [illegible]
و از غیر [illegible] بوده باشد [illegible] جواهر فرده را [illegible] احساس نکرده [illegible]
حسیه و شهادیه [illegible] عقل [illegible] از جواهر فرده
غیر مرئیه چنانچه [illegible] و تفریق میکند [illegible] از افتقار این عالم [illegible] حافظ [illegible]

خواهد بود عقل او حکم کند که لابد باید علتی داشته باشد که فوق این عالم باشد و هم مستغنی باشد و لو که در تحت احساس
نیاید و جواب این عالم ظلال و متفرع بر وجود او باشد بحسب التفرع اگر که معلوم شد که علت فوق ندارد دیگر هم این جرعها
لازم نیست مقام فوقی نیست تا بگوئیم مادر دارد باید او بود اگر معلوم شد که علت فوق در کار است فوق کل جسم از این بیرون شد
که خواص این عالم را بلکه علم عنا و بینگی از لوازم این عالم است اختیار جود انعدام انهار را در اینجا عیب نه عام موجد قرار دهد
بلکه بواسطه بالملکه که آن مرتبه اولیت تخت و فوق التجرد بودن ذات و انسکه علم عنا و بینگی از لوازم قصد پیدا است خبر هم از
نقبا و انبیا نادر مقام و مرتبه و ثنا شد و اینجا که از لوازم عقلیه صحیحه مدعا موجد قرار دهد هذا ان معایبه و اذا انجا
معلوم شد اینست قول مادیین که در کتب خود بموحدین گویند از علة العلل که شما میگوئید عالم را انجا و موجود است خواه اکنا
موجود شد و تعریضا میگویند پس باید و بمجرد لامر علة موجود شده باشد هنوز خواهد و نفهمیده اند که مبدأ تو
که موحد میگوئید غنی از علة و حیثیة ذات او ضرورة وجوب است و سؤال از لم وجود ندارد و غلط است اگر چه این کتاب از
عهده اثبات وجود مبدأ واجب الذات قبل از عقد این جلسه فلسفه که برای مبحث ماده منعقد شد و بعد از این هم در جلسه
لکن السلوک ما کرها بتصوع نثبت مطلبی تا که بعد ان اقتضا کند که در اواخر این جلسه تا ابطال ترتیب که بعضی از جهات ثم
واقف است انداز که شد در مقام اثبات این مطلب برابطه از خاتمه این جلسه شریف قرار دهد کتاب بیعا که خاتمه ملک
و فیه ذلک فلیتنافس المتنافسون را او بفضله مبارک و تعالی الحقانی ابد توضیح این مطلب بر خود که قبل از توجه باینکه انعامه
هستی اثبات بعد از بود ابا مبدأ فوق لازم دارد باید او داد و لا انتهی موانی من واحده وحده مراد ملاک احتیاج بعلت و ملاک
استغنای از ان و لوازم مراتب هر چه باشد معلوم نمائید پس از آن بطرفیت عالم و خصوصیات آن توجه کنید که آیا کدام یک از این
ملاک در آن موجود است تا با مبدأ فوقی لازم دارد باید یا نه بلکه خود تمام مبدأ است و هم منتهی فنقول پیش از این گذشت که هر چه
که تعقل نمودی اگر دیدی که فی نفسه قابل بطلان بود که موجود شود و اکنشاف موجود کند پس باید عقل تو حکم قطعی کند که آن شیء
در وجود محتاج است بعلت چرا که بحسب قابلیت وجود موجب وجود آن نشود بلکه ثمره قابلیت آنست که اگر علت پیدا شد که وجود
وجود آن شود قبول فعلیت وجود خواهد کرد و موجود خواهد شد در مقابل اینکه اگر قابلیت نداشته باشد بفرض که وجود علتی هم
برای او فرض شود ثمره نخواهد داد و این است مراد از این عبارت که در السنه اهل معقول است که ملاک احتیاج بعلت امکان است و مراد
از امکان شیء قابلیت اوست للوجود که گفته شد و در این مطلب که قابلیت برای وجود ملاک احتیاج بعلت است فرقی نخواهد بود
ما بین اینکه آن شیء بواسطه علت فعلیت وجود کرد فنا باشد یا نه و این معنی که بعد الوجود هم محتاج بعلت است تا آنکه بعلت و تجرد
اولیه که بواسطه علت شد موجب بقاء وجود او تا آن بعد نخواهد شد مگر که آن هم با اقتضاء علت باشد و اگر اقتضا علتی نیست
با آن بعد فنا شده باشد و بعبارت این شیء موجود باشد معلولی شیء لازم آید که وجود بعد از عدم علت و سبب حاصل باشد که
عقول بجهالتش نشوا بست مراد از این عبارت که در السنه اهل معقول است که باقی در بقا محتاج بعلت است مجرد حدوث در
بقاء او کافی نباشد مگر که علت اقتضا کند و خلاصه مطلب اینکه اگر چیزی حیثیت ذات او محل و لحاظ قابلیت للوجود
شد البته فعلیت وجود آن از طرف علت خواهد بود و لا تمام این که در حدوث و بقاء فعلیت با اقتضا خواهد بود که از

علت است



علت است فی الحدوث و البقاء پس از آنکه معلوم شد که ملاک احتیاج بعلت قابلیت را وجود است و بعلت قابلیت نیز علت در
اول است که فعلیت وجود به وجود دهد پس ملاک استغنا از علت نیز از همین مطلب معلوم خواهد شد چرا که پس از آنکه کار علت
افاضه فعلیت وجود است بچیزی که قابل وجود است پس لا تعاش این باشد که چیزی که حیثیت ذات او حیثیت فعلیت الوجود باشد غنی
از علت خواهد بود چرا که حاجت بعلت برای اخذ و اکتساب فعلیت الوجود است که حیثیت ذات او این شیء مفروض است پس غنای
علت حیثیت ذات او خواهد بود لکن ان فعلیة الوجود که ملاک غنا از علت است فعلیت خالصه غیر مشوب بنقص است نه فعلیه
مشوبه چرا که فعلیه مشوبه حیثیت فعلیه او ضعیف و نا تمام است نقصا و نا تمامی حیثیت وجود با مو الوجود از حیثیت ظلیه
و ثانویه و نزول او است و کر نه حیثیت وجود بما هی الحقیقة الوجودیه حیثیت تمام الفعلیه الفعلیة لغیر المتناهیه است
مگر آنکه برای ظلیه و نزول در کار نباشد که ملاک نقصان و نا تمامی خواهد بود پس فعلیت مشوبه البته فعلیه ظلیه و نزولی خواهد
و حیثیت ظلیه و نزول عین حیثیت معلولیت ذات است و تقوم بالغیر است غنا از علت و تقوم بنفس پس فعلیت الوجود در
مقام استغناء از آن حق الوجود و حقیقة المحضه الخالصه الصرفه که وجود علی الاطلاق است باحیثیت لا وجود از هر جهت که
فرض شود بکلی منافض و منافرات محوضه و صرافتی خالص بود و از اینکه عبارت باشد از حیثیتی زاید بر غیر از جهت
وجود کمیا او متحد شد بلکه عبارت اخر است از معرض و مبرء بودن او از جهات ضعف حیثیات لا وجود و نقصان و این فعلیت
وجود تام است که ملاک غنا است از علت مقام ترتیب فعلیة الوجود فی الجمله در مقابل لا فعلیه صرفه و این جواز فعلیه اگر
بالتحلیل فعلیت وجود برا دارا است و از این جهت برای اطلاق وجود شود لکن از جهت ضعف و نقص که در مرتبه ذات او است عوض
لا وجود هم برا در مرتبه ذات انعکاسی پس در عین اینکه وجود است از جهت دیگر لا وجود است و بعبارت اخری حیثیت فعلیه
وجود او مقید بقید ضعف و نقص است که بوصف این قید وجود است بدون این قید پس در حقیقت وجود برزخی بود
برزخی خواهد بود و حیثیت برزخیه در نفس حیثیت وجود نیست او ما خواست پس باسقاط صفة برزخیه و بدون لحاظ وصف
ضعف اطلاق وجود برا و صحیح نباشد و کر نه وجود علی الاطلاق خواهد بود بعد ذلک گفته شود که حیثیت وجود بما هی
الوجود حیثیت فعلیت و ملاک تمامیت است و لا فعلیه و لا تمام اصلا در او نباشد که عبارت اخری است از کل الفعلیه و کل التمام
در مرتبه ذات او خود و برا و مرتبه خود کل المناقضه تمام المنافره و در مرتبه ذات با لا فعلیه و لا تمامیه من ای جهة فرض حیثیته شود
و ضعف و نقصان که در مقام دوم از وجود دیده شود نه از جهت وجود برا او است بلکه از جهت ظلیه و نزول و فرعیه او است
که ملاک ضعف و نقصان و برزخیت است پس خلاصه این شد که وجود ظلی و فرعی یا هو ظلی که ظلیه و تفرع حیثیت ذات او
البته حیثیت ذات او ان حیثیت ضعف و نقص و حیثیت برزخیت با این اعتبار میتوان گفت حقیقة الوجود نیست تا که منافض
باشد با مطلق ضعف و عدم الفعلیه بلکه ظل آن حقیقت است پس حقیقت ظلیه فرعیه غیر آنچه خواهد بود نه حقیقت اولیه اصلیه
و لا تمامی اینکه مناقضش با لا فعلیه و ضعف مناقضه ظلیه انفصالیه نه تمام المناقضه و کل المنافره از الوجود حقیقتا اولیه
اصلیه نفسیه و ظلیه فرعیه ثانویه و الاول هو الملاک فی کل الفعلیه و کل الکمال الغیر المشوب بالضعف و النقص اصلا
و الثانی هو الملاک فی النقص و الضعف الشرطیه ظلیه و فرعیه و ثانویه و پس از آنکه معلوم شد که فعلیه الوجود البته بنفسه

که عبارت

که عبارت اخری است از حق الوجود علی الاطلاق بلا ملاک غنایی از علت است نه فقط فی الجمله بلکه علی الاطلاق و اینکه حق کل الفعلیه
و کل الکمال است در مرتبه ذات پس کل القاهر کل جهة من کل علة در مرتبه ذات برای او ثابت خواهد بود پس با بسیط الحقیقه
و لوازم آنکه متفرع است بر کل الفعلیه و الکمال معلوم و روشن باشد و لا جمع معًا فالبسیط که حیثیت ذات اینها فالبسیط الحق
از مرتبه ذات و مسلوب خواهد بود چرا که اگر از این قبیل معانی از مرتبه ذات او انتزاع شود پس حیثیت فالبسیط لا الفعلیه
مرتبه ذات او ثابت خواهد شد و حال آنکه معلوم شد که حیثیت ذات او مناقض و منافر است با کل المناقضه و المنافره با
و لا فعلیه برای چند فرض و لانه انه مطلب انتفاء هر یک از ترکیبات است از مرتبه ذات او چرا که ترکیب حاصل نشود مگر با نضمام
امور متکثره و اتحاد اینها در وجود خارجی و این مطلب تعقل نشود مگر در کثرات و شئونات محدوده که فی نفسه قابل وجود و
موطن فعلیت وجودیه باشد که متحقق شوند و مقام الفعلیه الوجودیه المحضه تعقل شئونات و کثرات در او نشود تا ترکیب یا لا
ترکیب از اینها داشته باشد پس سلب ترکیب از او سلب موضوعی است که کثرتی در او نیست تا متعقل باشد تا ترکیب یا لا ترکیب نسبت
با اینها اعتبار شود و تا بنا از هر کونه تحدد و تغیر بکلی مبری و منزه خواهد بود چرا که پس از آنکه حیثیت ذات او کل الفعلیه
المحضه الوجودیه شد پس هر کمال وجودی برای او بصرف ذات در مرتبه ذات ثابت است هیچ کونه کمال وجودی را فاقد
نیست پس هر کونه انتظار و انوجاد در باره او محال و ممتنع ذاتی خواهد بود تا التمام صفتی که از شئون کمال وجود و
تتمه او است که با بسته در هر موجودی باید معقول نبوده شده که دارد حاصل باشد البته تمام هذه الصفه و کمالها علی
النحو الاتم الاوفی چنانچه مقتضای کل الفعلیه الوجودیه بودن او است در مرتبه ذات و ثابت خواهد بود و بیش از این که
کما صول این صفات چها است حیوة و علم و قدرت و اراده اما حیوة بدان معنی که گذشت پس واضح است که از لوازم و شئون
نوع و کمال وجودی است و لذا است که هر چه موجود اضعف شد ظهور این صفت در او کمتر تا آنکه ضعیف باشد چون جماد و نبات
که ضعف آن در اینها بحدی است که در نظر عامه بکلی مفقود است بنابراین کل الفعلیه المحضه الوجودیه کل الحیوة و کماله المحض خواهد
در مرتبه ذات او ثابت خواهد بود باین معنی که حیثیت فعلیة الوجود او عین حیثیت حیوة او که از لوازم نوع فعلیت و کمال او
خواهد بود چرا که نوع و شئون هر حقیقتی عین آن حقیقت است نه چیزی که زاید و عارض بر او است چنانچه واضح است و همچنین است
قدرت به معنی فعل و استیلای بر طرفین آن سلبا و ایجابا پس نیز از لوازم و شئون نوع شدت وجودی است چنانچه عجز و اضطرار بر یک
طرف از لوازم ضعف و نقصان وجود است پس البته در موطن کل الفعلیه المحضه الوجودیه کل الاستیلاء و کمال الاقتدار علی
فعل نفیا و اثباتا من کل جهة ثابت خواهد بود مگر فعلیکه قابلیت وجود در آن نباشد که از موضوع تعلق قدرت خارج است چنانچه
گذشت پس از آنکه قدرت و استیلای بر طرفین هر فعلی برای او ثابت شد پس لابد باید اختیار یک طرف و ترک دیگری در هر
فعل بخیرة من نفسه و اختیار منه لذات الطرف بوده باشد و گر نه حصول یک طرف و ترک دیگری به توسط اختیار او با آنکه قدرت
او بطرفین علی السویه است ترجیح بلا مرجح خواهد شد و این مطلب به هر فاعلیکه قدرت بر طرفین فعلی داشته باشد جاری
تعالی و بنگر هست آنکه در ما هم انجمکه بلا اختیار و ترجیح یک طرف بر دیگری که تعبیر شود از آن بداعی مرتبط آید و بلید
بر نفوس ما کین از عرض موجب شود که ترجیح و اختیار یک طرف در نفس حادث باید و مقام الفعلیه المحضه کل الفعلیه من کل جهة



فقدان و انتفا در مرتبه ذات او تعقل شود که به وجهی بوجدان متبدل گردد پس بلاک همه جهات و اختیار آن در مرتبه ذات
با آنچه که بدو مستند باشد بفرض ذات او بدانچه خواهد بود و پس از آنکه ثابت شد که مقام فعلیه محضه در مرتبه ذات کل الحیوة
پس کل الاحساس و الادراک برای او در مرتبه ذات ثابت خواهد شد و لانه این آنکه هر چه از او غیر منعزل بوده باشد پس
کل الاحساس و الادراک خواهد ذات شد چونکه بعدا تحقق و وجوه محال است که چیزی از او منعزل بوده باشد بلکه هر چه
لا بد باید و قائم باو و متقوم است پس محال باشد که چیزی از حیطه علم او خارج بوده باشد و بعبارت دیگر دانسته شد که حقیقت
الوجود در مقام حق الوجود و حقیقة الحقه علی الاطلاق که مرتبه ذات او موطن وجوب است و الوجود المقید بقید التعین
و الغیریه که مقام فقر و موطن امکانست و حقیقت از حقیقت ربط و تعلق بفوق است که عبارت از حقیقه لا انعزالیه از او
بوده باشد پس با وجود با او است با انحیاز او محفوظ بوده او است پس چیزی از حیطه سعه غیر بیرون نباشد تا از احاطه علم او
خارج شود و اما فیما لا یزال که غیر از مقام وجوب مقام دیگری نباشد پس علم او با شیاء و اظهر و اقبل ما تبارد که علم او
بنفس ذات خود چرا که ذات او کل الفعلیه الوجودیه و کمالها است بلا شوب ظلمه و نقص فهذا به التمام با الانکشاف تمام
و الظلمه ذاتی خود خواهد بود و علم باو علم با اینها خواهد شد چرا که وجود اصل با مواهب این است خلاصه سخن در صفات اربعه
آنکه حیثیت کل الفعلیه الذاتیه بنفس حیثیت هر یک از اینها خواهد بود نه آنکه حیثیت هر یک غیر از حیثیت فعلیه ذاتیه بوده باشد
که با او متحد شده اند تا مستلزم ترکیب بوده باشد و بنا بر مقام الفعلیه الکامله المحضه است که هر کونه تحدد بوده باشد
و گرنه از محوضت بیرون خواهد رفت و کمال او بنقص متبدل خواهد شد و چنانچه لازمه تحدد است مشوب با فقد و فقدان
خواهد گردید و دانسته شد که فعلیت مشوب بفعلیت غیر بوده و وجود ظلی است که حیثیت معلولیت حیثیت ذات او است و حیثیت
غنای از علت فکل الفعلیه الکامله المحضه لا یکون کذلک الا اذا کان غیر محدود و بحد دون حد فهو کمالاته الوجودیه
کاملا مطابق غیر آن از عبارات دیگر آنست که تعبیر شود از مقام وجوب بتمام الکمال و فوق التمام پس بعضی کلمات لا حد کمالات
وجودیه او است چرا که فقط اقتصار بر تمام الکمال کردن فوق التمام بدان جهت که این عبارت در مقام
که کمالات محدوده در بین باشد که اخری برای اینها تعقل شود پس در محدود بودن که گفته شود که همه اینها الماخوذ در تعقل این
و تمام اینها او دارا است و اگر چه باین معنی در این مقام مراد نیست بلکه تمام بودن در اینجا عبارت اخری است از آنکه نقص در او
نه آنکه تمام کمالات الماخوذ دارا است و مقابل تحدد بوده باشد لکن با وجود این کلمه فوق التمام ان ضم شود تا این احتمال
بکلی مرتفع شود و آنکه کمالات وجودیه او فوق آنست که تمامیت و اخویه داشته باشد و تحدد در حد تحدد شود این هم باب
دانسته شود چنانچه پیش از این گذشت که لازمه نفی تحدد با موطن وجود ذاتی نفی تکثر و تعدد در او بوده باشد
که کثرت از تحدد منبعث است که از هر تحدد یک معنایی تولید شود و در موطن لا حدی که حیثیت لا حدی حیثیت ذات او است
تعقل کثرت نشود تا آنکه از کثرات در وجود ذاتی شریک باشد با باشد پس نفی شریک از موطن وجوب سلب موضوعی
نه محمولی در آن موطن شایسته کثرتی نباشد و غیری تعقل نشود تا از ردیف معنا و در وجود تمامیت فرض توان کرد
و چنانچه لازمه نفی تحدد نفی تکثر است که لازمه آن نیز نفی تعین است چنانچه از پیش دانسته شد چرا که متعین بودن ذات

بتعین

بتعیین خاص متفرع است بر تحدید بیان تحدید مخصوص که بر آن تحدید بیان تعیین مرتب شود و بنا بر آنکه حیثیة لا احدی حیثیة ذات او است
البته لا تعین حیثیة ذات او باشد و چنانچه فوق التحدید باشد فوق التعیین خواهد بود و بر این مطلب مطلب دیگری مترتب
خواهد شد و آن اینست که احکام ایجابیه که بر ذات غیر محدود فوق التعیین وارد شود نسبت آنها که بلحاظ ذهنی نسبت باو
اعتبار شود سزاوار آنست که بعنوان محدوده منتسب باعتبار شود چرا که بعنوان محدوده و لو بکلی تشخص یا وجاهل باشد
هر گاه در مقام توصیف و صفت بصفت محمول گردید بر ذات موصوف بعنوان اجمال بحیث تعیین واقع که دارد تعقل میکند عنوان
الصفة را منطبقا علی ذات الموصوف و متحدا معه فی الخارج ملاحظه میکند و از روی این انطباق و اتحاد او قضیه که مقام
این توصیف است تخاطب مثلا العالم بالله در او این مطلب لوازم تحدید و از خواص تعین است بمقام لا احدی که حیثیة لا تعین
و لا حدی ذات او است چگونه شود که عنوان را با او انطباق داد چرا که بلحاظ انطباق عنوان فی الحقیقة عبارت باشد از اینکه آن
عنوان را در ظرف بلحاظ بر آن بالای وجود او احاطه دهیم و آن عنوان را محیط او قرار دهیم و بر او احاطه منظور داریم و بر واضح است
که هرگز تعقل نشود که احاطه چیزی را بمقام لا احدی ملحوظ و منظور داشت پس اگر بخواهی مقام لا احدی را مثلا بوحدت
توصیف نمائی نشود که عنوان وحدت را در ظرف ذهن منطبق و وارد علیه ملحوظ داری چنانچه نشود آن محدوده چنین است
هر گاه که از آنها او بوحدت کما سبق است توصیف کنی و هکذا در او وصفها و جود [illegible] بکر و شعبه [illegible] و حد محدوده و علم محدوده
و قدرت محدوده و امثال آنها داخل میشوند در وعاء ذهن اتحاد و انطباق هر یک را با ذوات محدوده و لو بنحو اجمال تعقل نمود
و در ظرف لحاظ وارد آنها نمود و اما [illegible] غیر محدوده و وصفها غیر محدوده چون علم غیر محدوده و قدرت غیر محدوده و حد [illegible]
غیر محدوده و امثال آنها بر [illegible] محیط از طرفین من الموصوف و الصفة بسبب لا حدی که در هر دو است تعقل اینکه در ظرف
انطباق و اتحاد آنها با یکدیگر ملحوظ داشت اصلا ادراک نمیشود چنانچه بادنی تاملی واضح است پس اینکه از وحدت مقام
لا احدی بعنوان نعت تعقل [illegible] ملاحظه شود غیر از این نباشد که موطن لا احدی موطن کثرت [illegible] است نه
انسکه کثرات در انجا راه یابد [illegible] تعقل این مطلب تعبیر شود باین [illegible] و هکذا در علم آنچه در بحث تعقل
[illegible] نص کنند که غیر از این نباشد که مقام کل الفعلیة هر کونه [illegible] و احتجاب چیزی از او [illegible]
و انعزال که از لوازم تحدید است [illegible] کل الفعلیة نباشد پس از تعقل این مطلب [illegible] بانه کل
العلم و کمال القدرة [illegible] سلب کل الحیوة سلب کل الموت [illegible] کل القدرة سلب کل العجز و کل الاختیار سلب کل الاضطرار
تعقل نمود و گویا این کلمه موجب شد که در اخبار [illegible] غیر واحد از صفات ثبوتیه را بسلب نقیض آنها شرح و تفسیر فرمایند
در بحار الانوار از احتجاج عن ابی هاشم الجعفری عن ابی جعفر الثانی صلوات الله و سلامه علیه نقل کرده که از جمله در
حدیث مبسوطی فرمایند تقول الفاظ الله قدیر خبرت انه لا یعجزه شیء فنفیت بالکلمة العجز و جعلت العجز سواه و کذلک قولک عالم
انما نفیت بالکلمة الجهل و جعلت الجهل سواه [illegible] و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا [illegible]
و لکن الله بصیر لا یجهل شخصا منظور اینست که از خطبه مبارکه علویه ارواح العالمین فداه که در مسجد کوفه
القا فرموده [illegible] لا کالاشیاء فتقع علیه الصفات و پس از فصلی فرمایند [illegible] خطبه دیگر [illegible]





کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصفه سبحانه فقد
قرنه و در خطبه مبارکه دیگر صلوات الله و سلامه علیه فرمایند تا توحید الله نفی الصفات عنه لشهادة العقول ان کل صفة
و موصوف مخلوق و شهادة کل موصوف ان له خالقا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف بالاقتران و [illegible] خطبه
[illegible] و امثال آنها که [illegible] نمی [illegible] و احتمال داده [illegible] اول آنکه مراد از نفی الصفات عنه نفی صفات بوده باشد که در خارج
زاید بر ذات [illegible] قائل اشاعره که صفات ثبوتیه را زاید بر ذات تخیل کرده اند و بنا بر این احتمال مراد از وقوع الصفات علیه در خطبه
اولی از این خطبات کلا فرموده وقوع خارجی صفت بر موصوف خواهد بود و وقوع السواد علی الجسم مراد از احاطة الصفة
کما فرموده نیز احاطه خارجیه [illegible] و مقارنه و اقتران [illegible] خطبه [illegible] است بر تغایر خارجی بین الصفة و الموصوف
باشد که فرمود مغایرة بین الصفة و الموصوف که در خطبه [illegible] است بر حمل بر تغایر خارجی باید بنا بر این صفاتی که در این خطب
و امثال آنها منفی است فقط صفات وجودیه خواهد بود که محمول بالضمیمه است [illegible] آنها در خارج ما بازای ثابت است [illegible]
خارجیه و وقوع خارجی علی الموصوف و نیز مقارنه و اقتران خارجی و مغایرة خارجیه بین الموصوف و الصفة مفصول بر آنها [illegible]
[illegible] محمول که ما بازای در خارج ندارند در [illegible] خارج بر موصوف واقع و محیط شوند و مقارنه و اقتران خارجی با او [illegible]
باشند و بحسب خارج با یکدیگر متغایر خارجی شوند احتمال دوم آنکه مراد نفی مطلق توصیفات وجودیه بوده باشد و بنا بر این
[illegible] وقوع الصفة علی الموصوف و احاطتها به و مقارنته و اقترانه بینهما و مغایرتها از یکدیگر [illegible] وعاء [illegible] بوده باشد که
بحسب ظرف ذهن و بلحاظ ذهنی [illegible] که هر چه مطلق توصیفات وجودیه لابد در ظرف تعقل و وعاء ذهن احاطه صفت
علی الموصوف و وقوعها علیه ملحوظ و منظور است و اگر چه صفت خارج محمول باشد مثلا تعقل اتصاف [illegible] که خارج
محمول است بغیر از این نیست که عنوان این صفت را منطبقا علی الاربعة تعقل نمائی و اگر بلحاظ انطباق صفت بر آن تعقل [illegible]
توصیف او را باین صفت تعقل نکرده چرا که بلحاظ حیثیت اتصاف بغیر از بلحاظ انطباق و اقتران عنوان صفت با ذات موصوف چیزی [illegible]
نباشد بنا بر این بر خطبات [illegible] امثال آنها ناظر خواهد بود باینچه که [illegible] شد که این گونه لحاظ فی [illegible] غیر لایق محدوده
صورت [illegible] مقام لا احدی نشود که در [illegible] لحاظ واقع شود بلکه [illegible] از مطلق لحاظ توصیف وجودیه
تعقل اتصاف او بوجودیه بکلی منعزل [illegible] داشت این معنی که عنوان بر آن بلحاظ از در ظرف ذهن وارد نمود و توصیف خارج
محمول بوده باشد مگر تعقل سلب صفت و لحاظ نفی اتصاف بجوع کند و الحمد لله حق الحمد علی ارشاده و هدایته و [illegible] که
[illegible] مطلب ناظر باشد آنچه در خطبه مبارکه دیگر صلوات الله و سلامه علیه فرمایند [illegible] بعض سماته بلکه برای اطلاق
[illegible] انسکه حاکی باشد از معنای که بحسب لحاظ ذهنی بر او منطبق است چنانچه در اسماء مخلوقین است بلکه صرف تعبیر است که
هر یک از آنها در مقام [illegible] و [illegible] ذات او از منقضی که مناسب این اسم است کشف بشود و لکن این کشف باید [illegible] بجا است [illegible]
[illegible] غفلت نکردو آن اینست که در عبارت بعضی از اعاظم محدثین [illegible] الله [illegible] در ضبط الاخبار [illegible] است [illegible]
چنانچه گفته شد [illegible] جامع نموده لکن [illegible] انجه که گفتیم توصیف بوجودی موجب لحاظ [illegible] در ظرف ذهن که بعد غیر محدود
محدوده صورت نگیرد بلکه از جهت اینکه تخیل کرده که اثبات عنوان وجودیه در ذات واجب [illegible] لازم است بانکه صفات وجودیه [illegible]

واجب بالذات علی الذات ثابت شود کما بین عناوین جاکه از آنها بوده باشد چنانچه مزعوم اشاعره است پس بجهه فرار از این
محذور ثبوت عناوین وجودیه برای واجب انکار کنند و صفت علم را بسلب جهل و قدرت را بنفی عجز و هکذا در اوصاف دیگر ارجاع
دارند و حاصل این کلام آن باشد که صفات ثبوتیه هم بحقیقت سلبیه است مقام همه بسلب نقایص راجع است و بنابراین که تمام کما
کرده هیچ یک از صفات واجب اثبات صفتی برای او نباشد اینکه قضیه که متکفل بیان اوست قضیه موجبه باشد و معنا
آن ثبوت النسبه بود باشد برای واجب بلکه مقام همه سلب النسبه و نفی اتصاف الثانی فصل سوم این کلام اندر جهت محل خلاف
و مورد منازعه قول اینکه بعض صفات سلبیه که حقیقت همه سلب الصفه و نفی النسبه است لذا بجهه است که هر یک از آنها
عنوانیست وجودی حاکی جهتی مثلا که ثبوت آن در هر جا که باشد از روی نقص و قصور است پس در ذات واجب نخواهد بود
بر عکس صفات ثبوتیه که هر یک عنوان ذات وجودی که ثبوت آن ملازم کمال و فقدان آن موجب نقص است پس در ذات اقدس حکم
تمام الکمال و فوق التمام است موجود است معدوم و اینکه گفته شد که جهل و عجز و امثال آن نقص است پس در ذات واجب ثابت
نتوان بود از اینکه هر یک از آنها عنوان وجودی بوده باشد که ثبوت آنها ملازم نقص است چون صفات سلبیه تا آنکه مفاد آنها
سلب الصفه و نفی النسبه باشد بلکه از این باب است که معنای جهل عدم العلم است فی ما من شانه العلم و معنای عجز عدم القدره فی ما
من شانه القدره و معنای اضطرار عدم الاختیار است فی ما من شانه الاختیار و بعبارت اخری تقابل علم و جهل و قدرت و عجز و
اختیار و اضطرار تقابل عدم و ملکه است علم و قدرت و اختیار وجودی و جهل و عجز و اضطرار عدم هر یک از آن وجودی است که
مورد من شانه الوجود پس گفتن اینکه جهل یا عجز مثلا نقص است معنایش اینست که عدم العلم نقص است در واجب پس باید
علم باشد عدم القدره نقص است پس باید قدرت باشد و هکذا پس مفاد نفی جهل و نفی عجز و نفی اضطرار سلب سلب و نفی
امر عدمی است که اثبات خواهد بود نه سلب امر وجودی تا مفاد آن سلب النسبه و نفی الصفه بوده باشد چنانچه در صفات سلبیه است
و خلاصه اینکه صفات سلبیه حقیقتا نهایت بهذات واجب است نه بجهه اینکه ثبوت آنها نقص است و لذا است که صفات تنزیهیه گفته
میشود و حقیقت صفات ثبوتیه کمالات وجودیه است که لازمه غنای ذاتیه است نه از آن نقص است و لذا است که صفات نفی است بر آنها
اطلاق کنند مجرد اینکه عنوان نقیض آن جواز ایجاب و از انجمله فهمیده قرار داده و صورت نسبت قضیه سالبه کمی عنه
نشود کما اینکه کمالات وجودیه در ذات واجب بسلوب رجوع کنند و بدانیم اینکه عناوین وجودیه که اثبات آنها در ذات واجب ملازم
با اثبات نقصان است برای ذات واجب عناوین جهتی که بالذات هر یک از آنها حیثیت ما عدمی باشد غیر دیگری پس حکم بوجود آنها در
ذات واجب حکم بوجود ماهیات مختلفه و اجتماع آنها در ذات واجب خواهد بود چنانچه گذشت اما عناوین وجودیه که حاکی است از کمالات
وجودیه بما هو کمال وجود که ملازم … قوت و شدت نقص و جهات شتی مرکبه خارج از آن حقیقه بما هی محض ذات الحقیقه بود
باشد پس اثبات آنها در ذات واجب غیر از اثبات حق الوجود و حقیقت المحض الخالص الصرف التام که لا حد له نماید و کمال در ذات
نخواهد بود چنانچه تفصیل آن گذشت و از این بیان معلوم شد که اگر چه ثبوت صفات وجودیه را نسبت بمقام لا حد نتوان بود که علم
ذهن اعتبار نمود که … بنقیض آن رجوع کند چنانچه معنای اختیار است لکن باز از جهه که فساد آن معلوم شد بلکه بدان نکته که
گفتیم اگر در مجموع الجمله … تأمل شود بخوبی معلوم شود کما اختیار ما نظر است … طلب و الحمد علی انتشاره و هدایته





ولیکن اینکه بفضل و عنایت حضرت منعم کل جل و علا ملاک غنای از علت و ملاک افتقار با یکم صریح عقل و شهادت
واضحه وجدان بخوبی روشن و آشکار شد و اینکه معنای الفعلیه الوجودیه التامه و فوق التمام که لا حد لتمامیته و کماله مقام کل
الغنا از علت و استغنا از لزوم است و مقام دنی او که مقام فعلیه محدوده و ناقصه بود شد مقام کل الحاجه و کل الافتقار بعلت
پس باید چنانچه گفتیم رجوع بعالم حاضر کنیم که فعلا این عالم که غیر از حقایق محدوده چیزی دیگر نیست چگونه بشود غیر از
علت وجود قائم و از غیر مستغنی بوده باشد یا اینکه حقیقت آن بحکم محدودیت حقیقت الافتقار و الانتساء الی الغیر است و اگر
بیانات گذشته بخوبی بعد قلب تو رسوخ کرده باشد و چشم دل خود را باطراف عالم بیندازی از شش جهه صدای فقر و حاجت ممکنه
مرتبت را … خواهی شنید بلکه خواهی دید عین اینکه موجودات ملاک او را خواهی یافت ظلیه و غیریت او را خواهی دید
و حقیقت آیه مبارکه کل شیء هالک الا وجهه بحس باطن خود احساس خواهی نمود و منادی قلبی تو بندای افی الله شک فاطر السموات
والارض سر کوس و سرخوش خواهد کرد بلکه این مطلب که در مفصل فقر بوجود غیر بالذات محتاج بوده باشی تماشا کن و خود زن
غیریت که بدان واسطه … هر یک بوجود انفسی که متقوم بالنفس و غنی بالذات نیست و قیام آنها باو و تقوم آنها بد خواهد
بود در صورتیکه نظر تو چندان عالی نباشد چنانچه در جمهور خلق و سواد اعظم است در مسالک این کتاب هم چون راهها
منفرده مختلفه که ذکر شد بر بهتر همه راست مثل استا کتاب سنت بلکه همه انبیاء و اولیاء که برای نوع خلق است لکن اگر نظر
ترقی پیدا کردی و قلیل یا هم خواهی یافت که وجود واجبی بنفسه ظاهر و هویدا است پس از انکه بوجودات فقریه توجه کنی با نهاد
طریق معرفت او قرار دهی چرا که تصور حقیقت وجودیه تامه و فوق التمام هم به اجمال کافی است در تصدیق باینکه این حقیقت شئ که
محتاج نابت باشد فان ثبوت الشئ لنفسه ضروری و کرریه لانم … تحقق ذاته وجوب بالذات لا تحقق و لا وجوب است که امتناع
ان بدیهیات اولیه است و خلاصه و توضیح این مطلب اینکه هر گاه منشا انتزاع مفهوم وجود … خارجیه گرفته که قائل باصالت
ماهیت و اعتباریت وجود بود و بر … حقیقت خارجیه قائل نباشد بلکه وجود را اصیل گرفته و برای آن حقایق خارجیه منشاء
انتزاع این مفهوم است قائل شده و آنها را اصل التأصل و ملاک الاصاله اولا و بالذات قرار داده و اصالت ماهیات اصیلند بالعرض
و بتبع آنها گرفته مثلا مفهوم انسان که از عناوین اصیله و در خارج حاصل است بنفس … بلکه از باب اینکه هر گاه از
تجزیه و تشریح کنی می بینی که هر یک از اجزاء آن که حیوان و ناطق است حقیقیه عنوانیست که حکایت میکند از … حکم کلی
که در خارج است و تحقق خارجیه اولا و بالذات از آن است حیوان و ناطق که نسبت داده میشود چونکه حکایت صرفه بعض
حد و است پس او که در خارج بلکه عین خارجیه است این هم بتبعیت فهمیده گفته میشود که در خارج حاصل است و هکذا در همه
عناوین متاصله و ماهیات اصیله در هر صورت بنابر این مسالک که بعد از تأمل شافی جای هیچ گونه تشکیک در آن نیست که غیر
از مطالب این کتاب متفق است بطلان … حقایق خارجیه جوهریه که محل … عین وجود حیثیه تحقق و منشأ حقیقی … آنها
خواهد بود چنانچه واضح است در عرضیه که در ماهیات مباشد و لازمه این خواهد بود که اگر بالفرض مفهوم وجود کلی
بوده و مشکک … تمام افراد خارجیه بوده باشد چرا که حیثیت تحقق علی السویه و علی عبره واحد بدین اینکه اولیه و ثانویه
و علیه و معلولیه ما بین افراد آن در کار باشد در همه ذاتی بود نه عرضی و الذاتی لا یعلل پس در تحقق که حیثیت ذاتیه

محتاج بغیر نبودند لکن در محل خود بنحو وضوح ثابت است که این مفهوم کلی مشکک است نه متواطی چنانچه گذشت بلکه
او در محتاج بودن مقام است حق الوجود وحقیقته علی الاطلاق لا بقید مرتبه شدید مرتبه والوجود المحدود المقید فی
وجودیته بحد خاص وحد وکذلک است که محدودیت در وجود از تعلق ظلیت وغیریت او است و حیثیت تحقق که منافی او است
تحقق ناقص برزخی ظلی است که حیثیت فاقدیت است حیثیت تفرع وغیریت است که عبارت اخری است از حیثیت افتقار بغیر
تام وفوق التمام که حیثیت علی الاطلاق بوده باشد و حیثیت ذات است حیثیت غنای از غیر و تقوم بنفس است پس ثابت شد
چیزی که حقیقتش وجود فقر و محتاج بغیر کرده حیثیت ظلیت و برزخیت ناتمام او است و الاشرف الوجود علی الاطلاق
که تمام التحقق وفوق التمام ذات او است تعقل فقر و امکان بر او نشود و تعقل وتصور اجمالی او کافی خواهد بود در
تصدیق بوجود و وجوب او چنانچه باندک تأملی واضح است پس از آنکه از تصور اجمالی او بالضروره الاولیه وجوب
از او انتزاع شد ثانیا هر گاه توجه کنی بوجودات فقریه پس از افتقار ذاتی آنها پی خواهی برد که البته از طرف او خواهد بود
وکلا ظهورات کمال وجود او میباشد پس اولا تصدیق بوجود و وجوب واجب نمودی پس از آن بوجودات فقریه دانا بر او
تفریع کردی پس کتاب ابواب شناختن واجب را بممکنات وله الحمد کل الحمد علی ارشاده وهدایته وشاید کسی بگوید
مطلب حل کنند چنانچه در روایت بود است که اعرفوا الله بالله ولیکن هذا آخر ما انتهی الیه الکلام فی المحفل العظیم
مع اصحاب الحاده و چنان مناسب دید که پس از فراغ از مکالمه با آنها از مبدء حلقه این طایفه اختلافات بکند در تاریخ
انها است تذکار نماید السید الفاضل جمال الدین الحسینی الاسد آبادی الهمدانی که در خاک ایران با افغانی معروف شده
در رساله نیچریه که در رد این طایفه نوشته مبدء حلقه و اختلافات آنها را متعرض است چون که شرح و بسط
مطلب باده بر انکار و متعرض است متعرض گردیده بگوید که لازم داد که فعلا حاصل نتیجه آن را بگیرم
عبارت او که در این باب نوشته اکتفا رفت العهده علیکم بدانچه انواع صحیحه ظاهر میشود آنکه در قرن رابع وثالث
قبل از میلاد مسیح حکمای یونان بدو گروه منقسم گردیدند گروهی بر این مذهب شدند که آن موجود آحسن بوده است
مکونات مانند موجودات مجرده از ماده وعلل دارند موجودات منزهه از لوازم وعوارض اجسام و مقدس و مطهر از
نقایص جسمانیات و گفتند که سلسله این موجودات مادیه و مجرده منتهی شود بموجود مجردی که از جمیع الوجوه بسیط است
و بهیچ وجه عوارض و آثار ترکیبی متصور نیست بلکه در وجود او عین ماهیت حقیقتش میباشد و ماهیت حقیقتش عین وجود
و او است علت اولی و مبدأ حقیقی و موجب اصلی و خالق جمیع موجودات چه مادیات بوده باشد چه مجردات و این جماعه
مشهور گردیدند بنام الهیین یعنی خدا پرستان چون فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو و ابو نصر وابن سینا و گروهی دیگر از حکما انکار
کردند که غیر از (ماتیر) یعنی طبیعت و ماده باشد که یکی از حواس خمسه ادراک میشود چیز دیگری موجود نیست و این طایفه
نامیده شدند بمادیین چون پس این بی نهایت از مختلفه خواص متنوعه مواد آنها سوال شد اقدمین این جماعت جواب داده اند
که جمیع آثار لا تعد ما شی از طبع مواد است و طبع را در زبان فرانسوی (ناتور) و بلسان انگلیسی (نیچر) نامند
جماعت طبیعیین نیز مشهور گشتند وطبیعی را بزبان فرانسوی (ناتورلیسم) میگویند و مادیین را (ماتریالیسم) گویند و پیروان





در کیفیت تکون کواکب و پیدایش نباتات و حیوانات پیشینیان این گروه یعنی مادیین اختلاف کرده اند جمعی از ایشان
که پیدایش هیئات علویه و سفلیه و تکون این موالید محکمه متقنه بر حسب اتفاقی بوده است گویا آنها بیحیات تعقل
خود بخود از یکدیگر بلا مرجح قائل شدند اند ابدالله این قول اند بعقرالیس بظهور پیوسته و گفتند جمیع عالم از اختیار
سماوات موتلف است از اجزاء وصغار صلبیه که متحرک بالطبع وازتبع اتفاقی این هیئات و اشکال حاصل گردیده است
و بعضی دیگر برآن قائل شدند که سماوات و ارض نیز همین طور این هیئت مخصوصه از ازل الآزال بوده و خواهد بود و سلسله توالد
نباتات و حیوانات از الابد الی نهایت در هر نوعی نبات نبات متبع و در هر یکی از این نباتات منحصر بود بیشمار از همچنین
و همچنین در هر جرثومه از جراثیم حیوانات حیوانی پوشیده در کمال خلقت در هر یکی از آن حیوانات نهانی
جراثیم مخفی و هکذا الی غیر النهایه بوده اند و از این غافل شده اند که لازم مباینه این قول وجود مقادیر غیر متناهیه در
مقدار متناهی و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنانچه نظامات و هیئات علویات
و سفلیات قدیم میباشد و لکن جراثیم انواع نباتات و حیوانات غیر متناهی نیست بلکه هر نوعی افراد آنها بمنزله قالب است
برای تکون جراثیمی که مشابه و مشاکل خود بوده باشد و از این غافل شدند که بسیار حیوانات ناقص الاعضا که از آنها
حیوانات تام الخلقه بوجود میآید و شرح ندهد کتاب خود را به این اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات پیوسته
و تنالی در هر نوع از صورتی بصورتی منتقل شده تا بدین صورت حالیه رسیده است و این کلمات از اتباع داروین
کلی میباشد بظهور رسید و گفت که انسان اولا مثل حیوانی برای از مو بوده است رفته رفته بدین هیئت حسنه
در آمده است و هیچ دلیلی بر این معنی اقامه نکرده که چرا بایشان در چندین علت تنبیه لحوق کردند و متاخرین این گروه یعنی
نیچریها چون دیدند که علم جیولوجیا یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول قدم سلسله انواع را لهذا قائل به
تکون کردند پس از آن اختلاف کردند در کیفیت تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات طایفه گفتند که جمیع جراثیم در
در انواعی تکون یافت که الیهام کره زمین گشت بعضی آنها اکنون هیچ وجه جرثومه متکون نمیشود و جماعتی گفتند که اکنون
هم تکون جراثیم بشود خصوصا در خط استوا و هر جهت شدت حرارت هر روز این طایفه عاجز شدند از بیان اسباب حدوث
این جراثیم چه حدوث آنها بحوادث بیانیه بوده باشد و چه بحدوث حیوانات خصوصا در وقتیکه ملاحظه کردند که حدوث
در بسایط این جراثیم و موجب انتظام آنها است و آنکه اجزاء وحیدات تغذیه حی نیز میکردند هر نوعی که حدوث
تعقلش نمود در تمام سلسله پیدایش بسایط و هر نوع سنخی که مبدء هلاکت معنویه چنان خیال کرده اند که این جراثیم بار دهند
حین انفصال از آفتاب بوده است و این بسیار عجیب است زیرا آنکه آنها میگویند که زمین در آن هنگام قطعه بود از آتش چگونه
شد که آن جراثیم در میان ها محترق نگردید و اجزاء آنها از یکدیگر منفصل نشد ثانیا این جماعت متاخرین نیچریها بعد از آن
اختلاف کردند در تحول آن جراثیم از حالت نقص بکمال و از عالم ناتمامی بحد صور و هیئات متقنه محکمه برخی از ایشان گفتند که
هر نوعی را جراثیم مخصوصی و آن جراثیم بمقتضای طبیعت خویش حرکت نموده و اجزاء غیر جنسیه با تغذیه جزو خود کرده
بلباس نوع خویشتن جلوه گر شده و از این غافل شدند که در تحلیل کیمیاوی هیچ تفاوتی ما بین نطفه انسان و نطفه گاو

و خوبید انمیشود و در هیچ بلاد نطفه‌ها انها را باد [illegible] در عناصر بسیطه نیست پس اختصاص و امتیاز انکه ایشان مختلف
بر این قرار دادند که جراثیم جمیع انواع خصوصا حیوانات مساوی است و هیچ فرقی و تفاوتی در انها نیست و انواع اینها امتیاز
جوهری حقیقی نمیباشد و لهذا گفتند که جراثیم بمقتضای زمان و مکان بر حسب حاجات و ضرورات بموجب قوای خارجیه
منتقل میگردد از نوعی بنوع دیگر و متحول میشود از صورتی بصورتی اخری و مستند این طایفه (داروین) میباشد و [illegible]
تالیف کرده در آن بیان میکند که اصل انسان میمون بوده و [illegible] در قرون [illegible] بسبب دواعی
بواعث خارجیه از صورت میمونی تبدیل و تغییر یافته ببرزخ (اُرنُ اوتان) رسید و از آن صورت منتقل گردید [illegible]
انکه با نهادیکه جنس آم بآم و سایر نوع بوده باشد پس انان بعضی از افراد انسان عروج نموده بر انواع اعلا ارتقا
[illegible] مقام گردید و آن انواع انسانی نوعی است بر حسب زعم این شخص ممکن است که بعد از مرور قرون دیگر در دهور
[illegible] کرده و [illegible] بجا [illegible] شود و اگر از او پرسیده شود که انواع درختها و نباتات که در بیشه‌ها و جنگلها
هندوستان از قدیم الایام بوده و [illegible] و بیابان [illegible] سبب اینها [illegible]
طول داده و الوان ازهار و اثمار و طعم و عمر مختلف میباشد و چه دواعی و بواعث خارجیه در انها تاثیر کرده است و حال
انکه هوا و مکان البته غیر این عجز چیزی دیگری اظهار نخواهد کرد و اگر گفته شود و [illegible] (اذال) و بحر
(کبتیان) با اشتراک انها در ماکل و مشرب و تساوی انها در بلاد چرا کلاها چرا اشکال و هیئات انها مختلف گردیده است
بجز این خوابیده چه جواب خواهد داد و همچنین اگر سوال شود از آن حیوانات مختلفة الصور و القوا [illegible]
میباشد و نیز انها در سایر مناطق منتشر است با از حشرات مباینة الخلقة و الترکیب انکه [illegible] قطع مسافات
بعیده نمیدانند سوای لکن چه علت بیان میکند [illegible] و گفته شود که آن جراثیم ناقص الخلقه فاقد الشعور [illegible]
[illegible] باستحصال این اعضا و جوارح ظاهریه و باطنیه متقنه محکمه [illegible] از اکتساب العقل و احکام انها عاجز
[illegible] تعداد فوائد و منافع انها قاصر مانده اند و احتیاج و نیازمندی [illegible] دواعی چگونه چنین [illegible]
و [illegible] جراثیم [illegible] جمیع این کمالات صوریه و معنویه [illegible] خواهد کرد
بیجان [illegible] ناقصه که [illegible] انسان [illegible] قلب خود
[illegible] چند تمسک نموده است [illegible] اسپها [illegible] بلاد [illegible] بلاد عربیه
تولد میابد و سبب [illegible] قرار داده است و حال انکه علف [illegible] نباتات [illegible] انها
در بقعه واحده در سنین مختلفه بسبب [illegible] امطار [illegible] سکان بلاد [illegible]
[illegible] سکان بلاد بارده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] میکنند [illegible]





مادیین بعضی بنجریها چون بر مفاسد اقوال اسلاف خود مطلع شدند از اراء انها اعراض نموده طرز جدید [illegible] کرده گفتند
ممکن است که مادهٔ غیر شاعره علت و موجب این نظامات متقنه و هیئات محکمه و اشکال انیقه و صور حسنه عجیبه گردد و لهذا
بر این داعیه شدند که باعث و سبب این نظامات علویه و سفلیه و مقتضی تمامی این صور مختلفه [illegible] است [illegible]
[illegible]) یعنی ماده قوه و ادراک و چنین گمان کردند که ماده بسبب قوه [illegible] میباشد [illegible] تعقل و ادراک خود
خویشتن را باین اشکال و هیئات محکمه جلوه داده [illegible]
بوده باشد چه حیوانیه بر حفظ نوع و شخص [illegible] آلات و جوارح را [illegible]
[illegible] باطل بودن [illegible] جماعت در [illegible] مادیین [illegible]
این اصل [illegible]
ذیمقراطیس [illegible] خاصه شعور [illegible] ممکن نیست قیام عرض واحد [illegible]
و چگونه چنین نباشد پس از انان سوال کرده میگوییم این اجزاء منفصله منتشره [illegible]
تفهیم مطالب خویشتن نموده اند [illegible]
[illegible] چگونه دانستند که اگر [illegible] مرغ دانه خوار [illegible]
گونه تشکیل دهند که [illegible] شاهین و عقاب [illegible]
شکار کردن [illegible] قبل از وقوع که این [illegible] گوشت خوار خواهد شد [illegible]
بچه سگی [illegible] و چگونه فهمیدند که [illegible]
واحد خواهد [illegible]
[illegible] قلب [illegible] سایر اعضا و جوارح [illegible]
[illegible] جواب نخواهند داد مگر انکه چشم عقل را کور کرده [illegible]
عالم است بجمیع ما کان و ما یکون [illegible] عالم علوی بوده باشد [illegible] عالم سفلی و از این که
هر یک از انها حرکات خود را بر وفق حرکات اجزاء دیگر کرده تا انکه خلل [illegible] انتظام حاصل نشود [illegible]
اولا لازم میاید بر این قول [illegible] ذیمقراطیس [illegible]
زیرا انکه [illegible] ماده [illegible] مواد [illegible]
[illegible] غیر متناهی [illegible] اجزای متناهی [illegible] غیر متناهی بوده باشد و این [illegible] عقل باطل است [illegible]
اجزاء ذیمقراطیس چنین [illegible]
خویشتن [illegible] وجع و الم [illegible] ادراک انسان و سایر حیوانات که عین ادراک همان اجزاء است
[illegible] حفظ حقوق خویشتن [illegible]
[illegible] اصول [illegible]

میشد نه که بعض از مکونات مختلفة الخواص را چون طبایع بسیط عناصر اصلیه آنها یکی است لهذا بعد از مجموع این جزء علامت
وخطا الغیب برای غافل شد که اجزای عقل طبایع الشکل الاسطقصات مختلفه بر حسب اختلاف اوضاع اجزاء مختلفة الشکل
باشند که آثار مباینه برای آنها مترتب میشود و بالجمله این مذهب انکر و هست که انکار مبنا بینه الوهم او قائل این نحو صانع تعالی
نبسند عالی بکره در چند دعوی خود و چند در عرض ما آنهم باد بیّن طبیعیین در هر یک از امثال شان الله واکر بخواهی یکی بخر بهما
وتابون لیهما و ما تبر لیهما انتهی موضع الحاجة المقصود نقله من تلک الرساله بعین عبارتها ولله الحمد رب العالمین
شکر و سپاس فزون از نعم و قیاس خداوند را سزاوار است که این بنده ذلیل ناچیز را بتوفیق فضل و کرم خود توفیق عنایت فرمود که آنرا
واجب الذات و صفات جلال و جمال او بعض از آنچه که در اعمال نظر کرد که بغیر حق بتوفر اغت حاصل کرد پس از آن بدان که
که مقام مقصود شد از خفاء بیش باد بیّن حقیر باخره سابقة له الحمد علی ذلک حمدا یلیق بکرم وجهه وعزّ جلاله کما هو اهله
مستحقه سیاقة الکتاب بسبب جول و قوت او و جلّت عظمته شروع میشود در باب ششم که متمم است چون که تعالی فی بالذات موصوف است
انا کمال و لازم لا ینفک منوط ذاتیه غنا بالذات و آنچه که عقلا از این ترتیب تخلف آنان جمال بمرتبه ذات پس انسان در
مقام استکمال خود معلوم شد است معلوم شود که لوازم منوطه ذاتیه بر موطن فعل جاری شده شئون غنای ذاتیه در افعال اقتضا
کند که افعال او چگونه باشد کلام در اینجا آنجا است جهت اینکه در اینکه غنای ذاتیه چنانچه گذشت کمال اقتضا این را باشد
که صدور جمیع افعال او بر وجه نقص نهی من جهة و بر مرتبه باشد بچنین اقتضا کند که افعال او هم بمقتضای نظر باین عقل
نشود تا اینکه عبارت از آن باشد قبایح عقلیه بکلی جاری بر خالی بوده باشد از جهت تمام در اینکه ذات غنی بالذات
که صدور جمیع افعال او کل الخیرات کلها بالذات شود از او ماشی میشود و بداند جمع باید جهت تمیم باینکه جهت غنای ذاتی
چنانچه اقتضا داشت و صدور آنچه غایة نقص بنماید در او بشد بالاقتضا ما بعد هذا نظر آنکه اولا لا بحث عنه الوا
باینکه محقق واضح است کل جهة باکر بتعریض فعل منافی باشد جهت چهارم در اینکه چنانچه غنای بالذات اقتضا داشت که صدور
افعال ابی او سرچشمه باشد یا مقتضی است که در مرتبه ایجاد و اعدام هم اصلا برای او شریک نباشد همه افعال حوادث
بلا واسطه بدو رجوع کند چنانچه اشعری گویند باینکه خلق اکوان فقط از او است و اما افعال ما غیر او است بجهت مسئلت
بفاعل او هر که باشد بتمام الاستناد چنانچه اصحاب تفویض و اعتزال گویند باینکه هر فعلی که بعض اینکه است ان فاعل
با شعور او است لکن بحول و قوت خود بلکه بحول و قوت که بکسب عالم بحول و قوت او قائم است چنانچه مذهب اهل حق است
الائمه پس فعل الغیر از آن امر است که هر فعلی را بر خلاف داد در بعض در هر کوتاه خطیر از او جایز میشود عقلا در دروغ ظلم افترا
غش و تدلیس و خلف وعده هر چه باشد اگر اینکه خوش خبر بدهد که نمیکنم مثل اینکه بما اولا ما انا بظلام للعبید و ان الله لا
یخلف المیعاد و امثال اینها اگر چه در اینصورت برای شعر مراد است که توکه عقلا در غیر اینجا مراد است پس اینجا که این
اخبار را که از جانب خود مبدء در دروغ باشد یا در اخبار خوش بنما بنوان کرد که سخاوت و ظلم و خلف وعده امثال الله
که خود را منکه نیابد این جمیع گویند قول او و انواع این نفی تحقق نطقی که در نسخ و فیصل و نواب بنادر شد در صورت حاصل
مالما شد بجهت اینجا مناخر بر از آنها بحسب خود در سو تظاهر میشود از اراده انداز است که اینجا موجب شود که افعال اختیاری





بصفت حسن و قبح که در فارسی خوب و زشت و پسندیده و ناپسندیده است متصف شود و چیزها یکی از آنها غرض و مقاصد
با طبایع مردم که بسبب اشخاص تفاوت نکند پس هر فعلیکه موافق غرض یا طبع یکی شد آن فعل بجهت مقاصد او زیبا و پسندیده
خواهد بود عکس مخالف غرض و نیز طبیعت و نازیبا و ناپسندیده است دوم عادت بکند در باب هم موجه است که مخالف میشود
باختلاف اقوام مختلفه و بلاد متفرقه مثلا پس هر فعلیکه مطابق شود با عادت یکی در نوع جای بسیار فعل بجهت اعتقادات
و در نظر آن قوم خوب و پسندیده و زیبا است هر فعل که بر طبق آن عادت نباشد در نظر جماعت اتفاقا بد و ناپسند است
سیم اوامر و نواهی شرعیه پس هر فعلیکه مطابق شد با امر خدا از اینجهت که بر طبق امر او است خوب و زیبا است و هر فعل
که مخالف شد با امر و نهی او از اینجهت که مخالف است زشت و بد است پس خوب و بد یعنی حسن و قبح در افعال اختیاریه بعد
تمام عالم و جمیع اعمال انسانی قسم بیرون نبوده و نخواهد بود خوب و بد آن تنها اغراض طبایع و خوب و بد آن تنها اختلاف
عادات و خوب و بد آن تنها مطابقه و لا مطابقه خطاب شرعی اگر از این سه جهت اغماض شود و فعل من حیث هو هو منظور
لا بالقیاس الی واحد من هذه الامور الثلثه ملاحظه شود نه زشت خواهد بود و نه زیبا و نه حسن و نه قبیح چرا که
حسن و قبح از اعتبارات است که بر فعل شود بالقیاس الی واحد من هذه الجهات الثلث لا مع قطع النظر عنها پس از این
مطالب که بجمال خود لباس حقیقت پوشانید الکون بدانید جمیع اینها از این سه جهت در افعال واجب تعالی جاری نشود اما موافقت
غرض بجهت اینکه افعال واجب معلل باغراض نباشد تا باعتبار غرض بجهت توافق غرض حسن یا قبیح شود و کرده اشکال در افعال واجب
لازم آید تفصیل این مطلب حقیقی در مبحث از این گذشت بچنین نیز است اینکه طبیعی یا طبیعت بدو باشد که از فعل آن
فعلی لایم یا منافر آن طبیعت باشد بدین جهت حسن یا قبیح شود و اما موافقت عادات بجهت اینکه مقام واجب تعالی منزه است که در تحت
عادت و عادتی بوده باشد فعل او بالقیاس الی تلک العاده ملاحظه شود و اما خطاب شرعی پس او در اسم عباد در
متوجه است نه بجناب اقدس کبریائی که خطاب از او صادر شود و پس از آنکه جمیع باطل شد از این سه جهت که ملاک اتصاف فعل اختیاری
بصفت حسن و قبح در افعال واجب باشد پس موضوع حسن و قبح در افعال او نباشد بلکه همه یعتبره واجب بکلی از حسن و قبح
عاری خواهد بود در دروغ و اسناد ظلم و عدل در افعال او و علی التسویه خواهد شد نه بسبب دروغ کفتن او عیبی و نه بسبب صدق
او ثنائی متوجه شود این است خلاصه مدعای اشعریه که بدین تقریب در هر ظلم نباشد ما اگر کسی از طبیعت انسانی که لا بد از تلطف
اولیت است منسلخ نشده باشد و بعناد آنهم عاری از اغراض فاسده حسن وجدان فطری او که مشترک است مابین نوع
بشر کور و باطل نکرده باشد و تقلید کند ما بین حسن انسانی و حیوانی که صاحبان عقل در قوت عاقله و ادراک
در وجدان خود بر واضح می بیند که همه افعال بیک نحو نباشد و تفاوت و تفاضل مابین آنها کار در علم اول کالشمس فی رابعة
النهار محسوس او باشد و هر کز نتواند که غش و تدلیس و کذب و خیانت با صدق و امانت برابر گیرد در اینکه انسان
قرار دهد ظلم و عدوان نسبت بعلم و عدل و لطافت آنها قدر جمیع نوع بشر او لاد آدم از هر قبیل و هر ملت و هر بلد که
بوده باشد را مطلب ما و بناء قبول اینکه مجموع بطبیعت خود کسب نمایند که اکتساب خارجیه که بر آنها وارد شده و
بلا ملاحظه آنست ملاحظه نمایند در هر غرض یا عرض و عادت و عاده ای و شرعیه چنانچه بر آید اگر هم پس از

از نفس تأمل واضح و روشن است که این است مراد از این کلام که علامه در مقابل اشعری گوید که افعال اختیاریه فی انفسها بمعنی
الکلیة العامة من دون ملاحظة طبیعة او عرض او عادة او شریعة در نظر پاک بین عقل البته بازشناسند بنا علی اختلاف
مراتبها فی ذلک که از این اختلاف واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح عقلی حاصل شود و از آن تحسین و تقبیح عقلی تعبیر
کنند و اگر کسی اینها شعور انکار داشته باشد حقیقة مراد از این کلام را نفهمیده مرکز نشود که این قضیه ضروریه است و آنکه
نشر دو دیدن آنکه معلوم شد که فعل اختیاری فی نفسه من دون ملاحظة ما هو خارج عنها من الطبیعة و اخواتها زشت
دارد و زیبا گفته میشود البته معلوم است که فعل زشت لا بد مقام و اجتناب باشد چرا که هر فعلی ظهور حال فاعل و بروز
کمال و نقصان است که در ذات او مستتر و مستکن است و هر فعل زشتی البته از روی نقص و فساد است که در ذات فاعل است یا
دواعی که در نفس او موجود است که موجب صدور این فعل شده و ثابت شد که در ذات واجب هیچ گونه نقص و فساد متعقل
نشود پس هیچ گونه زشتی و ناپسندی در فعل او متعقل نخواهد شد و البته هر فعلیکه از او ظهور یابد ظهور کمالی از کمالات
لا تحد او خواهد بود و از انجا مراد از وجوب علی الله که در لسان علما اشیع دایر است معلوم شد که هر فعلیکه بمیزان نظر عقلی
صلاح باشد لا صلاح آن شیء ناپسند است گوید صدور طرف دیگر آن فعل که مقابل این شیء و ناپسند است البته از خدا گوا
بعضی صریح الوجوبات خلاف آن هرگز نخواهد شد و از این بیان فساد این مغالطه که اشعری بر علامه کند که شما برای
خدا تکلیف معین میکنید و انقیاد و اجبار علیه عقلیه خود بحد بهم مینمائید علما اینکه لا تحد حیثیت ذاتیه او است فعل
او هم باید غیر محدود باشد و جبل القسا مراد از وجوب این شد که الزامی از عقل بر خدا متوجه باشد بلکه از تنزیه فعل او از
نقیصه که از تنزیه صفات از نقایص معلوم شد استفاده قطعی کنیم که این فعل از او البته صادر نخواهد شد و گرنه متصف
باشد بتنزیه فعلیکه لازم تنزیه صفات او است از هر نقص و اما اینکه شیخ گفت که ذات واجب تحت تحدید بیفتد بنحو حد
وجود و کمالات و وجوب او غیر محدود است و این مطلب اقتضا نکند که هر فعل زشتی با غیر ذات او صادر شود بلکه کل الکمال
مرجو از او صادر شود و ظهور کمالات لا تحد او خواهد بود و اگر تنزیه فعل واجب از نقایص تحدید در فعل او باشد که مثلا
لا تحد ذات او نیز چنانچه تو گمان میکنی پس تنزیه ذات از نقایص در مرتبه ذات طلب ملتزم نشوی چرا که اینهم جائز
تحدید در ذات خواهد بود پس باید گوئی ذات واجب از هیچ گونه عیب و نقص و هر چه بر سلب تنزیه ذات نیست [illegible]
مبانیها که مراد واجب تحت تحدید بیرون کردم این هم باید دانسته شود که تنزیه فعل واجب از قبایح عقلیه از اصول
مذهب شیعه شمرده میشود که هر کس منکر آن باشد از این مذهب خارج است چونکه عنوان اجمالی قبایح عقلیه ظلم است
یعنی وضع الشیء فی غیر موضعه که بفارسی کار بیجا و بیموقع است و عنوان اجمالی محاسن عقلیه عدل است یعنی وضع الشیء فی
موضعه که بفارسی کار بجا و بموقع میباشد لهذا از تنزیه فعل واجب از نقایص و قبایح بعدل تعبیر کنند و گویند عدل
که خداوند عادل باشد نه ظالم از اصول مذهب است بعضی از فاضلین بواسطه سوء تفاهم برای تعبیر ایراد کرده که چه
خصوصیت در صفت عدالت که از اصول مذهب باشد و صفات دیگر چون علم و قدرت مثلا نباشد غفلتا عن ان [illegible]
چرا که دانسته شد که عدل عنوان اجمالی است از تنزیه فعل از قبیح عقلی یا قال بعض خداوند از اصول است عبارت اخری است





از اینکه تنزیه فعل از قبیح از اصول است نه اینکه این صفت بالخصوص صفة خاصة من الصفات از اصول باشد تا تو گوئی پس
اوصاف دیگر چرا نباشد جهت سوم که باید در افعال واجب تکلم بدان نمود اینکه شروریکه در خارج حاصل شده و
میشود اولا و بالذات استناد دارد بذات واجب که کل الکمال و تمام الخیر و فوق التمام است البته نخواهد بود و توضیح این مطلب
موقوف است بیان چند امر اول آنکه در توضیح معنی خیر و شر و فرق ما بین آن و حسن و قبح چه بیان شود که مختص در نظر
مرحوم [illegible] که مرجع کند اگرچه با نظر [illegible] آسان و اوضح است اما اجمالا پس بدانکه شرع [illegible]
خواست در عالم انتاج انکار نکند بر خلاف قبح عقلی که وجود انکار دارد چنانچه واضح است [illegible]
و اما تفصیل [illegible] آنکه حسن و قبح فقط در فعل اختیاری [illegible] عن جهة الفاعل و اراده [illegible]
قبح نخواهد شد اما در خیر و شر پس جهة اختیار و علم الاختیار [illegible] مطلق [illegible]
شر او است چه سبب فعل اختیاری یا اضطراری یا هر چه بوده باشد [illegible]
او است یفعل اختیاری یا اضطراری یا هر چه موجب [illegible] خیر و شر [illegible] بواسطه فعل اختیاری باشد یا نه
فعل اختیاری هم که شد نه از جهة اختیار [illegible] بواسطه اثری است که [illegible] من النفع او الضر مع قطع النظر
کونه بالاختیار [illegible] امر دوم باید دانسته شود که خیر یک حیثیت [illegible] حقیقة خیر [illegible]
[illegible] باید دانسته شود [illegible] خواهد بود [illegible] حقیقة شر [illegible]
بعد رجوع کند [illegible] بالعرض لا بد ان ینتهی الی ما بالذات چنانچه در محل خود واضح است [illegible]
داشته باشد که هر چه بالعرض [illegible] بالذات که مرجع شر [illegible]
ذالک کدام است فنقول [illegible] و ما بالذات [illegible] حیثیت وجدانست که بما هو حیثیة الوجدان [illegible]
و اینکه [illegible] ما بالذات [illegible] حیثیة فقدان کمال است [illegible] کمال [illegible]
اصل [illegible] لکن [illegible]
[illegible] شد [illegible] کمال [illegible] و اصل [illegible] و اگر کسی [illegible] تأمل کند [illegible] رجوع [illegible]
[illegible]
محکوم [illegible] پس بعد از تأمل واضح شود که حکم [illegible]
بلکه بواسطه آثار [illegible]
شر [illegible]
محکوم [illegible] الاعلام [illegible]
و بر عکس [illegible] محکوم [illegible]
[illegible] مانع باشد [illegible]
ان [illegible] الاعلام [illegible] مانع باشد [illegible]

پس در نظر عامه بدون واسطه و مجهول و غایبان را بر آن علت تفریع کنند و بر این ترتیب که برخی و بدل سبب این علم هم عدم هم سعادت خود
شمرده خواهد شد چنانچه اصل الامر این است که آنچه ملاک شریت است لنفسه لا لغیره علت باشد که در محل خود اقتضای وجود آنها تو
باشد بعبارات اخری نقصان آنها بلکه در عالم یافت شود و اقتضا آنکه مشهور شود پس اگر موارد که خالی است از وجود که لایق او است
و بدون واسطه معلول و ناقص شمرده می شود فرض که کسی عقلی باشد بدان وجود که مناسب او است که در این عالم نجا که خالی باشد از
وجود که مناسب او است اف نشود پس هیچ شری در عالم حاصل نخواهد شد و چگونه شر می بیند بلکه در حال آنکه در این صورت تمام
موجودات کامل و تمام عیار و واجد کمالات لایقه خویش باشد که لایق او است مرتبه آنها بلکه گفته شد علت اعدام بالمعنی المذکور شریتها
و حیث وجودی را مرجع اثر شریه توصیف کنند لا لنفسه راجع الی ذاته تمییز باشد بلکه لانها مثال الی تلک الاعدام است نظرهم نه با
معنی مراد است که امر عدمی بر فرض صحت نظر انها علت شود که وجود اثر شریه متصف کند بالحقیقه بلکه آنها این انصاف حقیقی از عدم
علیت امر عدمی باشد که متفرع است بر این وجود و ترتیب است بر آن زیرا آنکه لا نعت بر این باشد که هرجا که شر ترتیب دهد مصداق حقیقی
از این نتاج حاصل باشد یکی از امر عدمی که بنفسه شر است و منشا انتزاع این نتاج موجود است دیگری این امر وجودی که بنفسه
ترتیب العدم علیه شریت است پس اگر چه لازم آید باید جبر آنکه باشر مفروضه نزوع و اتمام را فاسد کند باید
اتحاد و انعدام اتمام یک مصداق از شر است که بتفسیر برخی متصف شود سر او و با مصداق دیگر که بعلت ترتب الاعدام
علیها صاحب این صفت شد اند و حال آنکه مذاهب جمله این است که دهاکه در این فرض بر ده بر ملکه شر و نتاج بیابد که موت
و انعدام اتمام باشد نه انها بالنسبة به شر ابدان امر وجودی که بنظر صوری بر آن ترتیب شد نیز متصور است ازین معنی که خود اعم شر
باشد جعل کانه بعلت ترتب العدم علیه بلکه فقط بلحاظ اینکه منسوب بدان عدم اولا لنفسه بدان وجود ثانیا لا لنفسه بل
لترتب العدم علیه بنابراین اعدام واسطه در عروض شر خواهد بود برای وجودات نه واسطه در ثبوت نسبت شریت بانها
بالعرض و المجاز باشد لا بالحقیقة چنانچه هر واسطه در عروض چنین است که بالصفة بحسب موجود باشد که نسبت
الحقیقة بدون الواسطه بالمجاز خواهد بود امر چهارم آنکه گفته شد ترتیب شر با موجود و وجود علت شریه و لو عند العامة
نظرهم بنه این معنی است که امر وجودی بر فرض صحت نظر اینها در علت تاثیر کند و اثر بنا بر شر را علی نتاج بیا و بودنا آنکه عدم
بالحقیقه معلول و مجعول او باشد بلکه مسلوب بعد بکلها اعتبارات عقلیه قهریه که عدم هر موجود اند منشا انتزاع
او است در این موجود عقل قهرا اعتبار کند آنکه حقیقة خارجیه بجای آن باشد که بدان واسطه شود که منشا جعل و تاثیر واقع
و جعل و لا جعل در حق اقتضای علت باشد بلکه آنچه قابل جعل و تاثیر است نفیا و اثباتا وجودات است پس هر گاه نوعی از طرف علت
منقطع شد و استمرار آن بآخر رسید عدم در جای آن بحسب اعتبار عقلی تولید شود لهذا آنکه چیزی را او عدم باشد بالمجاز حقیقی
که چیزی را او ورد بنا و عدم نمود او عدم بانها عدم وجودات پس هر گاه از طرف علت اعتبار عدم قهرا باطل شود و اگر از طرف علت
اقتضای وجود نشد اعتبار عدم قهرا حاصل است پس عدم که نقیض وجود است از معانی استتباعیه قهریه او است که بر نقیض قهرا
اعتبار شود و بر نقیض که قهرا بتوان اعتبار نمود پس مرجع با که جعل ایشان که علت عدم حقیق انها باشد و اقتضا
از جمیع عدم حاصل شود بلکه علت وجود حیوة که تاثیر او است انقطاع که بانضمام اعتبار عقلی عدم قهرا بر او ترتیب خواهد شد





و هکذا در هر امر وجودی که بنظر صوری حلول میکند که علت ممتاز عدم است بنا بر این ترتیب علت تاما امر وجودی بجو ترتیب شر بر وجود
بر وجود دیگر که جعلی بحصول جعل واقع شود و مجعول بمجعول ترتیب متفرع باشد بلکه استتباعا قهریه عقلیه است که صحیح
انها در لحاظ عقل و اعتبار عقلی از او نخواهد ترتیب شده با این معنی از لوازم او شمرده شود امر چهارم آنکه گفته شد علت تاما شر
کثیرا انها مترتب شود بر امور وجودیه بحسب نظر صوری سطحی است که در مقام سواد حلول است چنانچه ایشان شده اند در نظر دقیق
واضح است که عدم هر چیزی بالحقیقه مستند است بعدم علت او و بدان واسطه است که عدم المعلول لعدم العلة شود نه بواسطه امر وجودی
فالعدم بالحقیقة لا یتولد الا من العدم لا من الوجود مثلا در وبا که علت موت و انقطاع حیوة است بدیهی است که تمکن علت
حیوة در زمان بعد بحسب ابتدا مبدا کل که مفیض الحیوة است مفقود است و اقتضای آن بقاء آن در آن زمان نیست و دوام تعلق
اقتضا بقاء و بار که ملاک ثلاثی اجزاء اعدام شیء حیوة است در سال قحط باشد سرما مفرط که ملاک فساد نزوع و اتمام است
ظاهر کند در معنی بلکه انقضا صلاح و سلامت برای آنها در اراده او بنا شد پس انعدام نزوع و اتمام اگر چه بظاهر نظر مترتب
بر وجود سرما و انقطاع الحیوة در مردم بحیث و بالکن نه آنست که علت بقاء در زمان بعد برای آنها تمام باشد و وجود این و بود
سرما و وبا بر آنها غالب شود و معدوم نماید تا شود که فعل سرما آنها را باطل کرده بلکه در حقیقت آنها اقتضا بقاء فی نفسه نیست
و از طرف مبدا کل ملاک بقاء و سلامت برای آنها نبا شد در این جا وبا و سرما را میاورد و در این انقضا بقاء و انها تمام است و و
سرما انها را مبید دانا این باب است طوفان و غرقه فرعون و هلاکت قوم لوط و اصحاب فیل و امثال آنها که هر جا که از جمیع
شخص و احد بواسطه بلائی است بعض شود که در همه این انقضا بقاء است هر محل یتعقق کل مورد تا مرجع به الانس
العدم علته و ان کان فی الظاهر بسبب امر وجودی بوده الاعدام و لا نه انما یطلب انشاء که را امور وجودیه که اعدام شریه در نظر
نظر اینها مترتب بود و از این تلقی نسبت شریه بانها داده میشد از این نسبت فارغ شوند و انتسا شر به آنها مرتفع شود و
توصیف بشریه مختص شود فقط با عدام شریه که ملاک اعتبار انها فقط عدم علت او وجودات است در دو تشریک شی لخوا انها اسد
حتی بالعرض و المجاز چرا که ملاک صحت این نسبت عرضیه تفرع و ترتیب اعدام شریه بود بر وجودات مزبوره که مقتضی وجود
در اعدام شریه تمام باشد و نسبت این وجودات باطل شود زیرا که فی نفسه مقتضی برای انها نباشد که در این صورت هو
این وجودات چون وبا مثلا از قبیل حجر بر جنب جدار خواهد بود و با هم که مثلا بنا بوجود یکی نفی حیوة حیوة علت وجود
ندارد ان مردم منقطع خواهد شد خصوص تبعا با او در این باب بدلخلی نیست هکذا در همه موارد چنانچه واضح است
و پس از توضیح این امور خمسه گفته میشود که بر آنکه موحد در معنا لازم است که در صدق کشف از حقیقت شرور بر آید این
ان که بعقید نسبت انها را بفاعل معلوم کند مقام آنکه در شبهه نشود بر که از وجود خیرات و شرور در عالم اسلام الا که بعد تعدد
مبدا اولی بر عالم یکی هر خیرات که بر دارد آن کوید و دیگری بر شرور که اهرمن خوانند کوید مسلمین این چون خیر محض است
نشود که مصدر شرور واقع شود پس بر شرور و مبدا دیگری لازم است که سنخ شر انها باشد و منبع الشرور و اصل الفساد
واقع شود مقام دوم پس از آنکه موحد از عهده وظیفه خود کما ینبغی بر آید و چگونگی صفات جلال و جمال و است
بود این واضحه و جدا نیه بر ادلا النیه بایست در مقام معرفت کلیات افعال او چگونگی آنها بر آید که از جمله معرفت است که

شرور چگونه از او صادر و ملاک صدور آنها چه باشد و معرفت این مطلب نشود مگر اینکه حقیقت شرور و ملاک شریت شیء را
معلوم کنیم تا ملاک صدور آن از واجب تعالی معلوم شود پس از آنکه توضیح مسلک روشن شد این هر دو مقام بخوبی واضح و اشکال منحل شود
اما مقام اول پس بدانکه عمده شبهه مذکوره که ثنوی دلیل بر تعدد مبدأ اول آورده این است که تخیل کرده که شرور و خیرات
عبارتند از نحوی از انحاء جهات وجودیه [illegible] در خارج دو حقیقت مختلفه بالهویة والشخصیة ثابت است و دو نحو از وجودند [illegible]
پس دو مبدأ مختلف که یکی منبع الخیر دیگری منبع الشر لازم است که از هر یک ظهور یابد مناسب اقتضاء ذات او کند و پس از آنکه
بخوبی واضح شد که شرور غیر از سلوب و اعدام نیستند که قابل نباشد که مورد جعل واقع شوند چگونه [illegible] باشد پس تعقل نشود
که منبع وجودی بخواهند لکن انظار [illegible] مجعول شوند بلکه عدم آنها از نبود علت آنها باشد و بعبارت اوضح سلوب بلکه عدم
ملکه میباشند چگونه کوری و امثال آنها پس حقیقت آنها عدم الافاضه و فقدان الفیض است که چشم و کوری مثلا افاضه نشد
و عدم الفیض و فقدان الافاضه [illegible] الفیض والافاضه نیست که فیض بخش و مفیض بخواهد و مبدأ از بهر آن باشد
بلکه عدم العلة در آن کافی خواهد بود و هر کس بنظر دقت [illegible] عالم [illegible] کند هیچ شبهه نخواهد کرد که
شرور هر جا متحقق باشد غیر از موارد [illegible] مناسب [illegible] معنی [illegible] شد
حقیقت دو نحو [illegible] یکی ظهور خیر دیگری ظهور شر [illegible] دو مبدأ [illegible] بخواهند که عالم [illegible]
یک حقیقت نوعیه [illegible] الوجود [illegible] چنانچه گفته شد و منتهی شوند بمبدأ وجودی که فوق التمام و کل الکمال
دیگری فیوض مقطوع [illegible] اعدام [illegible] منتهی نشود مگر باینکه علت وجودی [illegible]
پس مبدأ [illegible] عدم [illegible] خواهد بود [illegible] اعدام [illegible] نسبت [illegible]
پس [illegible] نظر [illegible] علت آنها عدم العلة آنها است که اگر [illegible]
در ظاهر موجب [illegible] حاصل [illegible] مقتضی وجودند [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] حقیقت آن سلب [illegible] الحقیقة [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] عقل غیر از اعدام خیر [illegible] وجود [illegible]
الوجود [illegible] اگر [illegible] که شرور بالحقیقة اعدامند فقط [illegible]
[illegible] که خیر و شر [illegible] اختلاف [illegible] مردم [illegible] که [illegible] خیر [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و قتل و غلا [illegible] نوع مردم شر [illegible] کثیر [illegible] بعضی خیر کثیر باشد
و [illegible] مثل [illegible] بعضی مضر [illegible] باشد پس نوع خیر
و [illegible] ملاحظه [illegible] اگر [illegible] شر خواهد شد [illegible] بذا قضت الایام [illegible]
[illegible] (فواید [illegible] گفته [illegible] که [illegible] خیرات مخلوق یزدان [illegible] که
شرات مخلوق اهرمن باشد پس اگر [illegible] اجتماع علتین مستقلتین بر معلول واحد لازم آید و اگر [illegible] شود
[illegible] بر معلول واحد است پس [illegible] اقوی [illegible] که [illegible] هر کدام [illegible] خیر و شر [illegible]





چراکه مفروض آنست که این فعل خیر و شر است هر دو [illegible] اگر [illegible] مطلب [illegible]
گفته خواهد شد که قول بتعدد مبدأ ثنویه [illegible] شبهه مذکوره [illegible] کرده اند و بنای [illegible]
بوده باشد [illegible] مباحث وجود و ماهیت [illegible] باشد پس [illegible] اصالت وجود یا ماهیت اگر [illegible] اصالت وجود [illegible]
پس ماهیت [illegible] حقیقت [illegible] چیز دیگری [illegible] چراکه [illegible] کمال وجودی
و مراتب وجود و تفاضل آنها [illegible] هر مرتبه [illegible] قابل [illegible] جعل [illegible]
[illegible] جاعل نخواهد بود [illegible] عقل [illegible] حقیقت وجود [illegible] پس از
جعل [illegible] عقل [illegible] مقام [illegible] تفاوت مراتب وجود [illegible] جعل [illegible] و اما [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] جاعل [illegible] خواهد
بنابر این قول حقیقت واحده است که [illegible] و الضعف و الکمال و النقص مراتب [illegible]
وجود [illegible] مراتب [illegible] الحقیقة الوجودیة الواجبة صرف الوجود [illegible]
و تعقل تکثر و تعدد [illegible] اگر قائل [illegible] اصالت ماهیت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] چونکه [illegible] الذات [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] خیر و شر [illegible] دو حقیقت مختلفه اند [illegible] جاعل [illegible] خواهند [illegible] گویند
[illegible] جاعل [illegible] شوند [illegible] حقیقت خیر و شر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اصالت ماهیت [illegible] جاعل [illegible]
پس تعدد حقیقت خیر و شر [illegible] تعدد [illegible] مبدأ [illegible]
دو مبدأ برای خیر و شر [illegible] حقیقت [illegible] لازم [illegible]
شر [illegible] که کل الخیر [illegible] مبدأ [illegible] مختلفه [illegible]
واحد اگر [illegible] شر [illegible] عدم است [illegible]
[illegible] مواد [illegible] حکم [illegible] عقل [illegible] حکم قطعی [illegible]
[illegible] احاطه [illegible] عقل [illegible] احاطه [illegible] تمام [illegible] نظام
شرور در نظام کل [illegible] خیر کثیر [illegible] باشد چنانچه [illegible] موارد پس از تأمل واضح شد [illegible] شرور
ظاهریه بالحقیقة در نظر عقل [illegible] خواهد بود [illegible]
برهان [illegible] اثبات تعدد مبدأ [illegible] واضح که [illegible] شبهه [illegible]
[illegible] غنی بالذات [illegible] خواهد شد [illegible] مقام [illegible]
[illegible] چنانچه گذشت [illegible] احاطه [illegible] نظام [illegible]
[illegible] براهین واضحه که عند اهله [illegible] حال آنکه اگر بالفرض [illegible]

عقلی بود و جواب هم از این شبهه معلوم شد که ما نداشتیم زیرا که افعال واقعه این چنین صحیح است که تعلق مبادی اولیه بوده باشد بلا لزوم شده اما
اجمال امید انیسم که این شبهه صورت معاالطرایست که ما مخفی شده و در مقابل امتناع ذاتی صفات مشهور است اینکه تخلف
نحو ثبوتیه که عجب است و حال که بعد اثبات وحدت واجب الوجود شده باید در اینجا متعرض آن شد و کرد مناسب نیست که در این
باب که معلوم است معرفت کلیات افعال واجب بعد الفراغ عن اثبات ذاته وصفاته ذکر شود اما مقام دیگر که باید موحد بعد
از حقیقت شرع بعد از تمام مقدمات معلوم کنیم که ملاک صدق اظهار از واجب که کل الخیر و کله الخیر است معلوم نباشد نظر به بود
اولا امضا کنند که شرع یک اعلام شدن از نحو افعال نخواهد بود تا اینکه از فاعل صادر شوند بلکه علت الفعل که منشأ آن علت
الاراده است پس فعل نسبت داده به نیشاپور جب نسبت داده شود بلکه علت الفعل و علت الاراده است که منشأ علت النسبه و سلب
النسبه است پس صدق و کذب ملاک حصول آن معلوم شود لکن تأمل انوری خلاف آن که واضح هم چرا که فاعل الاختیار
اگر که ملتفت طرفین فعل شده پس هر طرف که عن علم و بصیرت اختیار کند او نسبت داده بشود و لو که طرف ترک و علت الایجاد باشد
پس افعال اختیاریه چنانچه طرف ایجاد را نهادند نسبت داده و منسوب است بجز انه الفاعل لکن الطرف ترک او هم منسوب با اختیار
او فالترک الاختیاریه کالافعال الاختیاریه کلاهما منسوبا الى المختار الفاعل على نحو واحد من غیر فرق لکون احدهما ایجادا و الآخر
ترکا لا یوجب الفرق من هذه الجهة بنا بر این تمام شرع که اعلام و ملک می باشد حقیقة ترک اخبار است انکه مستند بجهة بوا
مثل ایجاد اینکه از او حاصل شود نه بایجاد او و مستند است بلا داده فعل او که اقتضا ایجاد در ترک اقتضاء الترک بعد العدم لازم
فقط علت اقتضاء الوجود در حصول آن کافی است که در حقیقت علت الاقتضاء فی الوجود اقتضاء علت الوجودات و پس از آنکه علم بعدم
الاقتضاء که در ترک بود آن و مثل همه علوم ثابت است طرف تجوا انکرف پس اختیار از علم ترک کرده و بجبر و اخبار او
خواهد بود بنابر این علت بودن ترکه ترکه در سلب نسبت نها از واجب که اینکه می کنند نما است ترک اختیاریه او خواهد بود افعال که
در مقام اول گفته شود به بود و مجرد علت بودن نها کفایت می کرد و قول نمودی او بعلت اطلاق بشد چرا که شوی چون شرع بدا مثل
خبر آنچه ضایع شود و وجودیه که منتهی بود از نها نسبت وجود که دیگری برای نها ملتزم بشد و پس از آنکه شرع اعلام شد مبدء وجود
دیگری لازم نداریم بلکه مستند می باشد بعلت الاراده مبدء کلی وجودات که نسبت وجودات چون اقتضا وجود نها است اراده
او بوجودات نها متعلق شود و در شرع و بوجود اقتضا وجود ندارند لذا به بوجودات نها تعلق نگیرد لذا موجود نشد و نخست پس مبدء
لازم نخواهد بود بلکه یکی بیش نیست و هذا واضح بوجودات بالاراده الوجودیه اعلام و ملک بعلت الاراده امّا در مقام
تقسیم که ببخواهیم نسبت شرع را از واجب سلب کنیم چون که کل الخیر و کله الخیر است پس مجرد علت بودن اظهار در اینجا کافی باشد
نها است ترک اختیاریه آنکه باز هم مستند باو است پس بایست ملاک استاد اظهار او واجب و صدق اظهار از او و معلوم داشت چرا که
حیثیه کل الخیر و کله الخیر بودن او در مرتبه ذات نحو اقتضا ندارد که شرع از او صادر کند و لو ترک ایجاد باشد که ملاک شرع
نشاندن بلکه مطلق آنچه او ترک بدهد او ترک اختیاریه با بیست محض الخیر و محض الصلاح باشد و نشانه آن شرع فساد در
چنانچه در ذات او نیست (مصراع) را از خیر محض جز نکوئی ناید) و طریق معرفت این مطلب اوّلا بر سبیل اجمال آنست که بر این
انکه کذشت و بحکم صریح عقل دانسته شد که هر فعل که اختیاری بوده باشد ظهور کمال یا تقصیری که در ذات فاعل مستکن





و مستتر است پس بنحو اجمال دانسته میشود که ذاتیکه کل الخیر و کله الخیر است البته هر چه از او باشد از هر جهت که از وضع
او است محض الخیر و الصلاح خواهد بود و اینمطلب که مقطوع عقل شد هر گاه هر چیز از او در نظام مجال الغایه مطلب
در بدا جمال اولا قاطع شود که البته از تحت صلاحیت او خارج است اگر چه احاطه بتمام جهات آن نداشته باشد و همین قدر در یقین
اجمالی با آنکه هیچ چیز از تحت استناد باو و صدور از او شر نخواهد شد که فی خواهد بود و تقریب ثانوی که در شرح ترا است
خیر و شر بودن فعل اختیاری بما هو اختیاری ممتاز من خیره الفاعل ابدا و انحصر بتبعیته ملاک فاعلیته فاعل و داعی او است ایجاد
آن فعل پس اگر از روی داعی خیر بود شد ظهور آن از فاعل بما هو ظهور من طرفه خیر است اگر چه ضرر و کمی بر این مترتب شود و
اگر از روی داعی شر بود شد ظهور آن از فاعل شر است اگر چه برای بعضی مفید شود پس جهات انسان که بحفظ نسل باشد
بجو بکند دفع شر آنها شود خیر محض است اگر چه ضرر به بعضی برسد و منتشر شود پس فلان بلد مثلا کور شود اگر با همه خیر بودن
این امور از جانب خلق با عتبار این جهت است که موجب شده که این امور از جانب او مقرر شده بنا باعتبار مضر بودن بحال زید و عامه
خلق که این امور از شر بطلان آن قابل مضر بودن بحال او است و محال است که بطلان خیر بودن افعال او رخ دهد تا اخبار نها بر او جیب اجمال
خیر و القاعل نه از این باب است بلکه از باب انجبر نیست که داعی فاعل است به اختیار احد الطرفین من الفعل و الترک بنابر این تمام شرور
در عالم الواقع است در صورتی بمنوال حکم شرّیه صادره از نها از جانب خدا که بآنچه که موجب این تقدیر از جانب خدا شد انعدام
شرّیه بوده باشد و محال است که احدی در طریقه احراز این مطلب نیست بلکه بر خلاف آن طریق ثابت است که ذاتیکه کل الخیر و کله الخیر
البته تمام ملاکات اراده در ذات او که متعلق بآنست و خیر محض خواهد بود و از آنجا معلوم شد نشأت نزول فاسد یکی است یک از اصل مهدات
از او لاد این عصر است و در او لا یک از او در شرح اسماء حسنی دیده شد رجوع کرده که اسما الهیه منحصر است با سما حسنی غیر
حسنی هم ندارد چرا که هر فعلیکه از او صادر شود منشأ انتزاع صفتی خواهد شد چنانچه در همه صفات فعلیه است که هر صفتی از
از افعال و انتزاع شود و شرور هم که از او صادر است چرا که هر چه در عالم واقع است تعلق با او است پس از هر یک صفتی انتزاع شود
که غیر حسنی باشد بگو بلا آنکه در مقام معنا باید بتعدد با اسما حسنی خواندن آن بابد با احترام است که مناسب نیست کسی را وصاف
ذمیمه در خطاب کند نه اینکه اسما غیر حسنی نداشته باشد و جهت نفس آنکه گفته شد فعل اختیار که منشأ انتزاع صفتی شود برای
فاعل که مناسب آن فعل است من الخیر او الشر از آن جهت است که ملاک فاعلیت و موجب صدور آن فعل شده و پس از آنکه ملاک فاعلیت
در فاعل و اجب الوجود تعلق بالنقمبل او بمحض خیر و صلاح نشد پس هر فعلیکه از جانب او شود منشأ انتزاع صفت حسنی خواهد بود
اگر چه مضر انظار جانب و بر خلق و بعد که بدین از آن جهت که از طرف او مقرر شده خیر محض و منشأ انتزاع صفت حسنی خواهد
بود و بتقریب ثالث که اوضح است فعلیکه بنا باشد از واجب صادر شود و منتزع از افعال او از آن لازم است فعل قبیح است در مقابل
از اول گفته شد و آنا شر و در مقابل خیر پس اگر بنا باشد بر کریه و بر وجهی باشد که مصدر شر از او قبیح عقلی است پس چون قبیح
نزیه فعل واجب از آن لازم است اگر قبیح باشد پس نزیه فعل واجب از آن وجهی نداریم پس مضر است که از طرف او بر خلق واقع شود
از جهت عقوبت یک مستحق آن شده باشد یا مقتضی آنها قطع شود که از انقطاع آن متضرر شود بجهة اینکه بسوء اختیار خود
آن فیض از آنها مسلوب شده پس قبیح در آن نیست بلکه بنا بر این علت مقتضی صدق آنها است بلکه کثیرا مّا فضل و عدل آن او است ...

اقتضا کند که بلاها را بغیر آنها بفرستد که متعلق صفوف آنها بمقامات عالیه باشد پس مضر اینکه بظاهر نظر شر است اگر چه در عین خلق
از جانب خدا بلا که باشد که قبیح عقلی نیست بلکه حسن است پس همین ثابت شد که سلب این از واجب جهتی ندارد بلکه بسا باشد عقل حکم
قطعی باثبات آن نماید که از جهنم و عذاب اخروی مشتمل بالامر هست لکن ثبوت آن بجانب خدا چونکه اندک علم و استحقاق موارد مصلحت
که قبیح نباشد بلکه حسن است پس واضح شد و بس شود اعاذنا الله تعالی منه بفضله و کرمه و از این بیان مجوبه واضح شد که قول با کسی
معتقد الله اسماعیل جهت هم خدا و ندارد که ذکر شده حقیقتا این بر کرد دیگر افعال و منزه نیست از قبایح بلکه فعل قبیح هم از
او صادر میشود نه اینکه منشا انتزاع وصف غیر حسن باشد و این حرف که اثر هم نکو بلکه جواز اکنا و هر فعلی را بر خدا روا داده
از باب اینکه کبرای حسن و قبح را منکر است در افعال حسن و قبیح قائل نیست بلکه همه را بر و نیز واحد داند و کوید عقل را در
آنها حکمی نیست من التحسین و التقبیح از این جهت همه را بر خدا روا دارد حتی ان افعال که ما قبیح میدانیم نیز اینکه خواه قبیح
و باو هم جواب این بر خدا جایز شمارد و صاحب این هذیان را اینکه قبیح میدانند بر خدا و ابشمارد در دانشجوی تمثیل این
مناسب است (من از بیگانگان هرگز ننالم) (که با من هر چه کرد آن آشنا کرد) و از این تقریب که در بلا ابواب استنتاج
بدو متعالیه که چه بخوان از نهج وجه نحو غیر صحیح است گفته شد تقریب رابع دیگر تولید به شود که روشن شود و تمام الفصل و الکلام
در این باب آن است که هر شر که از جانب خدا بر مردم وارد شود بسبب اعمال نا استحقاق است که بسوء اختیار خود از طرف
آنها فراهم شد و الا اگر سوء اختیار آنها نبودی اصلا از جانب خدا شری و نحوی وارد نمیشد بلکه بسعه جود و کرم در رحمت
و برکات و نعم اقتضا خودی میخواست تا آنها چیز دیگری نباشد چنانچه در کتاب کریم نحو در مواضع عدیده بیان تصریح فرموده
در سوره مبارکه اعراف است وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و در سوره مبارکه روم است ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ
الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ و آیات دیگر تدبر کن تا بفهمی بسبب آنها پس از آنکه سوء اختیار مردم سبب شد پس اول و بالذات ایجاد
خدا و با اقتضا اول نفعی او نباشد بلکه با اقتضای سوء اکتساب آنها خواهد بود در عین اینکه نزول آن از جانب خدا است در سوره
اول از کتاب که حکایت از منافقان کند وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِندِ اللَّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِندِكَ
پس از آن در مقام تکذیب آنها فرماید قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ فَمَالِ هَٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا مَّا أَصَابَكَ مِنْ
حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ که حاصل این شود که همه از نزد خدا است اگر چه آنکه در کون نیست که سیئه
کون منصرف باشد لکن حسنه من الله است یعنی با اقتضا فضل و کرم ما نازل است و سیئه من عندک میباشد یعنی بسبب
سوء استحقاق که بسوء اختیار خود فراهم کرده در دعای تکبیرات افتتاحیه است الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ
خیر بدست تو است یعنی از تو است شر بسوی تو نیست یعنی اولا و بالذات با اقتضا اول آن از طرف تو نباشد بلکه
سوء اعمال مردم سبب شود که شر از جانب تو با آنها برسد شعر (هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست) (ورنه تشریف
تو بر بالای کس کوتاه نیست) صدوق الامام علیه الرحمه رحمه الله سعید در کتاب مستطاب علل الشرایع روایت کند عن ابی عبد الله علیه السلام
قال کانت الوحوش و الطیر و السباع وکل شیء خلق الله عز و جل مختلطا بعضه ببعض فلما قتل ابن آدم اخاه نفرت و فزعت

فذهب



فذهب کل شیء الی شکله حاصل مضمون و صدق آنکه در اول امر وحش و طیر و سباع و هر چه حیوان در زمین بود
با یکدیگر مخلوط و مختلط بودند و نفرت بعضی در بین آنها نبود و هیچ صنفی بدیگری اذیت نمیرسانید تا پسر آدم که برادر خود را
کشت فزع کردند و متنفر شدند و هر حیوانی بطائفه هم شکل خود رفت که الان است نه اختلاط و نه انس بلکه اختلاف و توحش
مبتلا گشت و نیز در آن کتاب العقاب بطریق معتبر روایت کند قال لم یخلق الله شجرة الا و لها ثمرة تؤکل فلما قال الناس اتخذ الله ولدا
ذهب نصف ثمرها فلما اتخذوا مع الله الها شاك الشجر حاصل مقاتل آنکه هیچ درختی در زمین بی ثمر نبود همه میوه خوردنی
داشتند مردم که بر خدا ولد اسبت قائل شدند نصف ثمرات نابود شد آنکه بر خدا شریک قرار دادند خار در درختها پیدا شد
و هر کس در آیات کتاب کریم و آثار ماثوره از اولیاء عصمت نظری داشته باشد بتجربه میداند که بر کرد دور و لکی در بعده نیک که
خداوند کریم از عجیب اقتضا او لیت عظمت و جلالت بر یکی نخواهد از هر گونه نقص و عیب بری بیگانه از خلق میدهد و نعمت
و انعام ارزانی فرماید اما که از خلق بروز کرده که گناهان شامل گشته و انواع بلا را متوجه خود نموده سخت گردد و مرکز میبرد بجمیع از آن
از او بروز کرده بر مردم بر طبق آن استحقاق که اکتساب کرده اند وارد شود و تا یوم الحساب [illegible] چنانچه در کتب منشیه
شنیده که ذکر شد پس از آنکه در بد عامه منتشر شد از طرف یونان در مقام جواب [illegible] افلاطون الهی جواب داد که شر در عالم
نه وجود است تا مبدا موجودی بخواهد بلکه عدم است و العدم لا یعلل [illegible] انها است چنانچه در این اوراق بجد مشهود و جدان خود بدید بلکه
ملاحظه نماید که هر کسی شرح این برهان خاص در سطور قبل که اشیاء بحصر عقلی که [illegible] پنج قسم است خیر محض و شر محض
چیزی که از جهتی خیر و از جهتی شر باشد یا هر دو مساوی یا زیاده بر یک قسم تعقل شود خیر و غالب باشد و یا هر دو مساوی بوده باشد پس از آن
کوید شر محض که در عالم خارج موجود نشود نه آنکه شر محض باشد یا شر آن غالب باشد و کذلک اگر خیر و شر مساوی باشد خیر و غالب بر شر آن
غالب است پس ایجاد آنها خیر خواهد بود چرا که ایجاد شر قلیل بجهت حصول خیر کثیر خیر است نه شر پس ایجاد همه موجودات که در خارج
خیر خواهد بود که از مبدا خیر ناشی شد و چیزیکه ایجاد او شر باشد یافت نشود تا آنکه محتاج باشد بمبدا دیگری که مبدا شر
بوده باشد در مقابل مبدا خیر [illegible] ثنویه بحکماء اسلام سید نهاده که [illegible] و جوابی نقل کرده در معنی مقاشرح و تشریح این برهان
و از نحو آنها جواب دیگری نوعا منتشر نیست که آنها ملاک در دشوتیه در نزد آنها هم بوقفا بر این جواب [illegible] پس از آنکه دین مبین
اسلام چنانچه برهانش واضح و روشن است دین توحید خالص و تمام التوحیدات و ابطال شئونات شرک را با علمیه مهیا داشته
[illegible] حاشاه من ذلک بلکه بیان تمام آنکه کتاب [illegible] مختوم است بر آنها و در نزد اهلش معلوم است و [illegible]
نمود بمعارف اسلامیه که موروث از شارع اسلام است که چیزیکه ملاک دفع این شبهه است [illegible] شده که ملاک این مطلب
در این انبیا [illegible] و الامعان [illegible] ناقص خواهد بود تمام بنا بر این در عهد علمای اسلام که تشریح معنا این برهان
انها است [illegible] دفع این شبهه است در این [illegible] کتاب [illegible] استفاده شود معلوم نمایند اولا
معلوم شود که دین اسلام در دفع این شبهه بخارج محتاج نباشد خود او در دفع این شبهه و [illegible] اینکه محتاج چیز آن
برسد [illegible] جواب اینکه در داخله اسلام است اگر منفرد باشد با جواب خارجه البته با شد [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] ناکام [illegible] جواب حکماء سلف جواب دیگری نیست خاصه [illegible] علمی [illegible]

معلوم آن

[illegible]





[illegible]

که حیثیت نفس ذات او است ملاک وجود گردد بلکه در عرض یک دیگر بوده واقع شود و غیر از شئ واحد اولا و بالذات از او صادر
باید گردد و مستلزم ترکیب در ذات فاعل خواهد شد با آنکه این مطلب غلط در فاعل مجرد و تنها خاص است چونکه هر نحو
از تعین که در افعال آنها بوده باشد البته از نحو تعینی است که در ذوات هر یک از فواعل است بنفس نحو و متفرع است
بر آن چرا که حقیقت هر فعل در فواعل مجرده بالحقیقة مرتبه نازله فاعل است و حقیقت فاعل بما هو الفاعل مرتبه عالیه
فعل و البته باید مناسبت بین المرتبتین و توافق و تطابق بین المقامین غیر از حیثیت صعود و نزول و لوازم آنکه تمیز است
محفوظ بوده باشد و از این جهت است که خصوصیت هر فعلی در فاعل خاص که مختص او است مترتب شود و گرنه محال است که فعل
از فاعل صادر باید با آنکه هر گونه فعلی است که بهر فاعلی ترتب یابد چنانچه واضح است و این مطلب در فاعلیکه حیثیت
ذات او حیثیت لا حدی و لا تعینی است مقام او فوق الحد بلا تعبیر است در ساحت چرا که در ذات او تعینی نیست تعین خطا
از دو تعین دیگر و تعینات ضلرا معروف حاکی از تعینی که در ذات او است قرار دهی و توضیح این مطلب بدان شو که عامه انچه
او بوده شد است در اثبات حق ساده او که غنا است از انچه بالواسطه و لا و بالذات از او مبدأ کل صادر باشد توضیح داده
شود المعلوم شو که این کلام مختص است بفاعل مجرده غیر مجرده و الجواد و در غیر مجرده قیاس شاهد غائب است انکه در
مطلق فواعل جاری است بما هو الفاعل و حیثیت مجرده و علت تراد این باب بخلیت نیست چونکه این کلام در جاعل الذات
و مجعول ذاتی او است که اگر ذات جاعل واحد باشد باید مجعول او متعدد شود یا نه در جاعل بالغیر که متعدد و وحدت مجعول
آن فرع تعدد و وحدت آن غیر است اقتضاء آن هر چه باشد من الوحدة و الکثرة پس باید و لا بد است شو که معنا اینکه چنین
جاعل بالذات باید مجعول لوازم او هر چه باشد جاعل بالذات است که فاعل و مجعولات او مترتب او بدانه مترتب شو و این مطلب
بدان شو که حیثیت ذات جاعل بما هو هو و ذاته البسیطة الخالیة عن ضم شئ یوجب الترکیب فیه ملاک جعل و ایجاد او باشد
بلا شائبه معه که اگر شائبه که غیر باشد محض ذات جاعل خواهد بود و نیز باید بعد از تمام الاقتضاء و الاقتضاء التام
لوجود ذلک المجعول حاصل باشد نه اقتضای ناقص که با نقصان اقتضاء محال است که مجعول او مترتب شود و نیز باید اقتضاء تام که در ذات
جاعل حاصل است نسبت تخصص مجعول بالخصوصیة المتخصصة المتمیزة عن کل ما عداه بوده باشد نه فقط نسبت معنا عامیکه
مشترک است بین این و اشخاص دیگر که در این صورت محال است که موجب تخصص بما هو هذا المتخصص شود و خلاصه اینکه جاعل الذات
بنفس ذاته فقط باید تمام الاقتضاء بوده باشد برای جعل خاص بما هو هذا الخاص و الا آن جعل خاص از او مترتب نشود حالا
اگر که ذات جاعل مرکب بوده باشد بعضی که اقتضاء تام که در ذات او حاصل است نسبت بجعل خاص بواسطه بعضی از اجزاء او مثلا بوده
باشد که این جزء ملاک این اقتضاء شو نه سایر اجزاء پس در این صورت جاعل بعض از ملاک آن اقتضا خواهد بود نه بکل ذاته
اما آن ذات اگر بسیط صرف خالی من شائبة الترکیب فیه اصلا پس در ذات او ابعاض و اجزاء نیست تا اقتضاء مستند ببعضی دون بعض
ملک بکل الذات و تمامه که بسیط صرف و بات جهت واحد بیش نیست خواهد بود پس لاجرم شو که جاعل الذات اگر ذات
او بسیط و وحدت محضه بوده باشد بکل الذات و تمامه بکل الاقتضاء بوده باشد که مجعول خاص متخصص بالذات مجعول
او واحد شو که لانه بسیط است باشد که نامه بسیط صرف شو تمام الاقتضاء الا برای یک جعل خاص که در غیر یکی که بود





داشته باشد و بکل ذاته بوده و کل الاقتضاء برای دو مقتضی ... واقع شود چرا که در این صورت لازم آید که جهت واحد ... بما هو هو
دو جهت مختلف شود بین دو نا بوده و یکی و دو نا خواهد شد تعبیر دیگر اگر مقتضی او متعدد گردد فرض بین این دو حال بیرون نباشد یا آنکه
اقتضا بکمعیت ذات جاعل برای هر یک از آنها ثابت بلکه برای ... بوده ... اگر بکم فرض کرد بین محال باشد که این اقتضاء و مقتضی الاقتضا در
بین آنها ثابت ... مترتب شود و بعد از آن لوی است حیثیت فاعلیت و فعل که در عرض یک دیگر بوده و بعد اگر دو نا فرض کرد بین محال است که
دو اقتضا در یک مقتضی بالکثره ما هو جمیع شو مگر آنکه جهت کثرت ... در او ... از هر جهت اقتضاء و ... خلاف فرض بسیط و وحدت
و حقیقت ذات جاعل است تمام الوحدة و بنفس ... بسیط چنانچه گفته اند الکثرة و لا با تناسب ... بین آن علت و آن معلول
دیگر باشد که ... حقیقت معلول بحقیقت علت مترتب شو و گرنه چگونه خواهد شد که ما بین صرف و متخالف محض ... بین
متخالف دیگری مترتب شو و فی المثل ظل از حرور و نور از ظلمت ... او ... این باب حقا ... که ملاک این ... باب
باب ... بین ... که ... حقیقت معلول بحقیقت علت متفرع شو و این مطلب بغیر از این نخواهد شد که حقیقت معلول از
... کمال ... و ... بر او کمال ذاتی علت ... مرتبه ... اصل ... حقیقت علت اصل ... حقیقت الکامله التامة
الخالیة عن شوب الظلمة منقصة التنزل خواهد بود و ما بین ظل و منظل و اصل و فرع باید و الفرع ... لکن کمال ... الخلافة
بنا بر این است چرا که مقام اصل و موطن آن ظل مقام فوق و موطن عالی مرتبه است که حقیقت فوقیت و غنی حقیقت ... مقام ظل
فرع موطن نزول و فقر و جهل است که حقیقت تنزل و فقر حقیقت ذاتیه او است لکن ... کمال المناسبة الملائمة بینهما
حاصل است چونکه حقیقت معلول ... باید کمال الانف ... در مرتبه ذات علت متکون و مستتر است ... ترتب و تجلی ... و التنزل
الحیثیة ... معرف حقیقت ... خواهد بود ... که گفته ... حقیقت معلول در مرتبه ذات علت ... حیثیت اعلی
اعلی و اتم است ... که برای وجود طول علت در موطن نزول ... مقام علت موطن اصل الحقیقة ...
و کمالها ... اصلیة ... کمال حقیقیه ذاتیه او است و مقام معلول موطن فرع و ... کمال ذاتی او است که در موطن
اصل بکلیته ... فوق التمام حاصل است و از اینجا معلوم شد که حقیقت اصلیه که ... حقیقة ذاتیه جاعل الذات
و مجعول ذاتی ... نحو اتحاد ... که ... در ذات علت فرع ... مجعولات ... باشد ... لا ...
قبل ... علت ... حقیقت ... بحقیقة الاصلیة ... فوق التمام ...
قطع النظر عن نحو الاظلة و عللها و از اینجا معلوم شد که ... سمیع و بصیر ... اگر چه ... بما ...
... در ... او فرع حصول ... حصولها ... حقیقة ...
... است و ... فرق ما بین ... ترتیب ...
... مرتبه ... بتمام الاصلیة فوق التمام فرع ... مرتبه
... در ... واحد است ... ملاک علیت و معلولیت الذات
... علت ... معلول ... حیثیت ... کمال
علت است که گفته شو ... بر ... المناسبة ... در مرتبه ذات علت بالذات ... خلاصه

نسبت بمخصوص ظلی که نزول کند حاصل بوده باشد تا ملاک ظهور و نزول او شود و کرنه مطلق المناسبة بین نفس ظل و مطلق الاظلة
موجب ظهور این ظل معین دیگر نخواهد شد زیرا که این مناسبت عامه است پس ثبوت کرد که این ظهور خاص که هو هذا الخاص در مرتبه ذات علت
نزول و ظهور متعین باشد تا بمطلب رسیم پس ثبوت کرد که حیثیت ذات علت در مرتبه فاعلیت نسبت باین فعل خاص حیثیة فاعلیة تامه
تمام الفاعلیة بوده باشد کرنه بدون این تمامیت و تعین ظهور نظر بعلت ترجیح بلا مرجح خواهد بود و این است مراد از آنچه کفتیم
برای معلول در مرتبه ... حاصل است بعلت ملک کفته میشود که اکر با تعین و تمامیت این ظهور خاص اهو هذا الظهور الخاص بکیر
هم که در عرض آن ظهور است در مرتبه ذات علت متعین باشد چنانچه فعلیة الاثر و تمام الفعلیة نسبت باین فعل خاص بر تمام
الفعلیة و الفاعلیة بوده باشد نسبت بفعل خاص دیگر که در عرض او ... از دو حال بیرون نخواهد بود یکی آنکه تعین و تمامیة
ظهور اول و تمام الفاعلیة بودن ذات علت نسبت باین تمام الفعلیة و الفاعلیة نسبت بظهور ثانی بوده باشد و این کلام غیر از لفظ لسان
صرف اللفظ چیز دیگری نباشد دیکر آنکه چکونه تعقل میشود که تعین بخصوص ما هو هذا بعین تعین و تمامیة چیزی حقیقی دیکر بوده باشد
اکر بشود که نفس این دو چیز حقیقی است آنکه منعدم ... واحد شوند ... میشود که تعین هر یک در مرتبه ذات علت عین تعین دیکری
و این حیثیة فعلیة و فاعلیة در حیثیة فعلیة و فاعلیة بوده باشد و تمام آنکه در مرتبه ذات علت در شیء دو تمامیة و دو حیثیة فعلیة
فاعلیة ... که هر یک بجزئی حقیقی متعلق باشد پس لازم آنکه در مرتبه ذات علت کثرت صرفه ... و جهات متغایره قبل شود
بلکه باین ... چرا که مفروض آنست که جهة تعین هر حیثیة ذات است اکر جهة تعین ... پس نفس ذات ... خواهد
و تعبیر بهوا ضحتر آنکه هر فعل اختیاری بتوسط اراده میشود و در ذات فاعل بالذات که حضرت الباری است اراده ذات ... چنانچه کذشت
زاید بر ذات نباشد بلکه مفهوم اراده مجمع مفاهیم ... از نفس ذات منتزع میشود ... اراده فعلیه ... سایر صفات
فعل ملاک انتزاع انها مصداق فعل است ... بصورت کفته میشود اکر ... فعل ... واحد ... ملاک ...
از ... و فعل در مرتبه ذات ... ذات و منشاء انتزاع ... مختلفه ... و این میشود ... در نفس ذات
و جهة مختلفه که مرایت منشاء انتزاع ... اراده است ... باشد که مستلزم ترکیب ... محال ... جهة واحد
ملاک انتزاع ... اراده ... فعل ... هر فعلی مناسب فاعلی
فاعلی مناسب فعلی است ... این مناسبت که هر فعلی با فاعلی مخصوص ... علی فعلی ... که هر فاعلی
هر کونه فعلی ... فعلی از هر کونه ... البلیغ ... فعل ... بالذات ...
صدور ... مناسب این فعل ... خاصه ... الصدور ...
چنانچه این فعل هم مناسب ... مناسبت فعل ... دو فعل ... الا نسبت
بیکی از آنها ترجیح بلا مرجح خواهد شد اکر ... ذات ... ترکیب ... خواهی ...
کمتر ... شرح تعریج ... کتاب ... او ...
و بالذات ... الذات ... کرده ... حق و بقاء ...
کل ... اول ... در عرض ... مرتبه ... دو مرتبه ...





دو مرتبه ثانیه چرا که حقیقت او حقیقت ظلیه و ظهور و تنزل ثانوی مجعول اول است و مرتبه ... که ظلال ... ثانوی
ثانیه باشد و هکذا الی ... من مرتبة الی مرتبة لا ادنی منها و کفته شد که چون که مجعول اول ظل بلا واسطه ذات است
کل و فعل بلا فصل او است پس لا بد از اینست که ... مثل ذات ... کل لا حد ... بوده باشد من جهة ... چرا که
ذاتیکه بسیط صرف است بتمام البساطة و نور التام هرکاه مصدر فعلی واقع شود پس لا بد بتمام ذات مصدر آن فعل است
ذات چرا که تبعیض و تجزیه در ان ... شود که نه ترکیب لازم آید و پس از آنکه بتمام ذات مصدر آن فعل شد پس ... است
فعل مظهر تمام ذات و تمام کمالات او باشد ... مثل ذات ... کل ... در مرتبه ...
ثانوی که موطن معلول است ... باشد که لا حد ... القوة و ... بوده باشد چرا که قوه و ...
لازمه ... موطن ... مقام ... ضعف و ... او است ... حیثیة ظلیة
او میباشد ... لفظ ... خواهد بود که حیثیة ظلیة و ثانویة ... چنانچه مجعول اول ...
کمالات ... مرتبه ... فوق ... البساطة ... الاتم ...
بود چرا که همه کمالات ... الترتیب الطولی الواقع بینها ... کمالات ... اصل الاصول
همه چنانچه ... مرتبه ... نسبت ... تشبیه ... طولیه
وجود نور ... شمس ... واسطه ... نور شمس ... و هکذا من
مراتب ... نور ... بلا واسطه از شمس ... الاتم ... کمال
نور ... شعاع ... نسبت ... و این شمس ...
هر شعاع ... النور و الضیاء ... شعاع ... متصل است ... هر شعاع
و ... عکس ... لکن ... جوع همه شمس ... اصل الاصول ... الاضافه
و الامان ... مرتبه ... عقل ... حقیقة عالم وجود ...
طولیه و ... مراتب ... کمال ... دیکری ... در عرض ...
شود ... مرتبه ... تمام این مراتب ... الایجاد
همه او است پس جاعل ... بالحقیقة او خواهد بود ... نسبت ... اول ... بلا واسطه و نسبت ... طول
الاول ... فی مرتبة ... ظهور ... مرتبه
جاعل تمام التعین ... ترجیح بلا مرجح خواهد شد ... الکثرة فی ذات الواحد المحض
و خلاصه آنکه کثرات ... عرضیه ... بالطولیة ... ظهور مراتب
انها در مرتبه ذات ... طولی ... ظهور مراتب ... موطنه در مرتبه
میبرد ... ذات او ملحوظ است و در خط عرض ... مراتب ... واحد
مرتبه ذات او متعین میباشند ... ذات ... عرضی ... خواهد شد جواب ... اول کل ...

نسبت بمراتب دون بعینه مجمع همه کمالات وجود است علی النحو الاتم الاوفر و کمالات دون او همه فرع کمال او اظلال کمالات او
علی الترتیب الاقدم فالاقدم و پس از آنکه هر مرتبه فرع ما فوق شد بحقیقة الفرعیة و التفرع بمرتبه اقبال او نظر نمود کل جمیل جمیل اندر
مرتبه ذات او منتفی جمال نخواهد بلکه عین جمال او و مراتب دون مرتبه او مجمول اند بر تعین و در مرتبه ذات عین تعین اینها
در ان مرتبه خواهد بود و خلاصه آنکه ایجاد از مبدء کل بر اینها علی حال التعلق شود فقط فعل او لیسن مادون آن همه اظلال و فروع او
که صادر از اوست بواسطه اینها ... خواهد بود و ایجاد اینها موجود شوند نه با یجاد دیگری که اینها را اینها منسوب شود
اینکه هر مرتبه دون فعل مرتبه فوق اوست لکن چون که همه مراتب که هر یک معلول فوق و فاعل دون او است اظلال و فروع صادر
اول اند کل آنچه موطنها بر جمل و جعل اینها خواهد بود و مناقات فاعلیت هر مرتبه نسبت بما دون خود نخواهد داشت چرا که اینها
فاعل بمعنا ما به الوجود نسبت بمعلول خود نیستند ما منه الایجاد و فاعل بمعنا ما منه الایجاد همه مبدء کل است که نسبت بمعنا اول علیه
او لیه اصلیه و نسبت بما دون فاعلیت بمعنیه تبعیه نخواهد داشت از جهة فاعلیت او نسبت بمعنا اول و عین فاعلیت او نسبت
نخواهد بود بلکه جهة لوازم ماهیة گفته شود که جعل اینها است بجعل ماهیه اینها مجعول اند بجعل بکر
مثلا اگر کسی بانی فاعلی را بالغرض ایجاد کند و پس از وجود فعلی او را دو سر او بعد از ان فعل فعلی دیگر با شی شود همه که اینها
طولیه نسبت بمرتبه تعین اینکه هر مرتبه فعل مرتبه فوق اوست لکن چون مجموع همه مبدء فاعل اولی است پس همه بمعنا بنفسها
نشود حقیقة مجعول فاعل و اطوار او خواهد بود که بتبعیه قهر تبه در مرتبه ذات جاعل اند که تعین ان فاعل تعین اوست
بدوا بنکه محتاج بوده باشد که خود اینها با نفسها در ان موطن تعین جمله داشته باشند چنانچه واضح است پس هر مرتبه بجوی
فعل مرتبه فوق واسطه ایست در ذات فاعل نحو متعین باشد لکن فقط نحو او در مراتب دون که منا خود است و چرا که تعین
او و تعین اینها است چنانچه در فاعل اولی نسبت بهمه مراتب حاصل خود بود بنا بر این تعین معنا اول علی ما هو علیه من الکمال التمام
الکمالات المتاخره عنه التقرر فی طبیعة الذات لنفسه در مرتبه ذات مبدء کل عین تعین اینها است اینها کل فی موقعه خواهد بود
و این علاقة فرق ما بین کثرات طولیه و عرضیه هر کدام از فاعلیت شوند لابد باید مراتب مرتبه
ذات فاعل تعین جمله و تمامیه را داشته باشد که مستلزم کثرت در ذات فاعل خواهد بود چرا که همه مجعولات مستقل با
نظائر فرع تعین مراتب تعین را داشته مرتبه ذات جاعل نخواهد چنانچه واضح است بنا بر لباب الحکمه در اثبات کبری الوا
لا یصدر عنه الا الواحد پس لازم نیاید تطبیقش باین هم و مبدء کل که کل الوحدة و اصل الوحدة است که گفته شد با نحو ان گفته
پس از این گذشت که مقام واجبی موطن وجود ذاتی حقیقة ذات وحیثیة لاحد و لا تعین است که ناچار که حد و تعین دارد و
احاط الا انفعال نحو ای بلکه حیثیة تعین ما هو مطلق التعین حیثیتی است که در مرتبه و مقام او است و عنوانیست که از خطا
تا ائله نادانی بر تعین کلیه و مجعولات غیر مرتبه متفرع است پس در آنجا جمل و خواهد بود در مرتبه ذات و پس از آنکه ذات او
فوق التحدید التعین شد بر عنوان محل که بر او حمل شود نه چون جمل و حمل بر ذوات تعینیه شد که فانیه اند بخصوص و تعینی
خاص متعین است و مرجع لواحد الاستقلال که خدا این عنوان از ملاحظه ذهنیه بر او وارد کنی خارج بوده محل نحو بوده متعین
در ذات مبدء کل تعین بغلط نکه نعقل تحو نا در تحت تصور ولواحد الابان تعقیم عنوان حمل را بر او حمل کنی پس بر محل کرده بسبب تعینها





واجب بتوان در تحت تعقل بر او و در زیاده بر این باشد که موطن وجود فوق الکثرة است و از شائبه تکثر بکلی منزه است
از این مطلب تعبیر شود بانه واحد لا ثانی له چنانچه پیش مفصلا گذشت و لا ثان نه اینکه فوق الکثرات بوده باشد است که وحدت
در مقابل کثرت و در عداد آنها بوده باشد بلکه فوق آنها بوده باشد و آن وحدت را در اعداد احدی نباشد بمعنیکه وحدت او نعالیه در مقابل
کثرت است که تعینی خاص و تحدید مخصوص در کار باشد که واحد نه کثیر با الفرض که بگوید که کثیر است نه واحد است بلکه ان
فلسفه وحدت متعینه را تمام مقام نباشد بمعنی چنانچه کثرات متعینه را بجانب است و وحدت هم که متعین بوده باشد بمعنی خاص بجا
بود بعلت کل ذلک گفته شد فاعلیت ذات او فوق التحدید بر وحدت او چنانکه ذکر شد چگونه شود که تعین فعل او را
و حاکم از تعین وحدت خاصی در ذات او قرار داده فعل او را تمام حقیقت ذات او تمام الظلال و کل العکس در موطن
نزول کرده از این دو وحدت متعینه فعل او در مقام ثانی در مقابل وحدت ذات در مقام اول که موطن فوق گفته شد چنانچه
کلمات سابقه بر حقیقت غیر محدوده را چگونه میتوان بر آن و کل الظلال و تمام التزولیه تعقل نمود و او در مقام ثانی
او و در وحدت متعینه نازل او را در مقابل وحدت ذات در مقام فوق قرار داده نشاء این بجهت تمامیت وحدت لا احد است
محدوده متعینه و اجراء لوازم وحدت محدوده بر ذات او باین کلام که گفته شد که ذات فاعل بر کدام جهت و احد شد نشود دون
الا اقتضا نسبت بدو فعل که در عرض هم بوده ذات او باشد و الا جهت واحد در جهت متعدد خواهد شد و بجهت تعدد
ادا شد در وحدت محدوده حد است چرا که یک جهة متعینه خاصه بیش نیست پس فعل آن با نسبت بر طولی ذات او جهت
باشد من غیر زیاده و الا اگر فعل او زیاده بر آن جهت و حدانیه شد پس یا نسبت در ذات فاعل بر طولی آن زیاده جهت بوده
که ملاک ظهور آن زیاده است و الا اگر باشد لازم آید که ظهور آن زیاده بدون جهت باشد که ملاک ظهور او است و ما ملاک الا ان تر
من غیر مرجح و اگر باشد ترکیب در ذات فاعل لازم آید و جهات او جهت تعین فعل او دو تعین فاعلیت چرا که بمنزله عکس است
از جهت بیفتد با شعاعی که از شمس تابد بر این شعاع بیش از انعکاس ذات او خواهد بود ان واحد از واحد و از کثیر اکثر
غیر زیاده و نقصان الکل این تقریب آنها و امثال این که گذشت در فواعل محدوده است که ذوات آنها متعین است بتعینی خاص و
مفهوم است بر حد مخصوص من غیر زیاده که در این صورت لا بد فعل او بر طولی ذات او بعد از جهت حقیقت محدوده آن اقتضا کند
خواهد شد اگر جهت واحد باشد بر طبق وحدت او فعل متعدد شود و اگر مرکب از کثرت باشد بر طبق آن کثرت من الاشیاء فانه
واضح خواهد شد لکن اگر ذات فاعل فوق التحدید بل التعین و وحدت او فوق الوحدات و وحدت محدوده متعینه شد پس
مرتبه ذات او تعینی نباشد من الواحد و الکثیر با تعین فعل او که تعین و و متفرع بر او شود لکن فاعل غیر محدود تمام
الفعلیه الجود بوده فوق التمام است که از او تعبیر کنند بکل الوجود لا بعض دون بعض من الجهة الواحدة او اکثر و بلکه
شئا کثیر در ذات او و ما او در بلکه همین مطلب بلا تعدد و مؤکد وحدانیت او است چنانچه پیش از این گذشت در مقام خود
واضح است پس از آنکه در مرتبه ذات تمام ملک الحقیقة و فوق التمام شد پس کل العقول فوق التمام حینئذ ذات تعقل
و پیش از این گذشت که مصدر کمال ذات و غنا تام و فوق التمام او اقتضا امانه و وجود کند بکل الوجود و کل الافاضه فقط کل
او در مرتبه ذات اقتضا کند کل الجود و الافاضه در مقام فعل بلکه کل الکمال بکلمه و تمامه فوق التمام بود او و در مرتبه ذات

کل الاقتضا و تمام ما باشد بر آنکه هر کمالی که در مرتبهٔ فعل بحسب هر چه در هر موجود مناسب شود سزاوار باشد من فعل العقل
والحکمة والجود والاحسان و غیر ذلک من شئون الکمال الا آنکه اجتماع الی الفعل من جهة واحدة و محض شرکونها فعلا کما لنا بعضا
لابقائه بکمال الفاعل فی مرتبة ذاته و حاصل آنکه کل الکمال وحدانی ذاته و کل الاقتضا وحدانیت کل کمال فی مقام
الفعل نه با اقتضاآت عدیده بلکه با اقتضا واحد حضری و چنانچه نفس ذات با آنکه کل الکمال وجوبیت اصلا شوب تکثر
در او نیست کذلک هم جهة واحدة ذاتیه او کل الاقتضا وحدانیت کل کمال فی موطن الفعل بما هو صدر الکمال
به هر فعل کمالی در هر موجودی از او حاصل شود بملاک یک اقتضا وحدانیت و اگر چه وجودات آنها متعدد است لکن بملاک
واحد است که حیثیة حقیقة الفعل الکمالیه بما هو کذلک و خلاصه فرق ما بین حق محدود و غیر محدود این شد که
واحد محدود وجودش مقصور است بر جهة خاصه بلا زیاده پس اقتضا فعل هم بدو مقصور خواهد شد بدان جهة خاص
و احد غیر محدود که وجودش مقصور بر جهتی و حیثیتی نیست اقتضاآن مقصور بر آنجهة نبوده باشد بلکه چنانچه وجود
کل الحقیقة الوجوبیة و کل کمال وجوبیت پس اقتضا او هم کل الکمال است در مقام فعل اقتضا واحد پس هر کمالی که لاد او
بر او به ملاک آن علی النحو الاتم الاوفی بنحوی که منافات وحدت او نباشد بلکه مؤکد او است در ذات او ثابت است و اقتضاآت
ظهورات بملاک هم در مرتبهٔ ذات وجوبیه تکثر در اقتضاآت نبوده و در ثابت است چنانچه بر اذهان عالیه بابدا ترقی
مخفی نیست نتیجه آنکه کمال ذاتی غیر محدود اقتضا کمال الفعلی او هم غیر محدود است لکن لا بما هی کثرات متفرقه بل بما هی حقیقة
الکمال الفعلی اللائق بکماله الذاتی فی کل موجود بحسبه بل هم با بساطت خود است شرکت کرد لانه غیر مجعول واجب فاعل است کما اوله
بالذات در مجعول و معلول وجودات بما هی حقائق وجودیه تحتیه حد دو ما هیات آنها که معنا و نیز است ابتاعیه
فهر گاه وجودات خاصه انتزاع شود و بعد جعل الوجود بحسب اعتبار عقلی فهر الملحوظ اند چنانچه در محل خود گفته
شد و پس از آنکه حقائق وجودیه بما هی تلک الحقیقة متعلق جعل شد پس مجعول بالذات حقائق متکثره بما هی متکثره متحصله
شئلات خبر نخواهد شد چنانچه لازمه قول بجعل ماهیات بلکه کثرات وجودیه بما هی حقیقة واحدة لا بالوحدة الشخصیه
بل بالوحدة الحقیقیة السنخیه فی عین کونها کثرات تشخصیه متعلق جعل خواهد شد فهو کثیر فی عین وحدة و واحد فی عین
کثرته لکن بملاک الجعل فالکل به کونها بلحاظ حقائق کمالیه فعلیه بما هی تلک الحقیقة المستند الی الذات فی کل
موجود بحسبه فهی کلها ظهورات کمال الذات فی مرتبة الفعل والحمد لله رب العالمین علی ارشاده و هدایته و اما شد
لا حد منتی اقل علی لا شئ که گفته شد پس اگر چه مراد قائلین به لا حد بحسب اعتبار ذات او است لا حد بر اد شود که بلا
لا حد لا نعت است و الا اگر چه عین ذات او متعین شد بنعت خاص البته محدود خواهد شد بدانجهه که مقتضا نعتی اول
ولو که هر قدر وسعه در ذات متعین او فرض گفته کرده آخر منتهی خواهد شد و تعقل شود که حد چه متعین باشد لا
نهایت له مگر آنکه فوق التعین بوده باشد پس فوق النهایه و التحدید خواهد بود و بملاک لا تنتهی تا آنکه در مرتبهٔ ذات
فرض الحقیقة الوجوبیة عدم خالصه محض بوده باشد بلا شوب اصلا که در او بنحوی از انحا گونه تعین [illegible] و متره خواهد
شد نعت [illegible] نعتی مثل حد خاص و لا حد در ذات او تعقل شود و محض الحقیقة الخارجیة الوجوبیة و صرفها بود

نمی



عین حیثیه وجوب ذاتیه پس خلاف اصلین شد که لا حد انتی لا شئ و لا نعت از ذی جهة الوجوب است پس [illegible]
که لا حد ذاتاً از خصایص وجوب ذاتی و واجب بالذات خواهد گردید بمقام فعل که مقام ظهور است و در تعین و تحدید
ذاتیه او است نا سزاست [illegible] خواهد داشت و لو که اول الفعل بحسب اول بوده باشد لکن بر اهل وجدان ظاهر [illegible] لا حد
باعتبار آثار و متعلقات صادر او است که گویند حق و عقدا تمام غیر محدود است [illegible] محدود شود [illegible] است که تعبیر
شود و بالا حد من حیث القوة والشدة که خواجه تصریح [illegible] گرد لکن [illegible] عنوان [illegible] کرده که فاعل مطلق
بما هو المطلق محدود نشود که آثار او غیر محدود شود مگر باعتبار انتهای سلسلة المبادی غیر محدود پس در حقیقت آثار او است که غیر محدود
شمرد (این مها واذه ها از شعر بی) (اگر چه از حلقوم عبد الله بود) و اما آنکه گفته شد که [illegible] اول چونکه فعل نفس
ذات است بتمام الذات لا ببعض چونکه تجزیه و تبعیض در ذات واجب نباشد پس [illegible] مظهر تمام کمالات ذات خود باشد
کلا است که در تمام افعال واجب جاری است که فعل او است بتمام الذات لا ببعضه و لو که بالواسطه باشد و ثبوت واسطه
موجب نقصی که استنادی به تمام الذات در آن اثر که حاصل است [illegible] مظهر تمام کمالات
بدان جهه که بلا وسط مستند است بوده باشد [illegible] خصوصیتی که صادر اول نخواهد بود صادر اول چونکه اول الصوادر
و اقربها الیه من غیر فصل بینهما است پس تمام الکمالات او بنحو اقوی خواهد بود از مراتب دون چنانچه گفته شد لکن مراتب
دون هم از کمالات بی نصیب نباشد بلکه هر یک بحسب [illegible] بلحاظ آنچه که برای او ثابت است تمام کمالات ذاتیه وجوبیه بما هو
الوجود در مرتبه ظلی نه صحیح برای او ثابت است لو فی ضعف المراتب بوده باشد چنانچه [illegible] معقول اثبات صفات
وجوبیه واجب کرده است جهة جمادیه کما جمع است افعال واجب [illegible]
از ذات واجب [illegible] عظمته فاعل باشد هر فعلی که [illegible] حقیقة [illegible] از ذات واجب من غیر واسطه
مانند که در ظاهر نظر فاعل است چه افعال طبیعیه بوده باشد چه آثار [illegible] افعال که
از صاحبان حس و شعور عن علم و ادراک و اختیار که فاعل [illegible] است چنانچه در ذات فاعلین من الجماد والنبات والحیوان
مخلوق واجب فقط من لا مشارکة فعل هم مستقلا در عرض ذات آنها مجعول واجب مخلوق او خواهد بود چنانچه
اشاعره گویند [illegible] مطلب را [illegible] کنند چه خود اضطرار محض دانند و خصم [illegible] باشند [illegible]
جهتی که مخلوق و مجعول واجب فقط [illegible] و آنها است اما افعال و آثار که از آنها بروز کند بخود آنها [illegible]
و اما [illegible] آنها بالاستقلال [illegible] اصلا [illegible] واجب [illegible] شد [illegible]
اکوان از منبع واجب فقط من غیر مشارکة [illegible] افعال [illegible] آثار آنها [illegible] است مستقلا من غیر [illegible] چنانچه
معتزله و اصحاب اعتزال گویند با آنکه افعال و آثار مطلقا از مرتبه علی [illegible] کند اگر چه خود او است [illegible] با آنکه بتمام
الاستقلال و الاستناد باو رجوع کند [illegible] باشد بلکه صادر از فعل او و مجعول [illegible] است که تمام عالم
و نوع او قائم است [illegible] باشد [illegible] فاعلین [illegible] الی [illegible] و من [illegible] و محال [illegible]
و حقائق [illegible] است که [illegible] است چنانچه [illegible] شد و پس از آنکه

در مقام

در مقامات غیر محض شد بلکه عبارت اخری است از اینکه تقوم و استمساک هر یک بحسب اصل وجود خود بمنزلهٔ تقویم
منفعل شود که در مقام فعل و تاثیر که فرع ذات است اذا و استقلال نبود باشد اذا و بتمام الانعزال و الانقطاع تحمل الاستقلال
بنفس خود مستقل و بتمام التقوم بذات خود متقوم بوده باشد خود غیر در همه مقامات غیر نبود و نعمل عنه استقلال در جمیع مقامات
از مقامات اصلا در او نبود معتزله که پیرامون این خیال و امثال الامتناع میکردند از باب اصل فاسد بود که اختیار کرده و این خیال
متفرع شد از آن میگویند هر ممکنی در حدوث محتاج است بعلت و بعد از آنکه حادث شد بخود قائم و بخود باقی است اصلا در بقا بخود احتیاج بعلت
نخواهد داشت و پس از آنکه در بقا بخود غنی از غیر شد تقوم و استمساک بجیری ندارد پس البته در مقام فعل و آثار و افعال خود
مستقل بالنفس و غنی از غیر خواهد شد هر چه کند بحول و قوت خود کند بنفسه قادر است خواهد کرد بغیر خود چرا که بعد الحدوث
بکلی از علت منقطع شد بخود قیام کرد پس در تمام شئون خود ذاتا و صفاتا و افعالا بخود قائم و از غیر منعزل خواهد بود و جهت فساد
این کلام آنست که در نفسا عقلا و ابن کلام کردار آنها ملکوت شد که اگر حقیقة از خالق خود بتمامه متقوم بنفس فرض کرد که لا
واجب الذات و غنی از علت خواهد بود و اگر غیر متقوم بالنفس کرد که البته غیر بالذات متقوم بعلت خواهد شد پس بلا تحقق ممکن
از علت و انقطاع از جهت تقوم بالنفس و لا تقوم با و است که اگر او لم ذات تحیز شد بذاته غنی از علت و اگر نه از ذاته فقیر شد
مفتقر بعلت خواهد بود پس دلیل ایشان بر خود که بسبب علت حادث شد اگر معتزله از متقوم بالنفس فرض میکند و از این جهت
در بقا محتاج بعلت نمیکرد پس بنا بر این باید فی ذاته غنی از علت باشد نعقل استناد بغیر بود و نزد ما اینکه حادث است بالغیر
بقا از بالنفس بوده باشد بلکه تعقل حدوث در او نشود چرا که حیثیت ذات و حیثیت قیام بذات تعقل از غیر است پس از جهت او
بوده تعقل علت در او نشود تا حدوث بر او فرض توان کرد و اگر که متقوم بالنفس فرض کند بلکه لا متقوم بالنفس میکرد
و از این جهت در حدوث محتاج بعلت مبدا المبدع را بتصور در بقا هم محتاج بعلت خواهد بود چرا که حیثیت لا تقوم بالنفس
که ذاتی او شد اصلا از او منفک نمیشود و مادام که این حیثیت ذاتی بوده واست محال است که افتقار بغیر و بند کی و تعلق بدان از
او مسلوب شود بلکه حیثیت ذات آن نفس حیثیت تعلق و ربط بغیر خواهد بود نه اینکه این حیثیت زائد بر ذات و عارض بر وجود
باشد چنانچه مکرر گذشت شعر سید نخوذ ممکن بعدوجهان (جدا هرگز نشد و الله اعلم) تحصیل نکته کرد شاید است و بخود
فی ذاته غیر متقوم بنفس باشد و از این جهت در حدوث محتاج باشد بعلت لکن بعد الحدوث بنفس خود متقوم و بخود قائم
شود و از این جهت در بقا از غیر مستغنی شود و جمع بینهما آنکه حیثیت تقوم و لا تقوم بالنفس از حیثیات ذاتیه حقیقیه وجود
که در نفس خود فی نفسه بخود متقوم است یا لا متقوم و در مرتبه ذات خود محال است که تا دار این هر دو جهت که نقیض یکدیگر
و داخل در تلبس بخود اثبات بوده باشد پس اگر فی نفسه مرجع آنکه لا متقوم است متقوم نخواهد بود و اگر متقوم است که لا
متقوم نخواهد شد لانه انقلابها و اجتماعهما واضح است نتیجه آنکه این شیء حادث است البته لا متقوم است بنفس که از غنی از علت خواهد
شد و فی ذاته که لا متقوم شد پس بر حیثیت محال است از او سلب شود پس در بقا هم مفتقر بعلت است و مرتبط با و خواهد بود
پس از اینکه در مقامات اصل وجود خود متقوم بغیر شد پس در مقامات ظهور آثار و افعال هم متقوم با و خواهد بود و محال است که
مستقل بالنفس بوده باشد که عبارت اخری است از اینکه هر چه میکند هر اثری از او میرسد بحول و قوت آن غیر است چنانچه در قران





مجید عز من قائل و در سنن ما ثور از اسلاف هم وارد است از هر طرف بصدا گا بلند بود خطاب میکند که لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و این است معنی الامر بین الامرین که در روایات اهل بیت عصمت و طهارت وارد است و جهت آنکه امر بین الامرین است واسطه
چرا که معتزله تمام الاستقلال بعید میدهند و لا غیر و اشعری تمام لا استقلال و ابطال میدهند لا غیر و این طریقه بغلو از عدم میل نکرد
بخود و قوت و اقتدار الهی پس بین الامرین خواهد شد بلکه باطل این خیال ما ثبات بکریم در دین است که شخص جاهل بمسالک عقل یقین
میکند آن است که هر چیزی بعد از اینکه موجود شد بقا آن نه وجود دیگر است که مغایر با وجود اول بوده باشد بلکه تمام وجود او است
و مرتفع شدن در پس از آنکه وجود دیگری نشد پس تا با محتاج بعلت نخواهد بود بلکه تاثیر تا نوی علت در آن تحصیل حاصل است
باید بنفس خود باقی بوده باشد نه بواسطه علت چنانچه در عمارت و ابنیه مثلا مشاهده میشود که بعد از آنکه بنا ساخته شد
بنو بکر در بقا محتاج است بنا از تخصیص بلکه بنفس خود با قیست و بعد از ارتحال آنکه در آن سست که ممکن لا بد در وجود خود غیر بیرون الا آنکه نفس و منفور
بخود بوده باشد و اجب خواهد شد و لذا نه خواهد بود و نعقل حدوث در آن نرود پس از آنکه غیری شد یعنی حیثیت ذات آن حیثیت
غیر بیت و لا تقوم بالنفس شد پس در تمام آثار با بیت متقوم باشد باصل که حافظ و نگهبان او است و از این فنا و زوال و خطا با و کرم
منعکل خواهد شد بحتا در وجود اطلاق و اشعه مشاهده میکنیم که کفیت پس از آنکه چیزی موجود شد تاثیر علت در آن تا تحصیل حاصل
در وقت که تاثیر تانوی علت در حدوث او باشد پس تحصیل حاصل است چرا که حدوث حاصل شد بکرات با قابل حصول نیست در
نکهداری و حفظ آن از تلف که بدون آن محال است که در آن بعد بماند حقیقت خلافیت شعاعی و حیثیت تحقق با هو نفس التحقق تقوم آن
باصل است و خصوصا حدوث و بقا و اوبدان مدخلیتی نیست چنانچه واضح است و اما مثل ابنیه و عمارات که گفته شد پس از آنکه شخص بنا
ان است و جویان عمارت کند بلکه علت اعداد بنای است که کل و گچ و خشت مثلا را جمع که با خشت و اجر مثلا از ترکیب کند در میان اجزاء اتفاقا طبیعی
ما صنوع بدان هیئت که باشد پس علت بقا آن هیئت خاصه که در عمارت است التصاق طبیعی اجزاء است که بعد الضم و الترکیب حاصل شود
و از خواص طبیعیه آنها است که در وجود طبایع اشیاء فی کل شیء بحسبها حاصل است و آن طبایع بنفسها و خواصها و آثارها تقوم دارند
بمبادی اصلیه است پس تقوم آن هیئت استمساک آن بدخواهد بود پس از وضوح فساد مذهب معتزله و اینکه مرجع دانای البته ذات
مستقل شود و اعتزال خود بایست عطف عنان بطرف اشاعره نمود که هر اثری که بر هر چیزی مترتب شود اصلا از آن ذات ندارد
و تمام التاثیر را بلا واسطه خدا نسبت میدهند پس ترتیب حرارت مثلا بر آتش و سقوط نار در چیزی که بجز آن تاثیر تشر اصلا بنار نبود و علت آن
بلکه عادة الله جاری شد که پس از سقوط نار احراق را ایجاد در همین جا نیکه نار را در آن مدخلیتی بوده باشد و از این جهت است که
فعل عبد را هم بخود همه ما ثر آن عالم با اثر و علت اختیاری نمیداند بلکه عادة الله جاری شد که عقیب اراده فعل ایجاد کند بعد الله
عبد با در آن تاثیری باشد بلکه فقط عبد محل وجود فعل است و اورا در ایجاد اصلا دخل نیست فرقی که ما بین افعال اختیاریه
عباد و آثار قهریه که در فواعل اضطراریه است چون احراق نار مثلا بعباد و ما بین باشد که در فعل اراده خلق و کلا در عبد
ایجاد اراده کند پس از آن فعل را ایجاد در ما در آثار قهریه بدون آنکه اراده ایجاد اراده نماید آن را خلق کند تحلیل اینها بر این عقیده
غیر ظاهر است که بخیال خود از نها استدلال کنند بنا به اینکه هل من خالق غیر الله قل الله خالق کل شیء افمن یخلق کمن لا
یخلق الی غیر ذلک و در خصوص افعال عباد زیاده بر این که لاستشهاد بیاورند که بخیال اینها لا الشکند بر اینکه عباد را در افعال

اصلا قدرتی نباشد پس بحکمی تعلق بقدرت خدا خواهد بود مر دیگری بمداخله غیر و فیه دلیل اول آنکه اگر زیاده بر قدرت حق آنکه بر هر چیزی من
الازل ثابت علیهم قدرت بر فعل نیز داشته باشد فعل از [illegible] هر دو تمام دو ائتلاف و هر دو معاند در وجود فعل دخل باشند
پس از دو حال بیرون نخواهد بود یا آنکه این دو قدرت هر دو معا موثر باشند در وجود فعل بوصف الانضمام که اگر فرض شود
هر یک منفرد در وجود فعل کافی نباشد بنا براین لازم آید که هیچ یک از آن دو قدرت تمام نباشد بلکه هر دو معا در حال الاجتماع [illegible]
قدرت واحد تامه محسوب شود و این خلاف مطلب [illegible] از آنکه خلاف مفروض است که هر دو قدرت تامه اند مستلزم نقص در قدرت
خدا خواهد بود و یا آنکه هر یک از دو قدرت چنانچه تامه اند [illegible] و استقلال در فعل [illegible] تاثیر هم هر یک تامه اند تمام
التاثیر در وجود فعل موثر باشد این هم باطل است چرا که مستلزم اجتماع علتین مستقلتین بر معلول خواهد بود پس ثابت شد که از
دو قدرت تامه [illegible] که من الازل بهر چیزی تامه است [illegible] و عبد نخواهد
و نیز که موجود شود دلیل دویم آنکه هر فعلیکه من الازل در علم خدا گذشته که این فعل از عبد صادر خواهد شد البته واجب
خواهد بود و اگر عدم آن در علم خدا گذشته ممتنع شود چرا که اگر خلاف آن واقع شود علم خدا جهل شود پس از آنکه فعل عبد ممتنع
شد یا واجب پس در تحت قدرت عبد واقع نخواهد شد چرا که چیزیکه در تحت قدرت واقع شود باید که ممکن بوده باشد نه واجب و ممتنع
دلیل سیم آنکه اگر عبد قدرت داشته باشد بر طرفین فعل پس در [illegible] طرفی را بر طرف دیگری محتاج خواهد بود بمرجح چرا که
سبب ترجیح دیگری بر این طرف [illegible] ترجیح بلا مرجح خواهد بود و این مرجح [illegible] علی نحو الوجوب والقطع
[illegible] ترجیح بر آن واجب [illegible] ممتنع باشد [illegible] امکان ترجیح فعل [illegible] نخواهد
و پس آنکه ترجیح واجب [illegible] گفته شد که هر چیز [illegible] ممکن باشد در تحت قدرت و
اختیار واقع نخواهد شد دلیل چهارم [illegible] طرفین فعل [illegible] علی نحو الوجوب باعث شود مرجح
یک طرف [illegible] مرجح فعل [illegible] الا آن هم محتاج است بمرجح [illegible] تسلسل [illegible] منتهی شود
[illegible] فعل عبد [illegible] علی نحو الوجوب [illegible] که فعلیه
ترجیح [illegible] تحت قدرت [illegible] بین وقوع فعل [illegible] تحت قدرت عبد نخواهد
بود والجواب اما عن الاول آنکه معنا خلق [illegible] حقیقت [illegible] من القابل [illegible] طلب [illegible]
[illegible] جواهر باشد بالاعراض لکن
عرض [illegible] موضوع است [illegible] موضوع [illegible]
موضوع [illegible] العرض [illegible] باشد [illegible] الوجود
الافاضه مفیض الوجود است که من طرف الموضوع الی العرض [illegible] حقیقت [illegible] من القابل له
الا بر محتاج [illegible]
وضعیه [illegible]
[illegible]





واجب معنا صحیح این عبارت که لا مؤثر فی الوجود الا الله یعنی غیر از خدا اثری که سبب حقیقت وجود [illegible] حقیقت [illegible]
تاثیر فاعلی کنند باین معنی که تکوین [illegible] حقیقت الکونیه [illegible] محتاج [illegible] باشد [illegible] مذکور شد [illegible] اما
تاثیر آنکه عبد [illegible] که هر چیزی [illegible] خالق [illegible] باشد [illegible] عرض [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] حقیقت [illegible] عرضیه [illegible] که [illegible]
که قائم است [illegible] عرض [illegible] موضوع [illegible] حقیقت [illegible]
منفوم است [illegible] علت [illegible] که پس از آنکه [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] معروض [illegible] از طرف [illegible] مریض [illegible]
[illegible] که [illegible] خالق [illegible] تاثیر [illegible]
تاثیر [illegible] خلط کرده [illegible] تاثیر [illegible]
[illegible] تاثیر [illegible] انکار کرده [illegible] واجب [illegible]
تاثیر [illegible] فاعلیه [illegible]
[illegible] فعل عبد [illegible] عرض [illegible]
و [illegible] عرض [illegible] موضوع [illegible]
عرض [illegible] فاعل [illegible] فاعلیت [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] موضوع [illegible]
این حرکت [illegible] تحقق این عرض [illegible] موضوع [illegible] خواهد شد چونکه موضوع را قابلیت [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] موضوع [illegible]
و خلاصه الامر [illegible] فواعل امکانیه من الاختیاریه والاضطراریه [illegible] فاعلیه [illegible]
و چونکه فعلیه [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] فاعل [illegible]
از طرف [illegible] حاصل [illegible]
ممکن [illegible] حاصل [illegible] وجود [illegible]
آنکه فاعلیه [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] افعال [illegible]
[illegible] فاعلیه [illegible]
[illegible] فاعلیه [illegible]

که اشعری اقامه کرده عاجز است فاید و انهم بلا واسطه از خدا است پس ایجاد و اعداد و ما به و ما منه مجرد وا واسطه
اصلا تاثیری در فعل نباشد لا ایجادا و لا اعدادا و لا بیوفا نه مقصود آنست که فعل علاوه عبد بغیر اینها علیت ک از طرفین و بر عمله
وارد شود و قدرت او بر این عمل عبادت اخری است لذا استدلال نقض علی طرفین بغیر اینها امداد او بر هر دو نقضا و اثباتا و این مطلب
هرکس نسبت به غیر کرده در دعوی استدلال او است چنانکه اخفا نمودن باشد که محتاج شود در مقام تحصیل برهان سابقا
بالایجاب بلکه بر هر کس نفسه مکشوف است چنانچه احساس الجوع و العطش که هرکس در نفس خود یافته محتاج هر کس بحق بلا هذه و ظهور
چون ظهور شمس فی رابعة النهار در نفس خود می بیند که بی ترتیب عضلات خود قادر است هر چه بخواهد حرکت میدهد و نخواهد
نمیدهد نشکند و این مطلب از هیچ موجود مخفی و مستور نیست این است که اشعری بر خلاف این مرحله توافقا کرده
فرض اینکه خصم واز ابطال این صحو بر هانیه عاجز است لکن بدیهی است که این الاشهر فی مقابلة البداهة و
هذه عقلا عالم من ای ملة ذلک ابی است این مطلب صحیح است بنابر این دعوی اثبات علیة مقابل لازم نیست که جواب تفصیلی از هر
داده شود اینکه فلسفی است کل برهان اجمال الحق الغایة و اضح است لکن در تعرض تفصیلی بر آن اشاره میکنیم که خلط اینست که
با اینکه این باب معلوم شود اما جواب از دلیل اول که گفته شود که دو قدرت بر فعل واحد تعلق گیرد و این مبنا اینکه با هر دو قدرت
متعلق است بفعل عبد با نیز و بر فرض تعلق به بخواهد که هر دو با هر یک با دیگری مقارن است این باشد که با عبد بعد الحد و کند
و جود خود مستقل است با النفس منقطع است از محمد خود و حاجتش با و منقطع در حد ذات اما در بقا بر غنی است از او و بحکم
او است و منعزل است قائم است بنفس خود چنانچه معتزله میگفتند در این صورت البته قدرت الله بفعل عبد متعلق نخواهد بود و اگر
مفروض استقلال در وجود عبد است و انقطاع و انعزال او از مبدع خود بکل الانعزال این چگونه شود که قدرت مبدع بفعل او متعلق
باشد تا از دو قدرت او واقع شود و چنانچه عبد در نفس ایجاد فعل خود مستقل است بمبدع علی ما ذکره معتزله بر محققین تعلق
فعل هم مستقل است من دون ربط بغیره و اما اگر عبد بر اصل وجود خود در حال بقا متقوم بمبدع و متمسک شد او اگر حقیقیه
او حقیقیه غیر و حقیقیه ربط بغیر است چنانچه دانسته شد پس از خود بر اسی در نفس استقلال ندارد چگونه ممکن اهدایش و
چنانچه نفس وجود و از غیر و با الغیر است تمام آثار و افعال و صفات او بالغیر و متقوم بمبدع خواهد بود که عبادت اخری بلا تکلیف
هر چه دارد است بحول و قوت و اقتدار او غیر است بحول و قوت و اقتدار خود با استقلال ندارد و از جمله آنها قدرت عبد است بر طرفین فعل
استدلال او بر هر دو پس در حین اینکه با لحرث و العیان عبد حاصل است چنانچه گفته شد لکن نه بحول و قوت و اقتدار خود و بنفسه
بلکه بحول و قوت و اقتدار مبدع او است که عبادت اخری باشد لذا اینکه قدرت این دو قدرت او است بنابر این هر دو قدرت نابل است
لکن در طول یکدیگر نه در عرض و قدرت از لیه واجب علت وجود قدرت ثانویه عبد است در موطن ازل خود و قدرت امکانی عبد
متقوم و متمسک است بقدرت واجب و نه فقط قدرت عبد بلکه جمیع قدرتها امکانی فی کل شیء عبد طله قدرت واسعه
حق و ظهور آن او میباشد تا متمسک در متقوم بذا بود و است متقوم بر مبدع حافظ و نگهبان نهان منان و منا ذکر در دلیل
اشعری معلوم شد که اگر قدرت عبد در عرض یکدیگر بوده و هر یک بر اسی استقلال است فی حال الاخر متعلق بفعل عبد میشد
انوقت ممکن بود توهم شود که اگر هر دو قدرت با استقلال علت فعل باشد اجتماع علتین لازم آید با الانضمام است هر دو قدرت





ناقص خواهد بود چنانچه در دلیل بود لکن این توهم مردود است زیرا که فاسد است چرا که انفا باینکه انضمام قدرتین موجب شود که هر
دو ناقص شوند بلکه میشود که هر یک بنفسه در اقتضا خود تمام باشد و بر این تواردی بمعلول واحد اقتضا کند که مخصوص هیات
الفاشون بجامع مشترک علیت تاثیر کنند هر یک دو استقلال علیة واحد کر اقوی باشد است تاثیر واحد میان بلکه اینکه
ملاک تاثیر در هر یک نفسه علی فرض الانفراد ناقص شود تا ناقص در علت لازم آید با اینکه هر دو انضمام بحمد نفسه
مستقل چنانچه در دلیل بود و ابو الحسن اشعری در سلب قدرت از عبد با اصحاب خود مخالف کرده که قدرت عبد را در نفی اقل
و اجمع نشود کما اینهم در وجود فعل موثر باشد در این صورت اگر هر دو موثر تام بود میباشد اجتماع علتین که هما بالجمع
تام محقق شوند پس هر یک تاثیر ناقص خواهد بود اما اگر قدرت عبد تابع باشد لکن تاثیر مخصوص بقدرت واجبه قدرت عبد
این صورت بحمد و مذکور لازم نباید و حاصل مطلب او اینکه دلیل مذکور اقتضا نکند سلب اصل قدرت از عبد بلکه اقتضا
فقط سلب تاثیر است از قدرت عبد پس قدرت عبد چنانچه گفته شد بمقتضا حس و عیان ثابت لکن تاثیر حکم این دلیل مرتفع باشد
و مخصوص بقدرت واجب که من الازل ثابت فهو الاولی بالتاثیر من القدرة الحادثة علی و العبد مع الفعل و من آنکه را
شک که قدرت در طول یکدیگر باشد نه در عرض و قطع نظر از این کلام بانچه خواهد آمد چرا که بر آن انکه دو قدرت در طول شدند
هر دو طول خواهد بود و چنانچه وجود قدرت دو متقوم بقدرت فوق است تاثیر هم متقوم با و خواهد بود پس قدرت تو در وجود و تاثیر
موکد وجود قدرت دو و تاثیر او میباشد تمام و منافات ندارد تاثیر جمع شوند که گفته شد با اینکه اگر با الفرض هم قدرتین در عرض که هم
شدند در طول نه چنانچه باشد که تواردشان بر فعل واحد اقتضا کند که تاثیر بیکی مخصوص شود و دیگری انکار در بقیه فقط در مخصوص
بیکی خواهد شد که مستوی الحوقیت بما بوده باشد که اولی بلکه مراجح تاثیر کند تا نمیتوان بیها بلکه بر این تاثیر مخصوص شود بر اولی
بر این تاثیر نه محلی با قضی خواهد ماند تا اگر مستوی الحوقیت بینهما نباشد بلکه هما معا بر معلول واحد وارد کنند در این صورت
اقتضا تواردشان این باشد که یکی باطل شود یا اینکه هر یک بنفسه علیة تاثیر تام باشد بلکه اقتضا توارد مر تمام العلیة بود
این باشد که خصوصیت هر یک الغا شود و هر دو بجامع مشترک علیة تاثیر کنند که بما است مر علیة واحد شوند کما سلف هم
و اقوی است در تاثیر و حد او نماید بلکه اینکه موجب شود که هر یک نفسه علی فرض الانفراد ناقص شوند که توارد علتین
معا چنانچه گفته شد است که مستوی الحوقیت بینهما نباشد قدرت الهیه که از لیت و مقدم است قدرت عبد جواب اینکه اثبات
و وجود بمعلول مستوی الحوقیت نباشد تقدم قدرت الهیه وجودا من الازل بر قدرت عبد این است اینکه ممکن بر آن انکه بعد
العبد موقع حصول نمل که لا هما معا حاصل اند خلاصه اینکه قبل حدوث العبد موقع الفعل که محلی است معلول است در
در بین باشد اینکه موقع فعل است که لا القدرتین معا نسبت بفعل تماما نیست بوارد شده بوجه تراحم خصوصیت هر یک
ملغی و جامع مشترک علت واحد شود و اما جواب از دلیل دوم که گفته شد از اینکه کلام در فعل واجب هم جاری است چرا که عالم است
بر هر چه میکند و اگر خلاف آن کند علم او جهل خواهد شد پس آنچه معلوم او است که میکند واجب است و آنچه معلوم او است که نمیکند
ممتنع خواهد بود و از بحث اجبار و بر این خواهد شد که علم حق بوجود با عدم هر چه تعلق گرفته با آن که معلوم او است البته
واقع خواهد شد چون که در علم او است از جهل نباشد لکن باید باید بدانچه معلوم او است بنحو معلوم او است بلا اگر چه کرده

معلول است که من بعد استناد الاختیار العبد حاصل نمی‌شود مثل آنکه در علم او گذشته که با تحبیک مثلا الله فلان یفعل فعل کذا بالعزم والحر
جاء مرتفع نمی‌شود و اعتقاد او خود نیز البته تبدل نمی‌شود واقع خواهد شد و اگر نه باشد علم خدا بآن تعلق نمی‌گرفت و اگر حرکت خا
واعلم باشد که مستند الاختیار العبد حاصل خواهد شد عبد از دو داعی خاص که موجب میل او شود عند الاختیار الحق
انجه معلوم او است حرکت خواهد داد بیرون البته بهمانحو واقع شود و اگر نه باشد علم خدا بآن تعلق نمی‌گرفت بلی تعلق علم خدا بحصول
حرکت از دو داعی رضا و رغبت عبد باکد حصول این خصوصیات است منافی و منافر وجوب آنکه فعل عبد من الازل معلول واجب موجب شود
کما استناد بفاعل باطل و جبر عبد ساقط شود بلکه هر نحو معلوم او است بدان نحو واقع خواهد شد هیچ ممکن نیکو ولا
فرق البته بهیچ نحو کید محتاج واقع شود علی ما هو علیه معلوم و لجب آن مع تعم تخییر العبد مثبت بعلم الله به کذلک علمه
وقع لا بتخییره و لا بمشیته فعلم به ایضا کذلک فتعبیر اخری علم واجب بوقوع یا لا وقوع هر چه تعلق گرفته است بنابر آنکه
علم علة وقوع یا لا وقوع آنچه نیست بلکه اگر واقع شود از دو علة بهمان واقع خواهد شد اگر واقع نشود از دو فقدان علة بهمان
واقع نخواهد شد علم واجب هم باو متعلق است علی ما هو علیه موقعه کذلک من حصوله بعلته او لا حصوله بعدم علته
علته در فعل اختیاری و مبادی حصول آن رضا و رغبت فاعل است بفعل که حاصل شود از دواعی او و ملائمه فعل با غرض خود
کمیل آنکه ادراک کرد ملائمت او را با غرض خود داعی شود بآن بتمام الرغبة والرضا و از دواعی رغبت و رضا فعل را اختیار خواهد
کرد و علم واجب هم متعلق است بحصول آن بهمین نحو که از دواعی عالمیت ترتیب واقع خواهد شد بر حصول آن بهمین نحو معلوم
واجب واقع خواهد شد و گرنه علم خدا جهل شود بنابر آنکه جزو معلول واجب باشد در علم او بیجهت فعل الا استناد الی العلة
تعلق گرفته باشد نه انفصال که ذات فعل من حیث استناد الاختیار الفاعل و اختیاره و خلاصه مطلب بعبارت اوسع آنکه
جمیع افعال که از فواعل امکانیه صادر شود من الفعل الاختیاری والاضطراری والقسری جمیع آثاری که از مؤثرات عالم امکان
حاصل شود کلها معلوم واجب علی ما هو علیه فی نفس هر ایجاد مثلا خود علی طبع حقیقته مستندا الی مؤثره فی کل مورد بحسبه
که متعلق علم واجب البته بهمان نحو واقع خواهد شد بنابر آنکه تعلق علم لیجاب نه موجب شود که استناد آنها بفواعل و
مؤثرات نحو باطل شود و از دواعی تأثیر آنها باشد بلکه فاعلیت هر یک استناد فعل بوی هر جا بفاعل خود محصول است علم واجب
بآن نحو متعلق و بدان نحو واقع خواهد شد نیکو ثمانی استناد فعل عبد با اختیار او و دون عبد منکر است مجبر تأثیر که منکر
مرجح اندکه اعداد دیر چگونه ... و الزام کرده بانکه علم واجب متعلق است بفعل عبد مستند الاختیار الفاعل مجبرین
اثری عالم است ... مستند الی المؤثرة الامکانیة بانکه خصوصیات استناد فعل عبد با اختیار او و استناد ... مؤثر امکانیه
جزو معلول واجب ... باشد و انا ... محتاج ... نحو واقع شود و ... مطلب ... باشد غیر از آنکه ... 
کما ... مطلب که منکر ... الزام ... جواب آنکه غرض ... مطلب آنکه علم واجب بوجود هر چه متعلق است علی ما هو
علیه فی الواقع متعلق است ... اگر ... وقوع ... مستند الاختیار العبد ... نحو معلوم او خواهد بود ... محتاج هم
... نحو واقع خواهد شد ... الفرض ... بجبر او نباشد بلکه فقط عبد ... فعل ... باشد ... نحو معلوم
واجب خواهد بود ... نحو هم واقع خواهد شد ... آنکه هر چه معلوم واجب ... دلیل کرده ... استناد انها





بفواعل باطل است که اشعری تخیل کرده بلکه بهمان نحو که مستند واقع است معلوم واجب باشد من جهة الاستناد و عقد بالفرض ...
این مطلب را باید دلیل خارج ... نمود و ... هر چه ... او است ... که بهمان نحو معلوم واجب است بانکه علم واجب علة
نعیین آن ... و ... عقلا ... عالم ... شهادت ... معلوم ... که بهمان نحو معلوم واجب
اما جواب از دلیل ... بر ... مفوض ... افعال واجب تعالی ... فعلی ... القدرة و نحو تمام
لانه این ... یکطرف ... مرجح ... باشد که ترتیب ... بر او واجب ... ممکن من غیر ... مرجح ...
ذات ... فاعل امکانی ... این ... باب ... یکطرف ... مرجح ... باشد که تمام المرجح ...
خواهد بود ... بر این واجب ... طرفین فعل ... باشد ... فاعل امکانی ... لکن ...
امکانی ... او ... اثبات ... فعل او ... واجب ... فاعل ... فعل
این ... باشد ... خواهد بود لکن ... دلیل ... فاعل بالاضطرار ... بالعقل و الاختیار ... الکم
که ... محتاج موجود شود ... فعل اختیاری ... غیر ... موجود شود ... که ... و ... موجود
این ... تمام ... اختیار ... من غیر ... موجود شود ... لا الترجیح من غیر مرجح ... 
قبل ... باشد ... افعال ... امکان ... ذات ... وجود ... یکطرف ... العلة التامة
بوده باشد ... رجحان ... تمام ... ترجیح بلا مرجح خواهد بود ... ممکن ... واجب العلة ... وجود ...
نکند ... موجود شود ... ممکنات ... من غیر ... که ... الشیء ما لم یجب لم یوجد
لکن ... لانه ... ترجیح ... معلول ... اخری ... وجود ...
محال خواهد بود ... بعد ... تعلق ... خواهد ... علة ... 
نباشد ... محال ... تعلق ... خواهد ... فعل اختیاری ...
... فاعل باشد ... واجب تعالی ... باشد ... تمام العلة واجب ... الوجود و قبل تمام العلة محال
و منع ... چگونه ... قدرت ... واضح ... دلیل اشعری ... الکم ... وامتناع ...
بالعرض ... طرف العلة ... فی نفسه ممکن ... تعلق ... فی نفسه ... تعلق ... بفعل
اختیاری تعلق ... فی نفسه مع قطع النظر عن عروض الوجوب و الامتناع من طرف الغیر ... بالوجوب ...
بالعرض خواهد ... فی ذاته ممکن ... فی ذاته ... بالعرض واجب ... 
... مقابل ... امکان ذاتی ... مقام ... بالعرض ... امکان ... 
هم محتاج ... جواب ... دلیل اشعری ... مراد ... فعل اختیاری ... بالعلة
واجب شود ... ممتنع ... استلزام ... فاعل ... واسطه علة ... طرفه ... فاعل الفهور ...
چون ... نیست ... او ... و ... نسبت افعال خود
ملاحظه ... استلزام ... و ... علة ... الحقیقة ... 

وجود مرجح سبب شود که این اقتدار که واحد او استاد آن به طلب شود بلکه سبب شود که فاعل در یکطرف ثابت شود و استبداد خود را
کم داد در انظر فیها القطع والبت بکار برد و طرف دیگر را با استبداد من نفسه علیه اسقاط نماید پس چون فاعل در استقلال
این واحد آن با استبداده علی الطرفین استبداد قهر و اضطرار نیست آخری تمام الرضا و تمام الحب او بیکطرف که
شود از تمام الملائمة انظر فیها غرض فاعل موجب شود که استبداد خود را بطوع و رضا و حب نحو اعمال نماید در عین اینکه استبداد
او بطرف دیگر بواسطه حب او این غرض فقط سبب شد که خلاف آن را در عین استبداد اسقاط کرده و اینکه حب بیکطرف و
رضا با او سبب شود که از طرف دیگر غرض بر کند ما کان استبداد و اقتدار او است منافی و منافر چرا که کمال الاقتدار و تمام الاستبداد
فاعل البته اقتضا کند که رضا خود را بر هر چیزی مقدم دارد و هیچ چیز را مادام که بر رضا او نیفزاید بر او ترجیح ندهد
مگر بقسر و قهر ظاهری بوده باشد که او را بر خلاف رضا خود لجابر نماید این طلب از شئون استبداد و اقتدار تام است
منافی لوازم جبر و اضطرار یعنی اگر چه فاعل او را بر حرکت با طرف قسر میکرد یعنی اقتضای این حرکت اصلا در ذات او نبود
و این حرکت برضا او نبود با القوة والجبر با طرف میبرد یا اینکه حب و رضا سبب شد که حال الفاعل نسبت باین حرکت چون حرکت
مرتعش باشد حالت او نسبت بجوانب دیگر که طبیعی است نیست لکن لا باقتدار در این صورت وجود مرجح سبب شد که استبداد
و اقتدار فاعل مساوی باشد لکن هر نحو که میل او بجوع بوجدان خود در افعال کدا و سر میزند بالحس والعیان می بیند
که هیچ یک از این دو قسم نسبت با استبداد او اقتضا کند که محبوب خود را اختیار و مبغوض خود اعراض نماید البته بر خلاف
آن رفتار نکند این هذا من الجبر والقهر والاضطرار بعض سلب السلطان الاقتدار و بعبارت دیگر مقتضا اینکه وجود چیزی مرجح یک
طرف بر طرف دیگر شود این باشد که مرات نظر قدرت حقیقت خود باقی باشد و وجود مرجح یکی از این دو نیز تقدیم کند نه اینکه سبب شود
که مرات نظر فیهما از حقیقت خود بیرون کند و تبدیل نماید بحقیقت دیگر و بما هو فیه طرفین تغیر یابد پس قبل وجود المرجح
در عین استبداد و اقتدار فاعل نسبت طرفین را مساوی هر دو نسبت با اقتدار فاعل موجب نبود فاعل فی نفسه انظر فیهما
و وجود مرجح این نسبت را قطع و توقف از این میبرد در عین اینکه سلطان او بر طرفین محفوظ است سبب شود که فاعل سلطان
دارد یکطرف وجود و در طرف دیگر عدما بکار برد پس در طرفین معا سلطان او اعمال شد و عدا این وجود او هر دو اثر استبداد
و نتیجه اقتدار او است و خلاصه اینکه چنانچه وجود یکطرف از نتایج اختیار و اراده او است عدم طرف دیگر هم از نتایج اراده و اختیار
او است پس سلطنت او بر طرفین بکار رفته و وجود مرجح سبب شد که سلطان خود را در وجود انظر فیه بکار برد نه در طرف
دیگر نه اینکه سلب سلطنت از او کرده باشد الجبر که موجب این توهم شد که وجود مرجح باعث سلب قدرت از فاعل است
اینکه در دلیل اشعری گذشت که ترجیح این است که وجوب در ساتر فعل ترجیح بلا مرجح بلا مرتب شود و پس از انکه ترجیح ...
و عدم مرجح محال شد از تحقق فعل بر نحو وجود در فعل این توهم این شود که شخص متعلق وجوب را بلا قید ملاحظه کند تا معلوم شود
که وجوب بما هو هو با اقتدار و استبداد فاعل منافی نباشد چرا که گفته شد تمام الحب و الرضا سبب شود که فاعل البته
رضا خود چشم نپوشد و با تمام منبه حب هر گز خلاف آن را ترجیح ندهد پس واجب است یعنی ممتنع تخلف فاعل این طرف را میکرد
و انظر فیها جبل نخواهد کرد نه برای ای او خلاف ثابت بود صحیح است نه اینکه واجب است یعنی نظر بر قهر او حاصل شود و طرف





دیگر قهرا ساقط و این است مراد از وجوب بالاختیار که در عبارت اهل تحقیق است که وجوب آن منافات با ثبوت اختیار ندارد بلکه در عین
اینکه واجب است اختیار هم ثابت است و جوش محفوظ است اینکه وجوب اختیار را ابر و اضطرار بیاورد چرا که متعلق وجوب یکی از
طرفین استبداد فاعل است یعنی فاعل قطعا و یقینا یکطرف را خواهد کرد مادام که قسر و قاسر او قهر قاهری نباشد حتم از این نخواهد شد
و طرف دیگر را نخواهد کرد پس وجوب بمعنی تاکید اختیار و اقتدار فاعل و از لوازم و فروع او است و خلاصه اینکه چنانچه اتفاق
گفته شد هم ممکنات هر گاه موجود باشد با العلة التامة موجود نشد پس واجب الغیر خواهند بود و اگر معدوم باشد بعدم العلة
معدوم و ممتنع بالغیر و در همه اینها مطلب این است موجودات اختیاریه که در عین اقتدار و اختیار فاعل در موجودات
که اختیار عبارت از عدم تخلف باشد نخواهد بود و وجوب در هر دو قسم موجب شود که معلول از حقیقت خود بیرون کند بلکه
بحقیقت خود باقی است بافیه من حیث اقتضاء علیه تخلف نکند پس در اینجا که در استبداد عبارت از عدم و در تحت اقتدار انها نسبت علیه ما هو
علیه کذلک بر علیه مترتب شود و اینجا در تحت اقتدار و اختیار انها است و وجوب آن عبارت اخری است از ظهور استبداد فاعل و جلو
اقتدار او علی ما هو علیه کذلک بر علیه مترتب شود و وجوب عبارت از اینکه فاعل حتما اقدام باین خواهد کرد و البته از آن
تخلف نخواهد نمود مادام که مفهوم قاهری نباشد و هذا هو الوجوب بالاختیار الذی لا ینافی الاختیار بل یؤکده و یثبته لکونه من
شئون و فروعه و نظیر این توهم که وجوب امتناع فعل و وجوب الترجیح باعث شود که فعل از تحت قدرت فاعل بیرون برود توهمی است
که از بعضی انها هم شنیده میشود که صدور فعل قبیح از واجب تعالی شانه چون محال است پس بایست مقدور او نباشد چرا که
قدرت به محال تعلق نگیرد و جواب از این توهم نظیر جواب از آن توهم است چرا که متعلق امتناع در فعل قبیح اعمال قدرت و اقتدار است
در طرف فعل و این محال است یعنی فاعل البته تخلف بانظر فیه نخواهد رفت قدرت خود را بکار نخواهد برد و در عین اینکه قادر است
محال است اقدام کند نه اینکه محال است که تصور موجود شود پس خلاصه این شود که فعل قبیح از حکیم علی الاطلاق ممتنع بالاختیار است و لا
ینافی الاختیار و اما جواب از دلیل جهام اینکه تمام الحب و الرضا فاعل بیکطرف که حاصل شود از ادراک و ملائمة انظر فیه بالغرض
نحو چنانچه دانسته شد موجب شود که بتمام الشوق و الرضا انظر فیه را مقدم دارد و نفع دیگری را اعراض کند و این نظام و اعراض از شئون
استبداد و فروع اقتدار او است در اینجا مطلب اصلا فرقی نکند ما بین اینکه اتحاد بکیه یا ملائم غرض او است در یکطرف حاصل است
با اختیار او در انظر فیه حاصل شده باشد یا بغیر اختیار او هر چه باشد در ادراک هر که باشد همینکه ملائم غرض او است با انظر فیه غرض
شود از کمال اقتدار و استبداد طرف دیگر مقدم داره است که طرف بیکطرف دیگر اکردن این بلیه صحیح باشد که عبوس
از یکی از انها نیکه لابد مثل ... هر گاه دلبکه یکی از دو حیات مشتمل است اشجار مثمره و انهار جاریه دیگری ایضا بر ...
علاوه است البتة در این صورت بکمال شوق و رغبت قلبی او ابکی را در عین تمیز را ترجیح کند مع استبداد له الطرفین من غیر فرق ...
اینکه با اختیار خود آن اشجار و انهار را در آن حیات احداث کرده باشد یا بکری یا بخلقت الهی بوجه اشد بر اختلاف از ... فان
بهیج وجه مدخلیتی نباشد چنانچه واضح است بعد الفراغ عن ابطال الادلة الاربعة بیان اینکه ... شود که اشعری
چهار دلیل یا میاورد که نفی قدرت عبد کند نه اینکه فعل او بقدرت خدا است در صورتی که بر فرض تمامیت بر ... میکرد
مترتب شود که قدرت خدا در عرض قدرت عبد بوده باشد باین معنی که قدرت عبد بر فرض ثبوت در موطن قدرت خدا در عرض قدرت عبد

باشد با این معنی که قدرت عبد بفرض نبود در موطن تحقق قدرت خدا و دیکر نیز نبوده باشد حال آنکه بنحوی که دانسته شد که قدرت خدا در
عرض قدرت عبد در مرتبه موطن او نیست اینکه اکر قدرت عبد نباشد قدرت خدا کافی است اکر قدرت خدا را با آنکه بفرض وجود
حصول فعل بکرد قدرت خدا به تنهائی تأثیر کند و بدان واسطه فعل حاصل شود لکن قدرت خدا و تأثیر آن در وجود ما دون در طول آنها
و مشیات و تأثیر و تأثرات هر جزئی بعضه قدرت او موجود و بعلت جوهر تأثیر کنند در تأثیر بابد بعضه قدرت او است
خلاصه آنکه اسباب و مسببات و نسبت آنها چه اضطراریه اختیاریه باقتضای کل فی مقامه بعضه قدرت او حاصلست در عین آنکه
هر یک از آنها تأثیر و تأثرات و فاعلیت واقعا لا اشکال بعضه بمقام خود محفوظ است پس اینکه قدرت خدا در موطن خود قدرت
عبد در مرتبه نازله شد پس هر کاه قدرت عبد در موطن خود مسلوب شد و حال آنکه مفروض حصول فعل است پس جای فاعلیت عبد
که بفرض وجود مؤثر در حصول فعل مباشر آنست فاعلیت بالقسر یا فاعلیت بالاضطرار که موطن آنها نیز موطن وی نبوده باشد
نیز از این وجه فاعلیت بالقدرت عبد در مرتبه نازله بکرد و بالمباشره فعل را انجام نداده که نیز وجود فعل در موطن وی
غیر مباشر یا شروع بلا مرجح خواهد بود و هر یک از این وجه که باشد تمام است فقدرت فاعل قسر که متسلط ملاک بیحق
ابتلاء آنها است که بنوع باشد لکن فاعلیت بالقسر مثلا منتفی فاعلیت بالایجاب است خواهد شد بنابر این بحجت این دلیل بعد
فرض تمامیت این شود که عبد فاعل مباشر فعل است نه خدا لکن بالایجاب یا بالاضطرار لا بالقدرت و الاختیار و فرض جای
فاعلیت بالقسر مثلا منتفی فاعلیت بالاضطرار هم مثلا منتفی به بداهت اشعری و غیر او اما بمعنی اشعری بجهت اینکه دست
ما بین فعل اختیاری و اضطراری در نزد او با آنکه هر دو از خدا است ندارد این باشد که یعنی اختیاری او لا خدا انجام اراده نماید پس
فعل را با و دهد و فعل اضطراری بلکه انجام اراده انجام فعل کند در فعل عبد که انجام اراده او لا نماید پس نخواهد اضطرار
کرفت و اما بمعنی غیر او که اوضح است چه آنکه فاعل فعل از روی اختیار و اراده انجام میدهد پس علی القول باضطرار که دیکر
نخواهد بود بنابر این نزاع ما بین اشعری و غیر او در فعل عبد است نه غیر او از آنکه اضطرار بجهت این خواهد بود که اراده
همیشه از خدا است لا غیر اصول و بنای اختیار عبد نسبت فعل علی کل حال اراده است بنزاع در فاعل این فعل است که فاعل آن مع اراده
خداست یا عبد است فاصل این خصوص استعلام آنکه قدرت الهیه که مثلا تأثیر در موطن نفوس دارد در موطن بدن
و مرتبه نازله اسباب و مسببات و تأثیر و تأثرات آنکه در موطن بدن نشد پس هر کاه قدرت عبد باطل شود که اشعری تخیل کرده پس
خدا جای آن خواهد کرفت با تأثیر و تأثرات تعطیل بما عنها و خواهد شد اکر که موطن او موطن نفوس همه تأثیر در
تأثرات کل بمعبود صرف آنکه در مقام خود محفوظ بود و منقوض باو مشتمل شعبات چنانچه در محل خود واضح است پس نشود
که قدرت الهیه در موطن نفوس جای قدرت عبد در موطن وی بکیرد و با لمباشره فعل را با اراده انجام نماید بلکه مباشر در موطن
دو جز یک فعل مع الاراده لازم است که نفوس آن قدرت فاعله که در موطن نفوس بود و دیکر حصول فعل بدون آن ترجیح
بلا مرجح و جز محالات خواهد بود و مفروض آنکه فعل مع اراده حاصلست و غیر از ذات عبد جز آنکه بود فاعل آن
نباشد در موطن وی پس نفاد الاکون الفعل و اراده الا بمباشره و هو المطلوب بکی از شنایع مذهب اشعری
مسئله معاد از مطیع و عاصی است که بعضی در کتاب شنه بلکه شرایع همه انبیا بعد الموت در حق هر کسی بحسب مقتضای





عمل او است واقع میشود و پس از آنکه افعال عباد حتی الاراده از خدا است عباد را اصلا در آن مدخلیتی نیست پس مجازات آنها با
افعال آن خیر آن خیرا و ان شرا فشرا چه معنی دارد و چکونه تعقل شود که خدا وند عباد را بر اطاعت فرماید که اصلا قدرت بر هیچ فعلی ندارند
نه آنکه انبا شد خیرا و بر طبق مشیت خود در هر عبادی افعالی انجام کند او و نهی ابن و امر و نواهی متعلق بان افعال که نخواهش میکند بعدا
متعمد سازد پس از آن نخوا و اکر بر طبق آن اوامر و نواهی که بعمل کرده افعال را انجام نکرد آنها را عقاب کند که چرا نکرده مطلب
بهیچ دیوانه تمیز دادنی نسبت داد لکن اشاعره بکمال ساده لوحی از این مطلب صریح مبدا سند کو بند عیب این مطلب از جهت
تقبیح عقل است و مبنی است بر اینکه عقل حد این باب حکم تقبیح کند این منجر به تهدم فاسد است که بعد از نظر بطلان آنها
مسلم نشد باشد اکتسابات عقول و ادله کافیست عقل فطری او را مشوب نکند ما شاء اکر او خبر و هم کم حد ظهوری
جمیع از بنی نوع انسانند که اینکونه عقاید فاسد را دارند هرکز یا و نکند که انسانیکه حس و شعور و نجات خواسته کلام عقول
کند نکوید عالم خواب و خوب مجاکم که با بیمطلب است و سکه بر افتراق کسی توحش ضرب المثل بدیو باد عما سادة انهایا اینکه
بعضی از اینکونه سنو پریشانی توحش امثلوث بیاشد اللهم الکافر بر و نتیجه این بر اشاعره عرضه داشتنی در عوض اینکه خدا را از هر کونه
عیب و نقص معرا و منزه دارند عیبی را و نسبت کنند آنرا از انسان ملحوانان این مطلب را بخوبی قبول نکنند و ابو بکر باقلانی اشعری
در مقام اصلاح این مفسده بر آمده کوید ذات فعل چون ضرب یتیم مثلا از خدا است لکن وقوع آن بر وجه اطاعت یا معصیت
شایستنی عقاب او از این با بینکه اکر کرد قصد عبد تأدیب یتیم است این فعل بر وجه اطاعت واقع شود و اکر کرد قصد
ظلم بر یتیم است بر وجه عصیان خواهد بود و از این مطلب تعبیر بکسب کند و پس از اغماض از اینکه هر کاه هر وجود آن خدا است
قصد هم از او خواهد بود و عبد از آن بکلی اجنبی است پس چکونه مستحق عقاب شود که عبث بود ذات فعل که از خدا شد و نه آنکه
او وقوع یافته عبد را در آن مدخلیتی نبود در اینصورت قصد یا حسن قصد عبد چکونه شود که در ذات فعل که بکلی از غیر
صفتی یا دو که بکسب و اکتساب عبد بوجوع کند مثلا اکر دستی نوشت که خانه بدخوابی باشد اکر بعد داشتن خواب میکرد
در این بین کسی بدی بر طبق مقصود نوار آن خانه را خراب کرد بلکه اینکه اصلا بقصد و اخبار او نبوده موجود داشته باشد این صورت
محض اینکه فعل آن شخص مطابق بشد با آنچه در قصد او بود چه دخلی بوی خواهد داشت چکونه میشود که در فعل ان ظالم که ادنی
اجنبی است صفتی یا ورد که بنو بر کرده و نوال در آن فعل با فاعل آن شریک کند که ذات آن فعل از او و صفت آن از نو بند
نود در انجا آن صفت در فعل مماثل شود اکر مکتب عقاب بر نفس قصد است باز حرفی نبود لکن در انکه قصد هم که از خدا است
پس چکونه عقاب را عبد دو ابو الحسن اشعری بنا بر اصل که از او کذشت که قدرت عبد بدون تأثیر نابت کوید اکر قوله تعالی
هر کاه عبد اراده نکرده قدرت خود کنار نیست فعلا را انجام میکرد از اینجهة عقاب او صحیح است فعلا را اینجهة مکتسب عبد است و کانه بی
داند و حاصل آنکه اکر قدرت غالبه الهیه قدرت عبد را بی اثر نمیکرد و کار بدست عبد بود او هم فعل را بقدرت خود انجام میکرد و عقاب
از این جهت است بنا بر این باید فرض صحیح که در دار تحقق هیچ حقی از وجود اصلا پیدا نکرده و نخواهد کرد فرض محض است اینهمه کتک
فعلیه سعادت و شقاوت با و در دو فعلیه جهنم با اینها من العقوبات التی لا یحیط بها العقول بر او وعد محمد مرتب شود اکر کوید
عقوبت بر فعل فرضی است که در خارج نبا بلکه بر فرض تحقق است و اکر کار بدست او بود البته مرتکب میشد لکه

ذات بشی او که مخلوق خدا و مصنوع او است بعید بنظر نمی آید که بدان سبب مورد مؤاخذه شود اگر بگوید خدا وندا ذات او را
شیئی نکرده تا اراده شود که چگونه بشود خدا وندا ذات بعیدا شیئی خلق کند پس انسان بر شیء بودن که خلقش نمود او است عبد را
عقاب کند بلکه حقیقت سوء که ملاک شیء بودن ذات او است اقتضا و مباشرت نماید محتاج بجعل جاعل باشد مجعول واجب شیء
بلکه توصیف او بوجود مجعول واجب نیست حیثیت ذات بعد اثبات او که قبل الوجود بنظر ما هو حقیقت در نفسه متقرر است که خلقه
در عبارت معروفه است ما جعل الله المشمشة مشمشة بل اوجدها و اوجد ها جواب آنکه گفته شد انکار امر باطل فی نفسه باطلست
چنانچه انقلابات فرض هم درست باشد اقتضا او نه ذات شیء است بقلید و اختیار عبد مجعول تا در اعقوبت و مؤاخذه او
بان صحیح باشد و خلاصه آنکه مؤاخذه عبد بر جبر که راجع بنسبت اختیار او و چنانچه مقتضا اصالت شاعره است حتی بالملائکه
و بیوالحسن که حد مقام دفع این اشکال بر آمد است چنانچه دانسته شد ظلم واضح است و اگر چه تنها ظلم این خدا قبح عقلی ندیده
تا اینکه اخذ عقله ملزم شود نسبی ظلم از خدا لکن خدا وند حکیم کریم خود خبر میدهد که و ما انا بظلام للعبید کریمه
این هم بر اشعریه الزامی با و معجز که اگر بگوید شاید خدا دروغ گفته باشد عمده دروغ بر خدا قبح عقلی ندیده چنانچه مقتضا
مذهب ایشان است بعض از این که گذشت بکن بعنوان نهادا بر جبری الزام کرده مگر آنکه نهادا بر جبر ایشان بگفته برتر او فرموده ها خواهد کلیم
که گفته شد آنکه بگویم صعود مقام قرب الشیء بحرکت اختیاری که نفس از منزله دیگر بمنزل نوع حرکت کند و منتها شود
و بتدریج طی منازل نماید تا باخر مقامی که لایق او است برسد که دخول جنت و نعمات آن از لوازم او است مجملین بد طرف
شقاوت حرکت نماید و این بعد و منازل بعدیه بحرکت قهریه نعوذ بالله طی کند که دخول جهنم و درکات آن از لوازم مرتبه اوست
و خلاصه آنکه صعود نفس بمقام قرب بزوال آن بغیر حرکت اختیاری افعال و ادبارش نخواهد بود دیگر تعقل نشود چنانچه در محل خود
واضح است پس حصول قرب یا بعد بدون حرکت اختیاری حصول المعلول من غیر علته و ترجیح بلا مرجح خواهد بود که محال است نه
قبح عقلی منکر شود شاید دفع دو بعضی از خواطر با باشد خلجان کند و قوم واهمه کرد که ایش الفاء شکوک و ابداع
اوهام فاسد است بنظر بعضی جلوه دهد که این اشکال که عقاب عبد بر عصیان و ثواب او بر طاعت بنا بر احوال شاعره
لازم آید که بر امر غیر اختیاری واقع شود مختص بمذهب اشعری است بلکه بر عدلیه هم از جهت دیگر وارد است چرا که نه تنها
اگر چه فعل عبد اندی است و استیلاء و اقتدار او است بر طرفین که پس از آنکه یکطرف را در نظر ترجیح داد ابن بکیر عن عبد
و استیلاء بهما تقدیم دارد و مقابلش را طرح و اسقاط نماید لکن بالاخره انتها باید باراده ازلیه چرا که هر چه رد او وجه
قد کذا ره و معدوم عالم کون حادث شود بعللها و معالیلها از اکوان باشند یا افعال اختیاری یا اضطراری همه از دو اراده
ازلیه است که بقلم تقدیر جاری شده و تخلف آن محال است پس فعل عبد اگر چه بلا واسطه معلول اختیار فاعل است لکن
مثل همه حوادث چونکه علت اولیه آن که قهرا بمیان ترتیب تقدیر اولیه ازلیه پس وجود آن البته حاصل خواهد شد
و اختیار عبد که علت بلا واسطه او است در جنب علت سابقه اولیه و هم در جنب جدا است باشد یا نباشد مثل همه اشیا
قهرا حاصل خواهد شد پس انتخاب اختیار عبد بالحقیقه خارج خواهد بود بنا بر این عقاب عبد بر اختیار عصیان و ثواب او بر
اختیار طاعت ثواب و عقاب بر امر غیر اختیاری خواهد شد جواب آنکه تقدیرات و اراده ازلیه متعلق بفعل اختیاری





با هو صادر عن قدرة العبد و اختیاره معنایش آنکه هر چه مقتضای شهوت و غضب او است من عند نفسه بدون آنکه قاسری او را بر
طرفی قسر کند قهرا و بلا اراده طرفی را دارد بلکه بحال خود کذارده شود تا هر چه نفس او است بانبعاث من طرفی و اشتها متوجه
اراده و ظهور و بروز کند و متعلق اراده ازلیه است که حاصل این شود که اراده ازلیه و تقدیرات ازلیه بر این طلب جاری شده که او را عبد
خلق فرماید قدرت و استیلاء بر طرفین مرفعل او بدهد پس از آن او را بحال خود واکذارد تا هر چه مقتضای شهوت مطابق میل
و رغبت او است من دون قاسر و قاهر او را ظهور و بروز کند پس چنانکه خلقت عبد اولا از مادر و منوط اعلی الطرفین متعلق اراده
ازلیه است مجملین پس از خلقت او را بحال خود کذاردن و داع و فارغ در مقابل او بیاوردند بلکه تا یات تنازع با وساعل
و مراهی نمودن تا آنکه هر چه مقتضای شهوت نفسیه و لست سلطانی بمیل و غضب نفس او را از ظهور و بروز نماید نیز متعلق اراده ازلی
بر طبق فعل از فاعل اندی در غبت و شهوت او من دون ردع و منع متعلق اراده و تقدیر ازلی خواهد شد نه تعلق اراده ازلیه بفعل
بدون توسط اکذار استیلاء و قدرت عبد است فعل چنانچه واضح است متأخر و منافی اراده ازلیه نسبت بفعل عبد حال علم ازلی
با او خواهد بود چنانچه دانسته شد که علم ازلی متعلق است بفعل عبد بلا جبر که در موضع خود واقع شود مجملین اراده ازلیه متعلق
بفعل عبد بلا جبر معلوم ازلی است و هر گاه چنین باشد که خلاصه این شود که عبد را بحال خود کذارده تا بر طبق تمایل خود
مشیت کند تا عزا معصیت بر طبق آن مجازات شود پس عقاب عبد بر عصیان و ثواب او بر طاعت ثواب و عقاب بر امر اختیاری خواهد بود
اراده ازلیه در موضع خود ثابت شود علم ازلی مقالات غریبه در بعضی از کتب این قوم مسطور است که ثواب و عقاب از لوازم
قهریه و تبعات فانیه قرب و بعد است چونکه دار بعد محفوف است بموانع دار قرب محفوف بملایمات و از این قبیل است و بروز آن
فاسد که نفاق شرعی ظهور کند او را بلا بعد نزول آن و اورکند بلوازم آن که سراپا موهوم محض است و خواهد شد
ملایمات خیریه و از این قبیل کما تدل خبر و نکند او دابالتها بعد و عاید نما بطبع بلوازم آن که سراپا ملائم صرف است
مستعمل شوند بلکه ثواب و عقاب مجازاتی هم بوده باشد بر حرکات اختیاریه فاعل که مطیع یا عاصی اندی استیلاء و قدرت خود
دو طرف بعد وان ابراز ترجیح دهد و اختیار نماید چرا که فعل عبد اگر چه اندی رضا و غضب میل و شهوت فاعل من غیر قسر
قهر علیه واقع است اما مطلب عباد آخر نیست اینها بکمد السنة اثر است که فعل عبد بحسب و اختیار او واضح من غیر اضطرار
لکن باید که ملاحظه شود رجوع فعل بجبر نیست که بالاخره از تحت اختیار فاعل خارج است چرا که واضح است که اشواق مردم بمقتضای
انها مختلف است و اختلاف آن اندی اختلاف است و اینها است که ذاتی و ذاتی و نفسی نا بل است بر نهد ملایم او نشر است
دیگر در دل و در نفس نا بل است بجبر است جمیع ملایم او است و در کی اختلاف ملایمات در دواعی اقتضا نا بت رضا و غضب مردم مختلف
شوند پس رضا و غضب اندی و ملایمات است مطابق اندی اختلاف و انعال یا بد بلا فعل آن که جبر نا شی شد و واضح است که اختلاف
نفوس اندی خیر و اختیار اینها است که خوب انها خوب و خوب بطبع قرار داده باشد مجملین از دو خیر و اختیار علیکم بنیه
او در ازل شده دیگر را نکو قرار بدهد بدی و نحو تحسین بتکمیل و ذات او مقدر شده باشد تا بجعل جاعل حاصل شود بلکه بعد از فی
[illegible]
حقیقت ذات او است که در مرتبه تقرر ذات او بر ای ذات او تنها بسبب احتیاج بجعل جاعل [illegible]

باو میپوشانند اینکه او را انسان یا حیوان کنند پس انکه چون او داده هرچه اقتضاء ذات او ملایم ذات او است از او بروز و ظهور نماید

نه چیزی که منافی طبیعت او است چنانچه ما خواهی یافت در اینکه نسبت اقتضای طبیعت من حیث هو هو ساده است و لکن چون ذات انسان ملایم

حسن است و ملایم و منافر اوضاع خود را حس و ادراک میکند لامحاله شخص این شخص که هرچه ملایم ذات خود بداند زیاده اقتضا دارد

بان اعتبار شایق شود و هرچه منافر بداند از آن اعراض نماید پس علم او بملایم قهرا رضا و رغبت او و در رضا

رغبت معلول قهری علم بملایم خواهد بود ملایم که قهرا در ذات فاعل حاصل است نه آنکه بجعل جاعل خود پدید تواند

جاعل این را دارا کرده باشد بلکه مرجحی در رضا و رغبت او است پس خلاصه این شد که فاعل ذات بعقلا

بداند که بجعل و جعل من احد و پس از آنکه ذات او پدید شد قهرا کار کرد و فعل بملایم او خواهد بود ملایم او قهری است که

هرگاه این عالم شد کمال شوق و رغبت این پیدا کند پس از آنکه شوق و رغبت او قهری است حاصل البته فعل بعد

بلا مرتب خواهد شد پس هرگاه فعل انسان از آن خواهد شد که ممکن است پس لاحق میباشد قهری است منتهی شود

بذات فاعل اینهم که حقیقت ملاک اختیار کسی نیست اینکه او را مختار گویند اسناد فعل باو است نه اینکه او را بعید نسبت

دائمه شده و متوالیه نفار مجازی مثل اختیار بوده باشد این خبر انما یراد منه الکفعل فاعل حقیقی حرکت او است بطرف

غایتیکه منظور او است از فعل اگر چه باشد مضطر الی الخیر و اکثر محرک الاشیاء مرجع بشری بطرف حرکت کند بعد

از مبدء که اصل الخیر و کل الخیر است منتهی خواهد شد بر خلاف آن در طرف خیر هرچه بطرف متحرک شد قریب باصل الخیر

نزدیک شود و لوازم قرب بعد و مولاست ملاکات هریکی خواهد بود اینکلام که گفته شد اینکه منقوص است

از دو رضا است که فرع ملایم است الاخر المراتب قهری خواهد بود بر خلاف مسلک اهل فرق اسلامیه من الشیعة و المعتزلة

و المعتزلة و مباینش چرا که اشعری چنانچه گفته شد فعل را بخلاف مبدء اند فاعل عبد را منکر است و معتزله و امامیه استقلال

فاعل میکنند و منزه مرتبه غیر موجه شد که هرچه عبد را فاعل مبدء اند بالقدرة و الاختیار لکن مجبول و متوح خوش یکی

کسیکه مجبور مجبول قوی او است مانع قابل خلاف فاعل مبدء اند که اشعری کفت بلکه عبد را لکن منزه معتزله امامیه الاستقلال

الاستقلال و غیر موجه بالقدرة التامة و الاستقلال الضعیف لکن هیچ صفت او را فاعل بالقهر و الاضطرار و مبدء الکلام

نسل با ترجیح رضا و رغبت انجام کند چرا که بقول او ترتب فعل بر تمام الرضا و کل الرغبة قهری است من غیر تخلف است تمام الرضا و الرغبة

بر علم فاعل بتمام الملایمة قهری است من غیر تخلف تفرع ملایم بودن فعل بدیهی است که ذات بنفسه اختیار و نیز قهری است من غیر تخلف

بر خلاف این شود که تحقق فعل بوصف کونه عن رضا الفاعل و رغبته در ذات فاعل قهری است من غیر تخلف و فرق این با اسلوب ما

اکنون چه مشترک مخصوص است که فعل الطبیعة طبعی و ذات او طبیعت کند ذات فاعل و طبیعی او است این باشد که در انسان جهت علم که داند

بملایم و منافر خود ظهور میرسد فعل از او بر طبق اقتضاء ذات قهرا از او رضا و رغبت خواهد بود که معلول قهری علم او است

و در منافر ظهور و بروز مقتضای طبیعت او است بلا علم و اراده بنفسه الرضا و اکثر شخص در خارج و افعال از او صادر شود

کند و اضحی نه بلکه وجود رضا و رغبت او بیکطرفی نیز چنانکه اول مفهوم نماید بر اخلاق انظر که منوان بطرف عکس و الیکن

تا اینکه حصول طرفی قول فاعل من غیر خیر و لخیار منشاء شود لکن استیلا و اقتدار او بر طرفین مفقود است بواسطه اینکه





بریکطرف ها از او مسلوب شود نه اینکه رضا موجب شود که بیکطرف فاعل استیلا و اقتدار بهما عن جهة اسقاط نماید بلکه بطرف رضا القدر

دارد بر طرف دیگر که عین قدرت پس حرکت کردن بر طبق رضا نه حرکت قهری است که رضا او را با نظر بالقهر جلب نماید

کسیکه بیکی از دو طرف میکشاند بلکه حرکت او بر طبق رضا ظهور استیلاء و اقتدار او است که در این طرف بکار برد و بکمال شوق

طرف متوجه شود پس خلاصه این شد که انسان بلکه حیوان هم برای اقتضای طبع خود مستوی و مقتدر است که متوالد بر طبق رضا کند

کند از خود ظاهر نماید بعضی متوالد است که در او اظهار ننماید بر خلاف ان حرکت نماید اما موجودی بکر جماد و نبات

این استیلا و اقتدار در حد اینها نباشد بلکه هرچه مقتضای طبع اینها است قهرا از اینها ظهور و بروز کند مثل حنظل تلخی

بروز دهد بر وجه تاد احوالی قهرا منتهی شود و هکذا بخلاف انسان که بر طرفین تماما هر است متوالد بهر طرف رو دو لکن

و مقتضای طبع او نباشد نهایت هر طرفی که ملایم او شد پس اینعلم بان اقتدار شوار در ترجیح بطرف دیگر اسقاط طرف دیگر کار

پس اختیار و بیکطرف ترک طرف دیگر صرف معلول اقتدار و انداز استیلای او است که در بیکطرف بواعث عدم طرف دیگر فعل

خواهد او ندرود اینکه ملایم بیکطرف با دواعی و اغراض فاعل موجب شود که او را عن اختیار و استیلا سبقت که بترجیح دهد

ترجیح نکند ما بین اینکه اغراض و دواعی او از دو اقتضای طبع باشد چون شهوات که بطبیعت انسانی نفسها حاصل اند یا

اکتسابات و تعلیمات خارجیه باشد که موجب شود که از مقتضای طبیعت خود صرف نظر کند چون تعلیمات از اطلاعات الهیه

موجب ردع انسان از اعمال شهوانیه باطله شود پس شخص شریر مثلا که اهمی شود که باقتضای شرارت طبع خود بطرف افعال شر

کشد اینها را بر غیر شر ترجیح دهد و که اهمی شود که رادع و منع از الهیه از اینها منصرف شود و فعل خیر را بر اینها مقدم دارد و

گفته شد که ترتب فعل بر کمال الرغبة و تمام الرضا قهری است من غیر تخلف بعینه کلام اشعری است در دلیل ثم کرده شد که ترجیح

بیکطرف بواسطه رضا تحقق وجوب نماید فعل برای ترتب شود و بعد وجوب که سبب تحلف ان محال است پس از تحقق

عدم بر حق نهایت اشعری اینکلام را بنای بر کسب که نزد عبد از فعل اثبات کند تا فعل را بحقه انسب دهد این

رای بر کسی که عبد را فاعل بالاضطرار کند و هم جواب همان که گفته شد که ترتب فعل بر تمام الرضا و اجب

گر ترتب قهری است محض رضا سبب شود که طرف دیگر از تحت استیلا و اقتدار او بکلی بیرون رود بلکه و اجب بعنی البته

خواهد کرد و نه بمعنی اقتدار بر هر دو از تحت حکم خواهد بود پس شاهد سلطنت و اقتدار خود را بر طبق آن بکار خواهد

نه بر خلاف آن و اینست معنای وجوب بالاختیار که گفته شد که لا ینافی الاختیار بل یؤکده و نیز چرا که حقا علی عباده

بریکطرف از شئون استیلا و لوازم سلطنت و اقتدار او است که شخص سلطان باهو سلطان لا قاهر علیه الامر بجد بیده الخیر

جبور برای رضا و اختیار خود هرچه پسند خود او است ترجیح خواهد داد تا اینکه گفته و اینمرکز شر یا خیر مخلوق

و ایجز مجعول و قابل جعل است ایجاد اینها است و اعطائها الوجود علی ما هی علیها فی نفسها لیس غرض او از اینکلام اینکه

افعال عباد را منتهی کند بجائیکه موجد ایشان بیم بیبا شد چرا که بقول او از فعل وی با لاکسب چه شر لاحقی فی اربیا نحو

منتهی است تا بمنزل آخر که مرجع اینهم دانسته شد حیطه تامه لم و بم وجود و چرا با شد پس خلاصه اینکه گفته شد

شر را است من غیر جعل و با اقتضای ذات خود مستحق ظهور است شرعیه خواهد بود و بر عکس است خیر بر طبق افعال شرعیه با خیر

در منازل طولیه وجودیه تا باخر بجائی نمیرسد که کسی در انجا موجود و جواد و قابل مسئولیت بوده باشد و اینکلام که شنیدی
و نشانیکه نفس تو عرض او قائم بمهد هم جوهر که ذات شرور مثلا و لو که بقول او بالذات شرور است در مرتبه ذات اسکلی با شو
نتوی مصدر شرور نخواهد شد پس فرق الحقیقه منشا ظهور انشریه و جواز آنکه اگر شیئی شریر تو بر جاعل چرا اینکه
نفس ذوات را جعل کند با اینکه خودش نها فی ذواتها قابل جعل نباشند جاعل تو با نها باید بعد هر صورت ظهور شرور بندد خارج
فرع جعل او است پس اگر مسئولیتی بالفرض برای موجد بود در صورتیکه خود ذوات قابل جعل بود ذوات انها را جعل میکرد که
چرا انها را جعل کرده تا مصدر شرور شوند پس همان مسئول بعینه در صورتیکه وجود با نها داده باشد برای موجد است
چراکه در هر صورت ظهور شرور در مرتبه بعد جعل و نفس ذوات باشد با وجود انها این هم با بسته اینست که قادر بودی
اشاره طرفین فعل و ترک بر بود بر اقتضا ات ذات انها خود در تحت اقتدار و استیلا ذات تو که بخواهد بر طبق انها حرکت کند
با اینکه در عکس ذوات نابته و جماد ذاتیه که مقهور اقتضاات خود بوده باشند اقتضاات ذاتیه قهرا انا انها را اوش را دارد این
میفهمیدی اینکه نفس ذوات مجعول جاعل بوده باشد با توصیف انها بوجود کنا بر قابل کفت در صورت مجعول هرچه باشد
بوجدان واضح چنانچه بحجه معلوم شد دیدی میشود که این انسان موجود خاص بواسطه علم و قدرت بکند دار در طرفین فعل و ترک
قادر و فاعل است هر طرف را بر دیگری ترجیح دهد عن علم و قدرت بهما از بر دیگری ترجیح میدهد و مقدمه مبادی دالیه
ما ذکر و در این مطلب احتیاج بتعیین اینکه مجعول جاعل اولا و بالذات چه باشد ندارد لکن چون ظاهر عبارت این قابل است که
ذوات اشیاء و ماهیاتها انها فی نفسها غیر مجعول است و قبل الجعل فی ذواتها مقرر ثابت مقرر است بدون احتیاج است بجعل
و متعلق جعل جاعل شیء و توصیف انها است بوجود و صیرورتها موجود که انظر جاعل برانها وارد شود و این قول اضعف
اقوال حکما است در این مسئله مستلزم ثبات ذات ازلیه است چنانچه در جای خود معلوم و مذکور است و غرض بر ابطال این قول
و بیان مفاسد ان که موکول است با محل خود در محل خود که فرموده ذکر کرده اند لکن احقاقا للحق و ازاحة للباطل اینجا مسامحه
حق است در اینجا سبیل اجمال و اوضح را شنو که هر وجدان سلیم بر از النفاسطین تصحیح و تصدیق ان شهادت خواهد داد
و منه لا بناد و الهدایه مفعول التبه معلوم است که مفهوم انسان و حیوان و مفهوم ناطق و ناهق و هکذا هر چه از مفهوم
که باشد بما هو مفهوم من المفاهیم و معنی من المعانی بالحمل الاولی قابل جعل نیست چیزی نیست که متعلق شود که در تحت جعل
واقع شود زانجهة اینکه ما طلبنه یا حقیقتا اجوا شیئی و انسانیه در مرتبه ذات این مفاهیم مثلا ذاتی او است در ذاتی که
که در تکلم این قابل و بعضو دیگر است چرا که اینکلام در جای مناسب گفته شود که چیزی که قابل جعل باشد یعنی تسوی که علیه
در ان تاثیر کند در انبصرتی اگر فاقد چیزی نیست که معلول علیت تیم گفته نشود چونکه ذاتی او است لا یعلل یعنی فی نفسه علت
مستقل جدا ندارد که علا حق در ان تاثیر کند بلکه علت ذات همان علت است که در ان معلول تاثیر کرده و تاثیر در ان عین تاثیر
در ذاتیات او است و بعبارت اخری و تاثیر نیست تا در موثر نخواهد بلکه علت تاثیر است که ... شیئی ذاتیات که عین
واقع خواهد شد بلاغ اینکه اگر غیر چنین شد که علت در ان تاثیر کرده که در انصورت موثر جدا بیخواهد بدیهیا تاثیر که
علت در ان شیء دارد کرده این امر خروج نا تو نخواهد شد و وجوب خواهد گرفت و اما چیزیکه قابل این باشد که تحت جعل





واقع شود و معلول علتی باشد پس علیت علت بلحاظ نسبت علت ذات معلول برای وکافی باشد اگر فاقد است نباشد اگر غیر ... است
و معنا بما هی نفس المعنا و مفاهیم بما هی المفهوم بالحمل الاولی چگونه متعلق شود که نفیا او اثباتا در تحت جعل و متعلق علت
انها بما هی المفاهیم تاثیر کند با نکه چنانچه واضح است خاصه در صورتیکه معا ان مفهوم حکایت محض باشد از مرتبه کمال وجودی
یکی از انحاء انواع وجودیه بما هی متحققه فی الخارج کما نفیا با بد چیزیکه قابل جعل و لا جعل و متعلق تاثیر علت و لا تاثیر یعنی شیئی
متحققات خارجیه بما هی حقائق فی الخارج میباشد که جاعل از ابداع و اختراع کند با نکه عدد محتاج بابداع و ایجاد حقایق
خارجیه بما هی متحقق خاص بعبارت با کمال که از جهت تحقق بما هو التحقق ذاته است مختلف شد و مصداق کمال ذات و وجودیه در مراتب
با دیگری متفاوت باشد و اند که این تفاوت و اختلاف بمراتب مفهوم ضاری یا بد معنا مطبق شود که بدیگری شیئی ملاحظه
خاص عبارت باشد از حقیقت وجودیه خارجیه که کمال وجودی ان فقط مفصول است بر تجسیم و نمو و حس و حرکت ارادی و انسانیت
خاص که کمال وجودی ان زیاده بر امور مذکور حیثیت نطق است چنانچه بنا عرا نجسیم و نمو کمال وجود دیگر را داراست و حیا
متجنس است قوی که بقوت وجودیه ما سلف خود است بخلاف بحار و جماد که از روی ضعف وجود حفظ صورت خود نتواند بعین خلاصه این
شو که مراتب این مفاهیم عنوان کمال وجودی و معرفانها است اینکه گفته شود حیوان در خارج موجود است یعنی یک مرتبه از کمال
وجودی در خارج است که حکایت کمال وجودی ان فقط همان است که در شرح حیوان گفته شود جسم نامی حساس متحرک بالاراده و این عنوان
معرف مرتبه انسان علیکه کمال وجودی او است و همچنین در سایر عناوین که معرف کمال معنوی خود و انسان بوجود کمال اولیت
این است حال این عناوین و این مفاهیم بما هی العنوان و المفهوم بالحمل الاولی و اما معنونات انها و ما هی هی بالحمل الشایع یعنی حقایق
خارجیه بما هی حقائق متحققه فی الخارج ذات مراتب متفاوته بالکمال و النقص و الشده و الضعف که این عناوین معرف و حکایت از
شدت و ضعف و اندازه کمال و نقص انها است پس از انکه این عناوین معرف کمال وجودی و حکایت از انها شد پس حقایق انها
نباشد که فی انفسها قابلیت جعل داشته باشند که جعل انها بجعل حکایتی انها است که پس از ابداع و اختراع او گفته میشود
عنوان موجود شد یعنی معنون و در خارج امد و لا عنوان بما هو هو نفسها امد و نیامد نه در وجود و بعبارت اخری حکایت بما هی الحکایه
چگونه متعلق شود که بنفسه متعلق جعل شود مگر انکه محکی انکه امد ظهر احکایت بران مرتب خواهد شد و عنوان بحکایت ان منطبق
خواهد گردید و خلاصه این شد که انچه بجعل جاعل و ابداع و اختراع او در دار تحقق وارد شود نفس حقایق خارجیه وجودیه
فقط علی اختلاف مراتبها و تفاوتها فاطوار وجودها و وجود انها در ظرف خارج نه چیزی بنفسه مجعول و نه چیزیکه بنفسه
ثابت بوده من غیر جعل و هرچه از مفاهیم متفاوته و عناوین مختلفه در ذهن نقل در ابعاد وجود است که از اختلاف حقایق وجودیه شرح
شوی و ابداع نقل کذا و بلدو اینکه نظر خارج برای تمیز و تشخیص بوده باشد لا قبل الجعل و لا بعد و از این بیان معلوم شد که
قول باصالة جعل در ماهیات و وجود تولی نیست که لایق تصدیق بوده باشد چرا که نفس المعنی بما هو فی نفسه مفهوم است که
مقام ذات المفهوم خود من حیث هو کذلک بالحمل الاولی تمام است و فی نفسه بلا الحمل یکون ما عن کل ما سواه مسلوب
ما عداه و جعل و لا جعل نفیا و اثباتا از مرتبه او بیگانه خارج است و معلوم نیست که نسبت او و ... که موطن ماهیت غیر از ...
نسبت ملحوظ شود مگر بلحاظ وجود و لا وجود و الا فهی من حیث هی لیست الا هی من غیر لحاظ وجود او لا وجود و باصالت و بر مطلق

که قول باینکه اتصاف الماهیة بالوجود و صیرورتها موجودة اصیل است و جعل لا تتعلق الماهیة بما هی هی و لا نفس الوجود بل
حقیقة نفسیة حاجیه که خلاصه اش این شود که مجعول وجود رابط است که هو دبط و جعلی متعلق بالماهیة نیز قولیست ضعیف
بکلی از درجه اعتبار ساقط است چرا که این کلام متفرع است بر اینکه ماهیت که منسوب الیه وجود رابط است در تحقق محتاج که نباشد
وجود است غیر از ثبوت تقرر داشته باشد که جاعل وجود را رابطا الیه اعتبار کند و جعل نماید بجهتی حال آنکه مکشوف شد که مفاهیم بما هو
غیر از معنا انتزاعیه عقلیه کما ذکرنا نبوده حاجت اخذ و انتزاع شیء جز دیگری نیست تا موطن ثبوت و لا ثبوت غیر اینها اعتبار شود
مگر بوجود حکمی و منشأ انتزاع اینها که در خارج محقق است اما اینکه در دو باب وارد است الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة
و غیر اینها عبارات دیگر که در بیان اختلاف حقایق مردم ماثور است پس همه اینها ناظر است باختلاف ظهورات حقایق وجودیه
خلق مثل اینکه نفس هر یک نفس غیر اینها از فلزات و معادن بلکه همه موجودات عالم اختلافشان از این باب است که از روی
اختلاف حقایق وجودیه اینها است فی الکمال و النقص نه اینکه مفاهیم مختلفه اینها حقیقتا نبوده باشند ماهیة که قبل الجعل
فی نفسها متقرر بوده باشند و وجود را بطا وارد شود بر اینها بالجعل و الاختراع و اما اینکه کشف شد که نوامیس و احکام لوازم
فرق بعلت پس بمجموعه شبهه نیست البته واضح است که همه موجودات عالم از تمام ماهیت حقیقت ثابتاند لکن
ملاک وصول بالارض با بعلت غیر از سیر ملائکه حیّ اختیاری و حرکاتی الا اختیاری که انسان از آنها نظر فرماید بر اینها چیز دیگری نباشد
و حرکت قهری اختیار را در این باب اصلا مدخلیتی نیست معقول است که بوده باشد چنانچه در محل خود واضح است که باده را
دخولی در این مباحث نظوا این که در خارج است بخبر باشان که موجب تکرر شود باب اکتفا نمود و الحمد لله رب العالمین علی
ارشاده و هدایته تذییل جلیل فیه امور ثلاثة الاول فی معرفة حقیقة البداء المنسوب الیه تعالی در وارد است که ماثور از
اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین مروی است که ما عبد الله بشیء افضل من البداء و در وارد است دیگر که بداء
بانقصا و اجب تعالی میبد هذا ظرف اهل بیت باده انحاء استنفاضات و چونکه معنا کلمه بداء در لغت ظهور بعد الخفاء است
این کلمه بحسب ظاهر بفاعلی نسبت داده شود که فعل او وحی باید بر او بخلاف فعل او مکشوف شود و از جهه از فعل
دست بکشد یا فعلی دیگر کند مخالف فعل اول این جهت که عقلانیست که معانی لسان الطعن و اعتراض بطائفه محققه امامیه در آنجا
کرده این طایفه حقه را بجهل نسبت میدهند که اولا که ممکن نیست از انکه زیانکار بر او ظاهر شده تا معلوم و ثابت میکند بلکه
نسبت اغراء محض است معتقد آن اگر چه معنای آن باشد نقض طاهری است انه آن ظاهر این کلمه که مخلوق نسبت داده شود
برآنها ما حاصل و خلاصه آنکه تمام اوصاف که مشترک بین الواجب و الممکن از این قبیل است باید بمعنی که در ممکن است در مخصوص محل
لوازم ممکن داده که جمع و نقصان است در واجب حاصل نیست چنانچه در بعضی علم گذشت که در ممکن چونکه عرض است و تا سیاسی
زیاده بر ذات عالم خواهد بود و نیز محتاج است بعلتی که موجب عروض او بر ذات شود بخلاف آنکه در واجب است عرض بر
این نقصانم در آن است نیست بلکه عین ذات واجب است و محتاج است بعلتی چونکه عین ذاتش است غنی از علت است و همچنین در بعضی
فلک و غیر اینها از سایر اوصاف ذاتیه که پیش از این گذشت نسبت داده میشود بذات واجب و افعال و اوصاف این قبیل است که عار از نقص
نوعا لا انه حصول و اینکه در ممکن و شرح اینجا مطلب را حاصل شود تبریح شود نام اول بحکم کونی تعالی واجب الجنان دخل نیست





در این عالم که از سر شناوا تبیین و قطع نظر از اینکه لفظی که از اطلاق شود بانشاء و بر فرض اطلاق این لفظ کلمه بداء بوده باشد با خبر
امر حکیم در توضیح معنی کلمه بداء امر مهم در اینکه علم واجب چنانچه گذشته محول است علم ثابت و فعل این معنی دارای بیان
بوجه واضح خواهد شد که اطلاق این کلمه بر ذات واجب جایز است نیز شایسته تکلف و مجاز که اصلا نسبت نقص بواجب داده
بوده باشد اما امر اول پس هرگاه کسی بچشم بصیرت باطراف این عالم نظر کند بخوبی میبیند که امور ادوار تجدد و تبدل و عالم تغیر و
تلون است بیوسته علی التعاقب الوان موجودات مختلفه و اطوار ظهورات متضاده بیکدیگر بر پیرامون دارد و تجدد یکی
قدم میگذارد و هیچ قرار و سکون بر او انقطاع ندارد و موجود دیگر بر خلاف او است در حال ... منقرض شود نو عرف نمو ... اگر بدیگر
دیگری بدل است منتقل شود امروز غنا و فردا فقر و مشاهد شد جهد کسی را خاصه که علم او است تغییرات ... مثلا آن است
خلاصه اینکه نظر شخص خودبین در خواهد شد این عالم حقیقت مقابله بماله که کل یوم هو فی شان این امر واضح و مکشوف
خواهد شد و میتوان گفت افعال واجب ظهورات این عالم کون و فساد که همه از جانب او است جهت تجدد و تبدل و تغیر که در
او است محسوب شده است یا افعال یکی از ما ها که تجدد دارای تلون مزاج در او است هر روز عقب فعلی دیگر بطرق
دو نمیرود و احدا قرار نگیرد لکن این کجا و آن کجا مناسبت تجدد و تلون در افعال ما ها تجدد و تلون در علوم ما است که مبادی افعال
امور جزئیه معلوم ما شود که در رویه نبوده و تکیه بسبب فعل اول سببی دارد و هر چه علوم ما تجدد شود افعال ما تجدد
متجدد خواهد شد لکن در واجب تعالی و تقدس آن نمیتوان گفت تجدد علم او نسبت تعالی عن ذلک علوا کبیرا بلکه آنچه تجدد
مقتضیا و تلون مصالح و مفاسد است بر طبق مقتضی و حسب آنچه مناسب اوقات و اطوار اوضاع عالم خارج موجب
شود و در این بین مقتضی دیگری بر خلاف آن بیاید ظهورات از آن منبت شود مثلا از اول تکوین شخص در حسب
اقتضا اول مزاج برای او عمر و مدت تکتا و در این عالم تحدید شود و اگر برای این مزاج بماند در همان حدود هم واقع خواهد شد
لکن اگر مقتضی خلاف مثل صله رحم یا قطع رحم از او بروز کند اقتضا عمر بحسب آن اقتضا متجدد خواهد شد یا کم تر
شیطان را با لکلیه رد و بر طبق افعال و عبادات او بمدد عطا هم تاییدی رفعها بخشد بعضی گرا اندک تکرر و تر این محل که از او
ظاهر شد ظهوری کند در جمیع خواند در عین اینکه همه این تجددات و انقلابات در علم ازلی او مکنون و مسطور است این علم
مراد از این محضر مبارک ولی الاولیاء ارواح العالمین فداه که مظهر علم الهی است شرفیاب نشوی اند تو خلوص در بیع است
اشعار نعلیم مبدا در بر طبق ظهورات خلوص که از او تراوش میکند مورد عنایت مرحمت خصوص ... شود پس از آنکه
و طریق شفاعت و تلون بیش کرد بر طبق آخر کارت او رفتار شد در بر این قیاس است هر چه در این عالم واقع بر آن
منقلب شود که اجمالا آن هم این است اگر چه تفصیلا از ما ستور بوده باشد در مبدا این تجدد و تلون و تبدل مقتضیات نوعا
راجع است باختیارات عبادکه بواسطه فعلی از افعال اقتضا کرد او لا در حقوق آنها تا بنحو منبت شود و از جمله آن افعال دعاء
کسی از آنکه عبد در مقام استرحام و استعطاف بر آمد از جهه اقتضا افاضه جلیله بمحتوی او بهدایت شود که اولا نبود و اگر ... شود
دعا که حقیقت آن استعطاف و استرحام است از مولای کریم خود که مستحق کونه شخص بر ذات او منتقل شود بوده باشد اقتضا آن
فضی جدید بعد حق او حاصل نخواهد شد و همچنین است سایر افعال دیگر چه صله رحم و قطع رحم و غیر آن که تفصیل آن در دو نام

ماثور از اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین مذکور و مسطور است امر ششم بدا در لغت بمعنا ظهور
الشیء بعد خفائه تعبیر کرده اند و این کلمه در دو مقام اطلاق شود اول نظر بکیفیت که آن شیء بر او ظاهر شود پس از آنکه بر او
مختفی بوده نمیباشد بلکه خود شیء فی نفسه چه کسی بر آن مطلع باشد یا نباشد پس از آنکه در مکمن غیب است هرگاه در عالم
و برهه در آید این ظهور و بروز و در آمدن و تراوش او که در مقابل کمون و استتار او است بدا اطلاق شود در حدیث است نهی
عن بیع الثمرة قبل ان یبدو صلاحها و بدو صلاح در ثمره عبارت است از تراوش و نمایش پس بدا و بروز از جهة اینکه کسی بر او
مطلع شود یا نشود بلکه از جهة سر زدن و در آمدن او است اگر چه لازمه او اینست که اگر کسی او را دید بر او مطلع شود لکن
اینمطلب لازمه تبرع او است نه اینکه در اطلاق این کلمه بر او ملاحظه شده باشد ثانی نظر بکیفیت است که این ظهور و بروز
نسبت او و واقع است در این صورت بدا با توسط حرف جر بلی ربط و تعلق بهم میرسد چنانکه گویند بدا له ذلک بخلاف صورت اول که
در آن صورت بکسی از اضافه نشد هذا امر هفتم در باب علم گفته شد که بر دو قسم واجب و علم است اول علم او است بالاشیاء فی
الازل قبل وجودها و این علم است که از لوازم عین ذات است و متجدد و متغیر نمیشود و منتقل نشود دوم علم او است بکل شیء فی
موقعه و حدها و وجود و مراد از آن حضور کل شیء بین یدیه و عند غیبة و استتار عند حال الوجود میباشد و علامات آن چنانچه
گذشت معلوم و مقدر هر شیء است به خود و علم انتزاعی ثم عنده و علم این معنی گفته شد که از صفات فعل است و صدق آن
بر ذات نسبت به موجود فرع وجود او است اگر آن موجود در خارج نباشد چیزی نیست تا حاضر عنده و غیر محتجب از
او باشد یا نباشد منقوض است به او باشد یا نباشد مثل بیان او هنا فعلیه که صدق هر یک بر ذات واجب فرع وجود
فعلی است که منشأ انتزاع آن صفت است و گر نه انتزاع آن صفت موضوع ندارد و تا انتزاع او صحیح بوده باشد بعد ذلک
تقول پس از آنکه معلوم شد که عالم کون و فساد عالم تجدد و تبدل است و علی التدریج و التعاقب تحلیه مقتضیات
بر خلاف دیگر موجود میشود و نیز معلوم شد که وجود هر چیزی در خارج عین حضور عنده و ظهور بین یدیه میباشد
پس بنا بر این وجود مقتضیا علی التعاقب ظهور است متخالفه که هر ظهوری پس از ظهور اول در خلاف آن جلوه گر شود
و بر طبق این تجلی جدید ظهور متجدد مقتضیا بالفتح متجدد و منتقل خواهد شد و این اعتبار بدا الذی فی ذلک گفته میشود
چرا که این ظهور ثانوی لم یکن ظاهرا قبلا بین یدیه ثم تجلی و ظهر بین یدیه بمعنی کشف از واجب با آن علمی نبود پس از آن عالم
شد چرا که او تعالی شأنه در مرتبه ذات خود فی الازل الآزال عالم است بکل شیء و لا یعزب عن علمه شیء فی الارض و لا فی السماء
لکن ثبوت هر چیزی در علم مکنون مستور ذات او غیر از ظهور و بروز و تجلی او است بین یدیه که عین وجود او در خارج
میباشد و باین معنی ظهر بعد ما لم یکن ظاهرا و بدا ما لم یبد ثم و لا فرق عن کونه مکنونا و مستورا فی علمه الازلیه الذاتیه الذی
هو عین ذاته بنا بر این ظاهر شدن چیزی بین یدیه و استتار عند المحاذی که عین فقدان و عدم وجود او است در خارج هیچ
ربطی بمعلوم شدن مجهول نیست در مرتبه ذات نخواهد داشت بلکه امور دیگر است غیر او لکن چه ما انواع عدم و وجود
چیزی متناقض با جمله ذوات ما یوجد چونکه علوم ما انواع انفعالیه است و منتکس و منعکس از مشاهده وجود او
و اگر موجود نباشد معلوم نخواهد بود لهذا هر که بدا در حق ما گفته شود منافی است با حالت علم ما با او و بعد ما کان





مجهولا چرا که علم ذوات ما از ما و ما نه در ظهور او است در خارج که عین وجود او میباشد و قبل الظهور و الوجود معلوم ما نیست لکن ذات
واجب تعالی شأنه چنانکه علم او بهر شیء منعکس از وجود او نبوده باشد تا فرع وجود او شود بلکه در مرتبه ذات خود بدانسته بر هر چیزی عالم
قبل از آنکه موجود شود فرمایند پس معنا از عبارت که در حدیث است عالم اذ لا معلوم یعنی قبل از وجود معلومات و پیش از آنکه آثار
آثار آنها در عالمی از عوالم بروز و ظهور کند در مرتبه ذات خود بدانها عالم است و این کلام عبارت اخرای آن فقره که در دعاء
شریف عدیله است علم بما کان قبل ان یکون و از اینجا بخوبی معلوم شد که اطلاق بدا در واجب تعالی در دعاها هر جا بمعنی است که
ظهور الشیء بعد استتار و اختفاء بوده باشد لکن نه در واجب بل عین آنکه این معنی تمادی مستلزم علم ازلی او و در دعاها هم
جهل با که بواسطه مشاهده وجود و ظهور شیء مرتفع خواهد شد و بمحض کلام آنکه اطلاق بدا در واجب تعالی باعتبار علم
فعلی او است که از صفات فعل او است نه علم ذاتی او که لا یتغیر و لا یتبدل میباشد و هم مقتضی که بر خلاف مقتضیات اولیه ظهور و بروز
کند چونکه ذات او تبارک و تعالی غیر محتجب از بین یدیه مکشوف است بلکه وجود آن عین انکشاف و لا احتجاب است پس هر ممکنی که بدا
لما لم یکن بادیا و ظهر عنده ما لم یکن بین یدیه ظاهرا و باین معنی در سوره مجادله بلکه آن مقتضی جدید بین یدیه وجود خارجی پیدا کند لا
مجرد اینکه وجود آن مقتضی در موقع خود معلوم ازلی او است موجب این معنی باشد چنانچه در همه موارد علم فعلی از این قبیل
در سوره مجادله فرماید قد سمع الله قول التی تجادلک تا آنکه فرماید و الله یسمع تحاورکما و این هر دو از آنکه کلمات
مخصوص در مقام مجادله که کلمات در حضور مبارک آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرده باشد پس از آنکه نازل شود و بمنزله در مقام
محاوره کلمات گفته شود آن وقت و الله یسمع تحاورکما نزول کند و گر نه بمجرد علم اینکه بعد این کلمات را عباد اصحاب بیان دارند
و مجهول است اطلاق بدا در هر مورد که در باب تعلق اطلاق شده و از اینجا معنا بدا که در امامت حضرت موسی الکاظم صلوات الله
علیه و محتمل بر او است ثم بعدا انا و صلوات الله علیهم در دعوات و بیانات ائمه در شده بخوبی معلوم شد چرا که امامت مقتضی که چون
شد که خلاف و نیکو کرده اسمعیل بالصالحات اللائمه و کلا ینال العهد بحضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه کرده مقتضی اگر آن مقتضی
علی ما هو علیه بحال خود باقی میماند مقتضی خلاف آن که اثر کردن اسمعیل و ابقاء حضرت کاظم سلام الله علیه نبوده بروز
نمیکرد و کسوت وجود نمیگرفت ما اینها اسمعیل اند بیانهم قبل از زمان رحلت الله بالعیذ بخوبی میشد و امامت و خلافت قرار میگرفت
لکن مقتضی دیگری که اقتضای آن بر دو اسمعیل و کذا در حضرت کاظم سلام الله علیه بوده که امامت کسوت وجود پوشید بدان
متجلی اسمعیل و فوت خلاف در حق حضرت کاظم استقرار یافت و مجهول است در سایر ائمه بلکه بدا در حق آنها واقع شد و
ماثور است در حدود اخبار و آثار بعبارات مختلفه ماثور و مذکور است که امامت ائمه اثنی عشر با اسماء آنهم من اول الامر بر سطر لطف
الهی من اللوح و القلم و غیرهما مذکور و مسطور است و در دعا اخبار سلف و شأن مبارک حضرت خاتم النبیین و امیر المؤمنین
و سایر ائمه سلام الله و صلواته علیهم اجمعین بدانها تصریح شده پس بهیچ وجه منافاتی بالحصول بدا در امامت ایشان که ذکر شد
ندارد چرا که پس از آنکه امامت چنانچه گفته شد در حق بعضی تابع نفر بعد اللوح مستقر شده باشد این اخبار
بشارات تصریح کند با سماء کسانیکه امامت بالاخره در حق آنها قرار میگیرد پس اصلا منافاتی نخواهد داشت با اقتضاء آن
که اگر آنها قرار میگرفت امامت بوجود دیگری میشد لکن چون قرار نگرفت بدا نمیمود مستقر شد و بعد بشارات اخبار نام آنها خبر داده

وقلم هم بیان نحو مسطور شد چنانچه واضح است و الحمد لله علی ارشاده و هدایته و چنانچه اطلاق بداء در مبدأ کل جلت عظمته باعتبا
ر علم فعلی او است نه ذاتی همچنین نسبت تردد او چنانچه در دعا است که ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤ
من یکره الموت و انا اکره مسائته الخ بنا بر اعتبار علم فعلی او است این تردد منسوب خواهد بود که مقتضی متخالف نسبت بوجود و لا وجود
چیزی در بین باشد اگر چه هر دو مقتضی بین آن مکشوف و غیر محتجب است و ظهور مقتضی وجود بین آن عبارت اخری است از
تعلقه انکشاف انچیزیکه ملاک وجود او است و ظهور مقتضی عدم عبارت اخری است از انکشاف چیزیکه ملاک عدم او است پس تردد
انکشاف مختلفین بلکه در تمام است تردد در شیء عبارت از این باشد که دو ملاک مختلف نسبت بفعل و وجود او و عدم او در نظر فاعل
باشد که ملاحظه یکی از آنها اقتضا اقدام بر فعل و ملاحظه دیگری اقتضا ترک آن کند و این مطلب مادام که هر دو بوده باشد حتی
بنحو تساوی و تحیر در اقدام و لا اقدام بفعل خواهد شد چونکه ثابت است که لا ثبات در فعل از دو ملاحظه مقتضی است که نسبت
بوجود و لا وجود او در نفس متحیر فعل کنیم و خطا از این تعقل در مرتبه ذات حاجی نیست که ملاک علم متحیر و ثبات او بر یک طرف بوده
باشد نیست که ملاحظه دو مقتضی مختلف موجب تزلزل و تحیر او در اقدام و لا اقدام بفعل خواهد گردید و اما در ذات واجب
جلت عظمته بواسطه علم ذاتی که در مرتبه ذات او است ذاتی نسبت بهر چیز این حاصل است و هیچ گونه جهل و احتجاب در مرتبه ذات
او متعقل نشود پس چگونه لا ثبات در مرتبه ذات او نسبت بهر فعلی که باشد بتواند تعقل خواهد شد تا اینکه تمام تردد مقتضی
مختلفین بهم که در مرتبه متأخر از ذات برای او حاصل است موجب تحیر و تردد او در نفس ذات گردد و این تعارض و
تدافع که در مرتبه متأخر از ذات است بمقام ذات هم تعدی کند در این موطن هم تعارض و تدافع او در چه آنکه در مرتبه ذات
فی ذاته ملاک تمام اشیاء و فوق التمام نسبت بهر فعل که کرده نسبت بآنکه درت علی نحو الضرورة الذاتیة حاصل است و محال است
که عما هو علیه فی مرتبه ذاته منقلب و متغیر شود فقط این تدافع و تعارض در مرتبه متأخر از ذات است ما بین دو تمام تردد مختلف
و در حقیقه ما بین دو علم فعلی اختلافی و تعارضی است پس این اعتبار اطلاق تردد نسبت بذات واجب در این مرتبه متأخر
که موطن حصول این دو علم است صحیح خواهد بود و پس از آنکه حقیقه بداء و مراد از آن در این مقام معلوم شد نکته اینکه در روایت
وارد است که ما عبد الله بشیء افضل من البداء بخوبی معلوم خواهد شد چرا که پس از آنکه بیان حال آن بتحقیق و تنبیه رسیده
از واجب تعالی جنانه شود و اینکه او تبارک و تعالی در هر روزی شأنی است غیر شأن دیگر چنانچه در کتاب مجید خود فرماید
کل یوم هو فی شأن و اینکه محو و اثبات هر چیزی منوط بمشیت او و چنانچه فرماید یمحوا الله ما یشاء و یثبت چنانچه نیست که
میزان کل امور من اول العالم الی الاخر بر این باشد بنحوی که انعقاد اول مقرر شد و قابل تغییر و تبدیل باشد چنانچه
یهود گویند ید الله مغلولة که اراده اگر منعقد شد بلکه بر خلاف میزان اول هم ممکن است از او صادر شود بلکه میزان در تو ولا دو ر
هر چیزی در هر روز بتعلق تامه مشیة کامله او است هر وجودی را بخواهد از دو وجود محو میکند و هر معدومی را بخواهد
جای او اثبات فرماید بفعل ما یشاء و یحکم ما یرید که لا مزاحم این عقیده اگر در کسی ثابت و راسخ بوده باشد این خواهد بود که بوجود
هیچ چیزی اعتماد ندارد و بهیچ چیز امید ندارد فقط نظر او مقصور باشد بخالق خود که فعال ما یشاء است او و نخواهد داد او
بلکه دائما ما بین خوف و رجا باشد و از غیر او منقطع و در کمال تضرع و ابتهال چشم داشت هر چیزی را





چه دنیوی چه اخروی باو خواهد داشت بخلاف آنکه میزان امور را بر یک نحو دانند و از روز اول تغییر و تبدیل نگوید
پس بطرف مبدأ توجه نظر نخواهد داشت چرا که هر چه باید بشود از روز اول مقرر شده مرد نیز تغییر و تبدیل در آن نیست
و خلاصه آنکه هر کس ایمان ببداء بمعنای مذکور دارد خدا را فعال ما یشاء و قادر علی الاطلاق و مختار مطلق شناخته
که هر چه را خواست در اراده او بیان تعلق گرفت وجود و عدم محو و اثباتا سلبا و ایجابا البته خواهد کرد و کسیکه
بدا را باین معنی انکار کند خدا را بتمام الاختیار و فوق التمام نشناخته و مطلق الاضطرار و کل الایجاب را
از او سلب نکرده ما قدروا الله حق قدره و از اینجهت است که در روایات متعدده وارد است که خداوند تبارک
هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر اینکه عهد ایمان ببداء را و اینکه محو و اثبات مطلقا در تحت مشیت او است از او گرفته و در
روایتست که اگر مردم اجر و ثواب ایمان ببداء را میدانستند از تکلم کردن در آن اصلا دست نمیکشیدند و از این نکته هم نباید
غفلت نمود که سر این چه باشد که گاهی میشود ارباب کشف و شهود چیزی خبر میدهند خلاف آن که ظاهر شد تعلیل میکند
در انچیزیکه بوقوع آن خبر داده چنانچه در حکایات عروس است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بموت او در
شب عروسی خبر داد و پس از آنکه مرد ان حضرت از او سؤال کرد که در شب چه کرده جواب داد که صدقه بفقیری داده
بودم فرمود بلا از تو رفع شد انچه که در باب تو مقرر شد بود پس از آن رد بلا که در زیر لباس او افعی است که
دم خود را بدندان گرفته و غرض از این کلام آنستکه چگونه میشود که بر شخص مکاشف در مقام مکاشفه فقط مقتضی اول
مکشوف میشود که بر طبق آن خبر میدهد و مقتضی ثانوی که موجب بداء است اگر آنهم مکشوف بود بر طبق اوله خبر نداد
تا خلاف ظاهر نمود و میشود که سر این باشد که آنچه در این عالم ملک بعد موجود شود آثار وجود آنها در عالم فوق که قریب
باین عالم برزخ باشد بعد ظهور و بروز میکند پس مقتضی اول که میزان اولی باشد موجود شود آثار وجود آن و لا در آن عالم
ظاهر میشود و شخص مکاشف بر آن مطلع شود و از تبکان خبر دهد قبل از اینکه آثار وجود مقتضی ثانوی که بر آن مترتب
و از آن متأخر است در آن عالم ظاهر شده باشد میشود که مراد از لوح محو و اثبات همین بوده باشد و الله العالم

الامر الثانی در معرفت حقیقت رضا و غضب ذات واجب جلت عظمته و حقیقت مثوبات که بواسطه طاعات بانها
داده میشود و کذلک در عقوبات که شخص عاصی بموجب عصیان وعده میکند توضیح این مطلب موقوف باینکه اولا
ملاک رضا و غضب فی نفسه که گذشته از خصوصیات نسبت بذات واجب تعقل شود پس از آن تعالی و بتکمیل این رضا و غضب
معلول است از رضا و غضبیکه در خالق است معلوم گردد معلوم هیچ شبهه نباشد که هر ذاتیکه عالم است بذات خود
لا بد بآن مبتهج است و بجنس رضا و رغبت بذات خود نگاه میکند که عبارت اخری است از اینکه ذات او بالضرورة ملایم
باشد با او و ملایمتیکه متفرع می تواند تعقل شود مگر بملائمة المعلول لعلته الایجابیة و ملائمة العلة لمعلوله کذلک اشکال
از ملائمة الشیء لنفسه چرا که نسبت معلول بعلت اصلیه قابلیه او که مقوم اصل وجود او است و تمامیت و کمال
معلول از طرف او است اولی و اشد و اقوی و اکد است از نسبت شیء بخود شیء و لازمه این آنکه ملائمت معلول نسبت
بآن علت و ملائمت علت نسبت بآن معلول اقوی باشد اتم و اکد بوده باشد و ملائمة الشیء لنفسه چنانچه باید

تالی برهان واضح است و در هر چیزی ملایمة التی لنفسه ملایمة ذاتیه است نه عرضیه که محتاج باشد بعلة و هر ملایمة که عرضیه
رجوع عنایة است بانمعنی که هر چیزیکه ملایم باشد با کسی بواسطه ملایمة او است بالآخره با ذات او و ذات او ملایم است بنحوی که لا
لعلة ملایمته مع شیء آخر بل لنفسه چنانچه واضح است بانکه می بینی شیء هر که چیزیرا بواسطه ملایمة او است با اغراض و مقاصد
او پس انهم راجع است بملایمة بالآخره با ذات او چرا که اغراض و مقاصد هیچکس غرض و مقصد او نیست تا ملایم ذات او
نباشد الا اکر ما فرض شد بحکم منافرت البته انها را هیچ قبول نکند اذ انها اعراض نماید پس هیچکس با هر چیز و لوکه اندک ملایمة
با غرض او است لکن هیچ غرض ملایم با ذات او نیست پس بالآخره بالواسطه ملایم ذات او خواهد شد چرا که هر چه ملایم باشد با ملایم
ذات البته ملایم ذات است در اینمطلب که ملایمة التی لذاته کفته شد ذاتیه است نه عرضیه فرقی نباشد مابین واجب و ممکن و ملایمة
الشیء لما هو محتاج عن انه بر واجب ممکن از انجهة مفترق شوند چرا که ذات آنکه هر یک خارج از ذات دیگر
متغایر و مباین اند از یکدیگر بر دو قسمند اول آنکه مباین هر یک از دیگری بالعزلة بوده باشد که هر یک از دیگری منقطع من جمیع
نحو ماباشند لا ان هر ان تقوم و استقلال هر یک است بنفس خود در مقابل دیگری چون متغایر اشیاء ممکنه با یکدیگر دویم آنکه مباینة
انها بالصفة است لا بالعزلة بانمعنی که یکی از انها در اصل وجود خود با دیگری متقوم و مستمسک بوده باشد که عبارت اخری است از
وجود غیر ثبات بر دیگری مع حفظ الغیریة والتفرع که لا تعارض بین اینکه این دو ذات از یکدیگر منقطع نبوده باشد بلکه از طرفین
ربط و تعلق بینهما حاصل بوده باشد با شدة اتحاد الربط و التعلق از طرفی اصل بنحو الامساک الغیومیة از طرفی فرع بنحو التقوم
والاستمساک ثانیاً در قسم اول که مباین بالعزلة بوده باشد پس مجانست انقطاع و مباینة هر یک از دیگری اقتضا نکند که یکی ملایم با دیگری
بوده باشد چنانچه واضح است که در صورتیکه یکی از انها موجب کمال دیگری نشود پس انچه موجب کمال و اکمال او است البته ملایم و مرجح
او خواهد بود چرا که پس از انکه نفس ذات او بدان ملایم او شد پس البته هر چه موجب کمال ذات او نوع و شکل او بوده باشد ملایم
او خواهد شد لکونه خیرا له و کمالا لذاته لان الکمال ملایما لنفس الذات و پس از آنکه ملایم او شد البته نفس طرفین شائق
چرا که بحکم انعزال ذاتیه که از اثنی ملایم منقطع و منفصل خواهد بود که عبارت اخری است از اینکه هر نفس ذات فاقد وجود کمالات
وجودیه او است و لا از بین باشد که هر چیزیکه ملایم او شد بطرف او هیجان کند [illegible] و [illegible] واحد و شوق او [illegible]
کنفوا انسحق [illegible] امکانیه کمنا به بر حقیقة خاصی از وجود کمالات وجودیه دارا نباشد از هر چیز که غیر خود است منعزل و منقطع
بحدا که ملایم خود بداند البته بطرف او هیجان کند بکمال [illegible] تحریک شوند که از ایا نبدد و احد و شوق و اما [illegible]
التی غیر [illegible] وجود و کمالات وجودی پس در مرتبه ذات او فقدان و نقصی تعقل نشود تا انکه بوجود چیزی جبر نقص او شود
ان کمال بر که فاقد است واجد شود چنانچه در ممکن [illegible] و از انجهة بطرف او مشتاق شد که او را واجد شود لکن هر چه از وجود و کمالات
وجود محتاج از ذات او است همه ظهورات و تجلیات کمال ذاتی او است که بدو متقوم و مستمسک میباشد پس کمال و اکمال انها از
او است پس کمال او از طرف انها است پس این نحو از ملایمه که بواسطه استکمال از ملایم موجب شوق و هیجان بطرف او باشد
نامنظر [illegible] متعقل نشود لکن ملایمة انها نسبت بذات او بنحو بکر خواهد بود و ان اینکه ذات اینکه کل الکمال و تمامه و فوق التمام
که لایفوته کمال و لا یشذ عنه کمال کمال تام است کمال ذاتا و اقتضا کند افاضه کمال غیر را بعبارة اخری کمال ذاتی کونه تمام الکمال





فهو مرتبة الذات اقتضا کند تمام الکمال را وهو مرتبة فعل پس کل الکمال و تمامیه موطن الفعل مقتضا ذاتاً وکل الکمال است در مرتبه
ذات خواهد بود و هذا معنی ملایمته پس خلاصه این شد که ملایمة واجب الحاج از ذات بنحو بلا انقطاع است اکمال و اعطاء الفیض
خواهد بود پس هیچ ممکنی که بلا انقطاع استکمال و استفاضة و استغنا از این هر چیز در عالم کون است از افاضه و اضافه و ایجاد او
همه با اقتضا کمال ذاتی او است الذی هو عین ملایمته لذاته اکر بکوئی پس بایست در عالم کون غیر از محبوب او چیز دیگر نباشد چرا که
هر چه هست یا فعل او یا از آثار و لوازم فعل او است جواب آنکه اکر عالم و انچه در او است بر ان نهج بود که از اول خواهد و اراده
وجعل فرموده البته غیر از محبوب او چیز دیگر نبود حتی انکه بعد جعل او شیطان را بسبب لا اطاعت کرد بواسطه جعل به
ادم بعقلها عالیه بر پیش بعد هم که اطاعت نکرد و از ان شده بعد جعل الهی شیطان در سببیه سعادة مردم است که از او اعراض
کنند و بدان واسطه بمقام قرب فائز شوند و عالم پر از نعمت و فیوضات و روح و ریحان و کلشن آید گلشن شود لکن پس از انکه بسوء
اختیار چه شیطان چه مردم تمام اعراض کاشتند از ان بر اراده اولیه علی که بجعل اولی الهی بود بسر رفتند بر خلاف مراد او اعتدال
و جعل کل شیء موضعه حرکت کردند هر چیز را از جای خود بجای دیگر انداختند پس هم انها بر خلاف عدل و اعتدال و اقتضا نهاد
ملایمه که عدل و اعتدال ملایم ذات او است بعینه که مقتضا عدل ذاتی تمام العدل و در مرتبه ذات تمام العدل است در مرتبه فعل
پس خلاف انها خلاف رضا او و بر خلاف اقتضا اولیه ذاتیه او خواهد بود و هذا معنی منافرتها لذاته لکن با وجود منافرت با این معنی
و عدل کونه با اقتضا ذاته تعالی فی نفسه حسن مخبا و اقتضا کند که مردم اکه فعلیت بر طرفین فعل با نهاده اند رضا عنا کنند و مجا
خود آکذارد که هر طرف که بخواهند خیر او شر او حرکت کنند بر طبق اختیار انها تقدیر الهیه مساعد کند بحول و قوة او انچه
اراده کرده اند حاصل شود در عین اینکه بر خلاف اقتضا اولیه الهیه بوده باشد پس اقتضا ثانوی الهی انهم حسن محبتها عنا ما
که اعوان غیبی که امور کونیه هستند ساعد انها است بطبق اراده خلقا ولوکه خلاف اقتضا نفسه اولیه الهی بوده باشد مساعد کنند
بحول قوة انها که از جانب خدا است بل فعل و افعال خود تا انکه از هر کرانه که مقتضا میل و شهوة او است از ذکا خدا و اراده او
و ظهور نماید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة پس اگر بر طبق اقتضا اولیه الهیه که عدل و قسط است حرکت کرده
جوهر نفس او بدان مرتبه بهشت پس مجلس شود با خطاب عدل البته و ملائکه مقربین و اولیاء ازکیاء از نفس این [illegible]
عنصر وجود او با انها که مجانس او بوده باشد مخلوط و محشور خواهد کردید لوازم وجود او از ماکل و مشرب و مسکن و جمانا
انعام و [illegible] لایق او است بد و خواهد بود اگر بهوا [illegible] اوج و انحراف که خلاف اقتضا اولیه الهیه [illegible]
پس نفس او از حقایق جوهر شود و مجانس کرده با شیاطین و نفوس مخرفه محشور و پس از خلع این بدن با انها محشور و مخلوط شود
و حوائج او و مناسب انعام و انچه لایق و سزاوار او است از خواهد بود [illegible] عاقبت کار کشت (امرا لشد [illegible])
حقیقت تکلم که نسبت بواجب تعالی داده میشود چنانچه در کلام کریم خود فرماید و کلم الله موسی تکلیما منقول تکلم کردن
عبارت است از اینکه شخص حی که متمکن است الفاظ خاص ایجاد نماید ان بخاطب خود برای اعلام بعضو خود الفاظ را
در بنی نوع انسان چونکه بحسب خلقت الهی این عضو زبان که انسان ایجاد کلام قرار داده شد ایجاد حمل لسان پس تکلم کردن برای
القاء بخاطب حاصل نشود در انسان مکر باین عضو مخصوص لکن بر چنانکه این عضو خاص در حمل تکلم مدخلیة داشته باشد

پس اگر فرض شود بعبیه مثلا از روی اعجاز بانکه شجره صوتی که دال الفاظ است ایجاد کند بمخاطب جز الفاظ نماید که فهم شود ولا
نحو مثلا تکلم با صبعه بعضیا انکه شجره فند و همچنین در هر عضوی که باشد بلکه اگر فرض شود که بدجسمی که محتاج است الفاظ خود
تفهیم کند از انجسم الفاظی ظاهر نماید معنا الفاظ بمخاطب جز مثل انکه شجره مثلا ان شجره الفاظی در اوش هلا معنا
تفهیم بمخاطب خود داده صحیح که گفته شود فلان تکلم من الشجره یعنی از درخت حرف زند و همین معنی بد گو شاید تکلمه معنا انسه
واجب تعالی است بس هر کدام مرتبا و نسبت بجمیع موجودات امضا کند که در شجره مثلا صحیح که در ان الفاظ [illegible] معنا
الفاظ بمخاطب خلق فرماید بس صحیح کند که هو تبارک و تعالی تکلم من الشجره بلا تکلف فیه اصلا چنانچه در ایه مبارکه مذکور
شده چنانچه مبدء تکلم در ما هاعلم ما است انچه تکلم کنیم و زیاده بر علم با و معتقد دیگر که لازم نیست همچنین شده واجب تعالی
لعل که تکلم او از روی علم او است و فرق ما بین تکلم او و تکلم ما از انجهة نیست که مبدء هر دو علم متکلم است بل انجهة تکلم میکند فرق
از جهت دیگر است که علم ما بجز چیا باشد [illegible] و او تبارک و تعالی علمش عین ذاتش است شاعره را دعا این با
افشا غریبه است کو بند هر متکلمی بطبق الفاظ و عبارا انکه ازا و ظاهر شود معنا انها تبرجمان الفاظ من الموجود والموجود
والنسبه متعلقا بها من الحال و النعت اللابد و العطف غیرها در نفس او مرتسم است بعضی انها انان بتکلم [illegible]
عبارا اخری انعقد خراست تغیر کند بس یقولوا انها در هر متکلمی زیاده بر علم او و انچه تکلم میکند بابت ثابت صورت
ان معنا بدان ترتیبکه تکلم میکند در نفس او مرتسم شود بس انان انعقاد ترتیبکه در نفس او است الفاظ مرتب انا و ظاهر شود
کو بند که بر مثل تکلم طوطی خواهد بود و غریبه از انکه مدعا بمطلب وجدان تمسک کنند کو بند اگر ان معنا بدان ترتیب در
نفس او مرتسم نباشد لازم اید که فرق ما بین تکلم مجنون و کاذب و ما بین کسیکه صادق و عالم است با انچه میکوید نباشد چراکه
مجنون [illegible] و شعور تکلم میکند ان معنا در نفس او مرتسم نیست و کاذب چو نکه شاک است یا معتقد بخلاف قول خود است ان معنا
در بطون او نباشد اما انکه معتقد است بصدق انچه میکوید بس زیاده بر علم او بدانها اولا البته معنا کلام او در نفس
او مرتسم خواهد شد اگر مرتسم نباشد با مجنون و کاذب که مرتسم نیست یکی خواهد بود شاعر اینها گوید ان الکلام لفی الفواد
وانما جعل الکلام على الفواد دليلا و همین مطلب را [illegible] باری تعالی [illegible] که ان معنا مرتب [illegible]
واجب مرتسم است و جز سایر صفات ذاتیه ثبوتیه که گویند [illegible] ذات او است بخلاف متکلم امکانی که معنا کلام او بعد از
در نفس او حادث شود نه قدیم و ان معنا مرتب در ذهن که بخیال خود صورت مطلب [illegible] بکلام نفسی تعبیر کنند زیاده بر دلیل وجدانی
که گفته شد مشترک است بین الواجب والممکن بدو وجه دلیل دیگر که مختص بواجب است بیاورند ان انکه صدق هر مشتقی بر کسی
موقوف است بانکه مبدا ان مشتق قائم و در او موجود باشد چون صادق مثلا که بر کسی صادق است که مبدء آن در او موجود است ولا
صادق نخواهد بود و چون که صدق تکلم الهی چنانچه از طرف شجر با موسی بن عمران على نبينا و اله و عليه السلام تکلم کرد مبدا این صفت که تکلم
در او موجود نیست چرا که مبدا انکه کلام است در شجر حاصل و بر شجر قائم است نه در واجب بس بنا بر این باید متکلم بر او صادق نباشد
و نسبت تکلم باو نتوان داد [illegible] تکلم را بخدا نسبت داده بس کلام که مبدا است باید در او موجود باشد تا نسبت تکلم
باو صحیح باشد و کلام لفظی که باو قائم نیست بلکه قیام ان بشجر است بس کلام نفسی باید باشد تا مرتسم باشد تا صدق کند که





مبدء ذات او موجود است این است خلاصه مطلب اشاعره در بیان کلام نفسی و اثبات آن در هر متکلمی حتی واجب [illegible]
جواب [illegible] تکلم لفظ در موارد نحو انکه معلوم شود بس [illegible] که کلام نفسی در جهه [illegible]
اگر شخص اندکی تامل کند بخوبی خواهد یافت که تکلم عبارت است از انکه شخص از روی شعور و اراده الفاظ را بمیزان
وضعیه که برای انها است بمخاطب جز الفاظ دهد برای اعلام او بمعنا انها [illegible] معلوم است که مثل طوطی [illegible] اصلا صوت
و موضوع نداند چرا که الفاظی که ازا و ظاهر میشود از روی علم او است با وضاع انها و الفاظ بمخاطب بیان [illegible] اعلام
کند بمعنا انها بلکه فقط صوت [illegible] منطوق [illegible] الفاظ خاصه صوتی [illegible] از روی تعلیم تلقی کرده از او ظاهر میشود مثل
سایر اصوات که از حیوانات ظاهر میشود و از انجهة است که تکلم نخواهد بود نه از جهة انکه ان معنا در ذهن او مرتسم نیست
بالفرض مرتسم که باشد بس از انکه شعور و اراده در کار نیست انکه ان الفاظ را بمیزان وضعی که مدارد بمخاطب خود
القا دارد برای اعلام بمعنا انها تکلم نخواهد بود چه انکه بالفرض طوطی ان الفاظ [illegible] او باشد بس
قول شعری که اگر کلام نفسی [illegible] نباشد تکلم انسان مثل طوطی خواهد بود فاسد شد چرا که صوت طوطی اصلا کلام نیست
نه کلام است نه کلام نفسی [illegible] و اما شخص کاذب که با علم [illegible] انچه میکوید [illegible] همچنین
و ترددی نباشد چرا که از روی شعور و اراده الفاظ را بمیزان وضاع انها بمخاطب القا میکند برای اعلام معنا انها
و انکه این اخبار او عند المتکلم کذب و خلاف واقع است منافی بصدق نمود که تکلم بر این الفاظ خواهد بود چنانچه
همچنین کسیکه شاک است بصدق کلامیکه میکوید نیز تکلم بر ان صادق است چراکه از روی شعور و اراده الفاظ عبارت را بمیزان وضع
انها بمخاطب القا کند برای اعلام بمعنا انها و شک او در صدق و کذب انها مدخلیت ندارد در این باب [illegible] اما کسیکه
معتقد است بصدق انچه میکوید بس بلاشک صدق تکلم بر او هم انکه در شاک و کاذب گفته شد که الفاظ را از روی
وضع انها بمخاطب القا میکند برای تفهیم معنا انها و چنانچه قطع بخلاف داشتن که در کاذب بود یا شک [illegible] که
در شاک بود مدخلیتی در صدق تکلم بر الفاظ و عبارات انها نداشت همچنین قطع بصدق که در اینجا است مدخلیتی در
صدق نمودن تکلم بر الفاظ و عبارات کسیکه معتقد است بصدق قول خود ندارد بس بنا بر این کسیکه بر الفاظ و عبارات او
کلام صادق است منقسم است بقاطع بخلاف انچه میکوید و شاک در صدق و کذب انچه میکوید و قاطع بصدق انچه میکوید
که در این سه قسم تکلم بر انها صادق است و الفاظ انها کلام خواهد بود و در اینجا فرقی مابین انها نباشد و اما انچه
کلام نفسی در انها و عدم وجدان ان معنا [illegible] اشعری چنانچه دانسته شد تفرقه ما بین انها است که در شاک و کاذب
بخلاف کلام نفسی نیست و در کسیکه معتقد است بصدق قول خود کلام نفسی را ثابت [illegible] بلکه [illegible] اشعری
اینمود [illegible] خواست [illegible] بس شبهه نباشد که شخص مکی قاطع است بصدق قول خود البته [illegible] در نفس او علم بمعنا کلام
حاصل است [illegible] علم ان کلام را میکوید اما زیاده بر این علم [illegible] چنانچه [illegible] اشعری است که
موجود [illegible] مرتب [illegible] الفاظیکه میکوید در نفس این متکلم ثابت باشد بس [illegible] که وجدان [illegible]
اما وجدان [illegible] که [illegible] تکلم رجوع کند بوجدان خود [illegible] که در نفس او غیر از علم بصدق انچه میکوید

که بکلش اندکان علم است بکردد ای انصورتها در نفس او مرتسم بود باشد بترتیب الفاظ کدان الفاظ ازو که آنها ناشی شود بکلا
اگر بکو نیم این معنا مرتبه صور نفس نیست انما علی ایکه در نفس متکلم مرتسم است شرح این مراتب که ممتاز باشد جواب اینکه
اگر مراد تو این باشد که در نفس متکلم بود صورتی اداکند علیه مرتسم است اول صور علیه بنحو اجمال تا بنا صور تفصیلیه
این علم مثلا کسی بکوید که زید قائم است اولا بنحو وحدت و بساطت اجمالیه ادراک قطعی بقیام زید در نفس او حاصل شد ثانیا بنحو
تفصیل و ترتیب صور زید و صور قیام و صور نسبت ...
[illegible]



نه کلام نفسی که مرتسم است در ذهن متکلم کلام نفسی مبدء متکلم ... مبدء متکلم بالفاظ ... کلم الله موسی تکلیما
کلام لفظی را بواجب تعالی نسبت بدهد ... بقول اشعریه کلام نفسی ... کلام
لفظی هم با و قائم باشد ... ثبوت کلام نفسی ... کلام لفظی ...
[illegible]

العبد محمد اسمعیل بن المولی محمد علی زین العابدین المحلاتی در عصر دولت پادشاه شهنشاه جمجاه اولی اثنین سنه هزار و دویست و
شصت و نه در قصبه محلات که موطن والدین و مرکز قرای آن اطراف و نقطه پنهان بمسافت پانزده فرسخ در طرف جنوب غربی دار
الایمان قم واقع است از بطن مادری که از نسوان صالحه دوران خود و در صفات حسنه و مواظبت عبادات و اذکار و تهجد معروف
شبانه روزی بود متولد شد تقریبا مرحله عمر او که به پنج رسید بتعلم صورت قران مجید و پاره از کتب فارسی مشغول
شد و بعد هم سالکی نزد پدر بزرگوار که از بزرگان عصر خود و در علوم ادبیه و فقه و اصول دستی تمام داشت
داشت در تحلق باخلاق سلامت نفس و حسن خلق ... اشتغال داشت و از اوایل اشخاص بودند
محسوب بود خانه او محل ... صاحب کتاب ... لو ... ادبیات داشت این مناسبت ... کتاب مستطاب که بعد
حال خود بر داخته از اجمال احوال ایشان مکتب ... بعد ... مشغول شد تا انکه قریب
بیست و ... سالگی ... سطوح کتب اصول و فقه را از معالم ... و قوانین و بعض دیگر از کتب این فن بتعلیم والد ماجد ... و بعد
او کسوالد دو حکما ... ایام تحصیل در اوایل بلوغ در طهران ... محضر مبارک اولین ... خاتم المجتهدین محیی علوم
الدین الشیخ مرتضی الانصاری طاب ثراه ... جناب الحاج میرزا ابو القاسم النوری الطهرانی ... کتاب ... بعد از
رسائل شیخ حاضر شده ... در ... محضر مبارک جناب الحاج میرزا محمد حسن الاشتیانی ... ماهر ... متانت
سابق الذکر ... اشتغال ... مسائل ... علم ... بعض محصولات ... و بعضی ... کند
این فن ... السابق ... حضرت ... بعد ذکر ... این ... خوانده
از ... و ... علم اصول فقه ... شیخ ... سنه هزار و دویست و هشتاد و ... تکمیل تحصیل
حتی الکمال ... بعتبات عرش درجات عراق عرب ... جمعی ... که ... پیاده ... بکربلا ... مجروح که از
شب ... روز اول ماه مبارک رمضان ... کربلای معلی ... بعد ... تمام ... ارض اقدس اقامه کرده ... علمای
معروف ... الاخوند ملا حسین اردکانی که ... علمای ... زمان ... من اولهم
الی اخرهم ... شیخ زین العابدین المازندرانی که ... ایشان ... در
حال ... عالم ... اشتغال ... مسائل ... در ... حضرت
علیه ... سوال ... مقصد اصلی او ... ساکن ... کربلای معلی ... و ... طریق ...
... مطاف ملائکه و انبیا و اولیا ... مشرف ... در ... بعض ... مقدمه
... شهر ... مجامع ... حالت ... در
... که ... شد
... ساکن ... ارض اقدس





زیاد بود اول ... از حیث اجتماع و ازدحام طلاب بمجلس درس سید بزرگوار جناب آقای آقا سید حسین ... کوه کمری ... کند
ضبط مطالب شیخ بکلها فقهها و اصولا ... لغات ... برای ... مقصد نوع تحصیل ... فهم ...
شیخ والملاح ... مقاصد او ... طلاب ... و ... محضور ... سید بزرگوار حاصل ... لهذا محفوظ طلاب ...
از سابق ... بعد از ... سید بزرگوار جناب الحاج میرزا محمد حسن الشیرازی ... که قلم ... بیان کمالات ... و
محاسن علمیه و شرعیه ... مطالب ... ماهر ...
اطوار و شئونات ... ظاهر ... قرار ... بطلان ...
علی الاطلاق ... بکمالات ... فضائل و فواضل ... کتاب ...
این عبارات ... عرض ... مرحوم ... نقل و حکایت مطالب ... بلکه ...
از ... نظر ... داشت ... زمان ...
انا بکه ... طلاب ... که نظر ... موجب ... مسئله طول ...
لهذا ... محضر ... بکی از مجالس درس ... محضر مبارک جناب الحاج میرزا حبیب الله الرشتی ... از
تلامذه بزرگ شیخ است ... واسع الفکری ... مطالب ... حاضر ...
فقهی و اصولی ... و از نوع نظر و کمال ... مجلس درس ... زیاد بود
چه از تلامذه شیخ و چه از تلامذه صاحب جواهر ... در ... اول در ...
... مسائل ... از درس ... مسئله ...
آقای ... حاضر شد ... میرزای شیرازی ... تلامذه شیخ ...
... سید ... بعضی از ... بعضی ...
عجم ... تحصیل ... سر ...
... عجم ... طول ...
... تحصیل ...
... میرزای شیرازی ... سابق الذکر ... قرار داده ...
فضلاء ... تحصیل ... مقصد ...
... میرزا با بعضی از فضلاء ... که ...
... استقلال ...
... مرحوم میرزا ...
اراده ... در ...
... تحصیل ... اقامه ... سهل المؤنه طلاب

[illegible]



[illegible]

... قوة الا بالله العلی العظیم کتبه العبد الذلیل محمد اسمعیل بن المولی محمد علی بن زین العابدین [illegible]
یوم الجمعة العاشر من شهر شوال المکرم سنه ١٣٤٣ [illegible]

# فهرست مندرجات این کتاب مستطاب المسمی بنوادر العلم والمعرفة

صفحه ۹ سلب امتناع از ذاته وجود بر ذات واجب همانا قسمت باب العقده
چرا که ما هیت منتزع است از حد وجودات پس در حکم
وجود نازل محدود به نسبت ماهیت نخواهد بود

۱۰ ذوات ممکنه پس از آنکه از ذات واجب مسلوب شد
صفتیکه لازمه ذات ممکن است نیز بحکم تلازم علی الاجمال
از او مسلوب خواهد بود

۱۰ وجود ممکن چنانچه ذاتا و حیثیة معلولیة و مجعولیة است
پس صفتش هم که از او انتزاع شود در بعث مجعولیت باشد
ولو مجعول بنحو تبعیت پس از آنکه در مطلق مجعول شد لکن
باشد که از ذات جاعل که فوق مجعولیت است انتزاع شود
و اینست معنا این عبارت که در خطبه است بمضادته بین
الاشیاء عرفنا ان لا ضد له الخ

۱۱ ... ۱۰ پس از آنکه ماهیت که مجعول او است غیر وجودات عقد ذات و صفات
باید نشد پس لازم ماهیت و اوصاف لازمه ماهیت باید نفی
نخواهد شد و همچنین وجودات نازله که در ما تحت است
نباشد لوازم آنها باید نفی شود که خلاصه هر دو سلب
او صفات نوات نفر بهیات چه ماهیت چه وجودات نازله

۱۰ ذاتیکه غنی بالذات و متقوم بنفس است در اوصاف و
افعال هم که متأخر است از ذات و متفرع است بر آن نیز
متقوم بذات خود خواهد بود بر عکس ذاتیکه در حد
خود متقوم بغیر است در اوصاف و افعال نیز متقوم
بدان غیر میباشد پس در مقام وجوب غنای محض است
ذاتا و صفاتا و افعالا و در مواطن امکان فقر محض
ذاتا و صفاتا و افعالا بدون شائبه غنی و اینست معنا
آیه مبارکه والله الغنی و انتم الفقراء

۱۰ او ضمنا ممکن دو نحو است یکی آنکه از لوازم فقر وجه
ذات او است دیگر آنکه با فقر و غنا هر دو جمع شود

۱۱ قسم دوم اگر چه مشترک است بین الواجب و الممکن لکن بعد از آن
لذا نسبت آن داده شود و جوب در ممکن بالغیر و من
الغیر و ماکذا منفاد او است و نیز در ممکن محدود و در حد
غیر غیر ... دو در ممکن نا بد بر ذات او در واجب عین ذات است

۱۱ مجموع ما فی الکون دو قسم است جوهر با قسامه الخمسة
عرض با قسامه التسعة منقسم در کل اگر ماهیت باشد که
منتهی است پس مجموع منقسم در واجب نا قسام مناسب است
و اگر در بعضی از اقسام جوهر عقل و نفس ماهیت نباشد
که مذهب بعضی است لکن وجود ش محدود است که بالا حاطه
ذات واجب جمع نشود و در هر صورت اقسام کلها از
واجب مسلوب خواهد بود

۱۱ حقیقت عرضیت حقیقت تبعیت و تفرع بموضوع است
۱۲ حقیقت تبعیت که عین عرضیت است با کل الاستقلال
که لازمه وجوب ذاتی است جمع نشود

۱۲ واجب چنانچه عرض نشود معروض هم نشود چرا که لازمه
مغایرت معروض با عرض که هر اینجو مرتبه ذات خود
غیر او کوئیت بنحو انعزال تحدید است در هر اینکه بالاحاطه
واجب نا نیست و اینست معنا من وصفه فقد حده

۱۲ تغایر واجب با ممکنات تغایر صفتی است نه عزلی تا موجب
تحدید در ذات واجب شود بخلاف تغایر عرض و معروض
که عزلی است

۱۳ ایضا لازم اینکه ذات معروض در مرتبه ذات خود عاری
بالقوه باشد بر آن صفت کمالیه که از طرف عرض بر او حاصل
شد و این با وجوب ذاتی که مقام اوست بالکل الفعلیة
من کل جهة منافی است

۱۳ ثالثا حیثیت عرضیت حیثیت فرعیت و معلولیت است و
ایضا نشود که معلول معروض علت خود شود و نه معلول





صفحه اما معروض علت خود ولا لازم آید که شیء بمعلول خود
متصف شود و نیز بعد و استکمال بالنسبة تا شیئا چونکه علت
متحد نشد پس باید معروض در وجود تا شیر کند از حیث
فاعل و از حیث قابل هر دو و اما معلول غیر معروض علت خود
۱۸ باید معروض از چیزیکه علت وجود او است عرض بعد از او
متأثر و منفعل شود و این منافات با وجوب ذاتی دارد که برای
او فرض کرده ایم

۱۳ فساد مذهب اشاعره که صفات ثبوتیه را زاید بر ذات
نیز مذهب مشائین که خصوص علم را از الذکوید معلوم شد
۱۴ ... ۱۸ تقریب تبعی الحکماء الاسلامیة مد ظلها خودرا بنحویکه
از بعضی از اشکالات مذکوره بعید تر شود وجواب
از آن اولا و ثانیا

۱۵ و نیز ثالثا و رابعا

۱۵ ... ۱۹ تقریب دیگر از بعضی از اعاظم در نصرت مشائین
۱۶ تمهید مقدمه در جواب این تقریب که صفت اگر
محمول بالضمیمه شد نشود که وجود او لوصوف علی کل حال
رابط محض باشد بلکه اگر لابشرط اعتبار شد که در
این لحاظ رابط محض و اگر بشرط لا اگر فته وجود بنفسه

۱۹ خواهد بود

۱۷ جوابا از این تقریب که صفت اگر محمول بالضمیمه شد
۱۹ مرتبه ذات او با ذات موصوف مغایر است اگر چه مجعول
تابع وجود او متحد باشد و اشکالات سابقه یکی تحدید است
۲۰ ذات واجب دیگر آنکه ذات واجب که موصوف باشد بها
بالقوه باشد نسبت بکمالیکه از طرف صفت برای او
حاصل است وارد خواهد بود فقط اشکال اینکه از طرف
فاعلیت موصوف نسبت بصفت بود وارد نشود
۱۷ دو اشکال دیگر بر این تقریب یاد و برانچه گذشت

وارد شود اگر آنکه این معنا از آن پس از آنکه معنا ذاتی
در آنها نباشد چگونه شیء بدون علت فاعل موجود
شوند و جواب از تقریب که معنا از آن را از قبیل
لوازم ماهیات گرفته

۱۸ و دوم آنکه لازمه اینکه واجب در مرتبه ذات تمام کمالات
الفعلیة و فوق التمام است یکه در دار تحقق هر
موجودی بافت شود ظلال اختیاری او بوده باشد لکن
اگر از ظل اختیار او خارج باشد لوازم تبعی ماهیت
او شود خلاف در ذات واجب لازم آید

۱۸ اما جوهریت چون عرضیت منافی استقلال تام با او
گفته اند جوهریت باصطلاح حکما منافی است و مصطلح
متکلمین کما اطلاق بر واجب است اگر چه سالبه
توقیفی است از این جهت نتوان اطلاق نمود

۱۹ حق آنکه جوهریت و عرضیت دو معنا متقابل که بر
اشیاء محدوده اطلاق شود اگر چه وجودان اینها
شود بجز یکه بنفس متقوم است عرض و اگر بنفسه متقوم
بجز یکه متقوم با و داشته باشد جوهر پس اطلاق
هر دو بر وجود غیر محدود غلط است

۱۹ ذکر روایت حضرت عبد العظیم در سلب جوهریت
نیز خطبه مبارکه رضویه در این باب

۱۹ توهم آنکه جوهر مسلوب در این روایات جوهر باصطلاح
حکما است نه متکلم و جواب از آن

۲۰ اگر بگوئید جوهریت هم که حق مرتبه استقلال در
وجود که فوق التمام است در واجب حاصل است استقلال
امکانیه هم ظل استقلال وجود او است اینست مراد
از قیومیت جواب استقلال در وجود که مراد از قیومیت است
آنکه در وجود مستمسک بعلت نباشد نه بی اختصاص

| صفحه | |
|---|---|
| ۸۷ | ملاك حاجت بعلت قابليت للوجود است و ملاك غناى از علت فعليت وجود لكن فعليت خالصه محضه كه كل الوجود است نه فعليت مشوبه كه بعض الوجود خواهد بود |
| ۸۸ | لو ان لكل الفعلية الوجودية اولا وثانيا وثالثا |
| ۸۹ | مقام فعليت كامله تامه و فوق التمام لازمه ان لا حد له است ثم نكته اينكه تعبير ميشود از او بفوق التمام چه باشد و نيز لا ندرك لا تعين |
| ۹۰ | حكم ايجابى كه بر ذات فوق التحديد والتعبير وارد شود نه چنان باشد كه در ذوات محدوده اعتبار ميشود |
| ۹۰ | ذكر اخباريكه بدين نكته غير واحد از صفات ثبوتيه را بسلب نقيض انها تعبير فرموده |
| ۹۰ | ذكر دو احتمال در معنا بعضى از ان اخبار |
| ۹۱ | ذكر كلام بعضى از اعاظم محدثين و جواب از ان |
| ۹۳ | پس از انكه ملاك غنا از علت و لوازم ان و ملاك حاجت بعلت و لوازم ان معلوم شد بايست رجوع بعالم حاضر نمود كه از كدام قسم است |
| ۹۳ | اگر نظر توقع پيدا كردى خواهى ديد كه وجود واجب بنفسه ظاهر و هويدا است قبل از انكه توجه بوجودات نفرقيه نمائى |
| ۹۴ | نقل عين عبارت سيد جمال الدين الهمدانى الاسدابادى در تاريخ حال ماديين |
| ۹۸ | باب سيم در چگونگى افعال غنى بالذات از جهت اوله در تنزيه افعال او از قبايح |
| ۹۹ | در تقريب مذهب اشاعره و جواب از ان |

| صفحه | |
|---|---|
| ۱۰۰ | معناى وجوب على الله و فساد مغالطه كه اشاعره بر عدليه كنند |
| ۱۰۱ | تنزيه فعل واجب از قبايح از اصول مذهب شيعه است و سوء فهم انكه در اين باب شده |
| ۱۰۱ | جهت دوم اينكه شروريكه در خارج حاصل شود اولا و بالذات مستند نيست بواجب |
| ۱۰۱ | توضيح معناى خير و شر |
| ۱۰۱ | شر بالذات چه و خير بالذات چه باشد |
| ۱۰۲ | هر امر وجودى كه بشريت متصف شود بجهت واسطه در عروض است نه واسطه در ثبوت |
| ۱۰۲ | عدم كه نقيض وجود است از معقولات استتباعيه قهريه است كه بر تقديرى قهرا اعتبار شود و بر تقديرى قهرا نتوان اعتبار نمود |
| ۱۰۳ | العدم بالحقيقة لا يتولد الا من العدم لا من الوجود |
| ۱۰۳ | مقام اول در رد شبهه ثنويه |
| ۱۰۳ | شرور بالذات كه اعدام شدند مبدء وجودى نخواهند كه ثنوى گويد بلكه مبدء ان عدم علة الوجود است |
| ۱۰۴ | خير و شر بحسب اختلاف مردم مختلف شود چه بسا چيز است براى بعضى خير و شر است براى ديگران پس بايست از جهت اينكه خير است مخلوق يزدان و از جهت اينكه شر است مخلوق اهرمن خواهد بود |
| ۱۰۵ | ثنوى اگر اصالت وجودى شد يا ماهيت بد مرهوب نتواند دو مبدء وجودى قائل شود |
| ۱۰۵ | موارد تخصيص در عقل احاطه قطعيه با نها |





| صفحه | |
|---|---|
| | ندارد تا حكم قطعى بشريت انها كند و بمجرد نظر سوى ظاهر چگونه تواند رفع يد كند از براهين قطعيه بر وحدت مبدء كل |
| ۱۰۶ | مقام دوم در كشف از حقيقت استناد شرور بواجب |
| ۱۰۷ | بيت تقريب استناد شرور بواجب اولا و بالذات نباشد |
| ۱۰۸ | تقريب چهارم كه تمام الفصل است در اين باب و ذكر ابيات و اخبار بر طبق ان |
| ۱۰۹ | جواب ارسطو و افلاطون و جواب اسلامى و تفاوت انها |
| ۱۱۰ | تشريح جواب اسلامى |
| ۱۱۱ | تقييد يك جواب ارسطو و افلاطون |
| ۱۱۱ | جهت سيم بدانكه وحدت ذات مقتضى است كه فعل او هم اولا و بالذات واحد باشد يا نه |
| ۱۱۲ | بيان معناى جاعل بالذات و مجعول بالذات |
| ۱۰۶ | مقام دوم كه بايست موحد در صدد كشف از حقيقت شرور برايد |
| ۱۰۷ | خير و شر بودن فعل اختيارى باعتبار دواعى بر او ميباشد |
| ۱۰۷ | سيد محمد انكه گويد خدا وندانسيم غير حسن ميراد و ردان |
| ۱۰۷ | فعليكه نبايست از واجب صادر شود فعل قبيح است در مقابل حسن |
| ۱۰۸ | هر سوء و شريكه از جانب خدا بر خلق وارد شود بسبب علت و سوء استحقاق است كه پيدا كرده اند و ذكر اخبار وارده با ينكه در اين باب است |
| ۱۰۸ | ذكر جواب افلاطون و ارسطو |

| صفحه | |
|---|---|
| ۱۱۰ | ذكر جواب اسلامى و رجحان ان بر جواب حكما |
| ۱۱۱ | جهت سيم كه راجع است بافعال واجب اينكه فعل او اولا بايست واحد باشد يا نه |
| ۱۱۳ | بيان مراد از سمع از لا مسموع |
| ۱۱۴ | بيان مراد از وجوب سابقيكه براى معلول بد در مرتبه ذات علت حاصل است |
| ۱۱۶ | ذاتيكه فوق التحديد والتعيين است حمل عنوان وحدت بر او نه چون حمل بر ذوات متعينه باشد |
| ۱۱۷ | بيان اينكه براهين اربعه بر عدم صدور كثير از واحد در وحدات محدوده است نه غير محدوده |
| ۱۱۸ | بيان انكه اينها اولا قابل جعل استقلالى نيستند حدود وجودها و ماهيات كه منتزع است از انها و جعل انها تبعى است |
| ۱۱۹ | جهت چهارم كه راجع است بافعال واجب اينكه در دار وجود غير از او فاعلى هست يا نه چنانكه اشعرى گويد |
| ۱۲۰ | رد قول معتزله كه ممكن را فاعل بالاستقلال گويند |
| ۱۲۱ | شروع در بيان مذهب اشاعره كه غير از واجب فاعلى ندانند |
| ۱۲۳ | ذكر چهار دليل اشاعره بر مدعاى خود و شروع در جواب انها |
| ۱۲۴ | جواب از دليل اول كه در خصوص افعال عباد اورده |
| ۱۲۵ | شروع در جواب از دليل دوم |
| ۱۲۷ | جواب از دليل سيم |
| ۱۲۹ | جواب از دليل چهارم |

## غلط نامهٔ کتاب

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۴ | ۱۵ | وجوا و غاط | وجوا و غلط | ۱۹ | ۲۵ | که دو جود | که در وجود |
| ۵ | ۶ | عرضبه | عرضیة | ۳۱ | ۶ | مادهٔ | مادّه |
| ۵ | ۱۶ | بماهی وبط | بماهی ربط | ۳۱ | ۱۳ | | که ترجیح بلا مرجح |
| ۵ | ۲۰ | ذی الشاع | ذی الشعاع | ۳۲ | ۳ | نسبت | نسب |
| ۶ | ۲۴ | وری هم | وروی هم | ۳۲ | ۲۵ | ضرف | صرف |
| ۹ | ۸ | انبه | انیّة | ۳۳ | ۶ | نسبت | نسب |
| ۹ | ۸ | ماهبه | ماهیّة | ۳۵ | ۲۰ | وبکرد | وبنگرد |
| ۱۰ | ۲۵ | سلالت | سلاسة | ۳۵ | ۲۷ | لکن مودت | لکن صورت |
| ۱۴ | ۱۶ | مقام | مقام | ۳۶ | ۱۳ | خواهدود | خواهد بود |
| ۱۵ | ۲۳ | | مصدد | ۳۶ | ۱۸ | منز | منزلهٔ |
| ۱۶ | ۲۵ | لوضوعه | لموضوعه | ۳۶ | ۱۹ | انها | انها |
| ۱۷ | ۲۴ | کذشته | کذشت | ۳۷ | ۱۰ | نابنود | نابود |
| ۱۸ | ۷ | بالضمیمهٔ | بالضمیمه | ۳۸ | ۶ | صعفا | ضعفا |





| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۹ | ۱۸ | | محوبت | ۴۹ | ۸ | لذ بهل | لذ بیل |
| ۲۹ | ۲۵ | نسب | نسبت | ۵۱ | ۱۱ | | واکناف |
| ۳۰ | ۲۵ | علم صورواته | علم صور ذاتی | ۵۳ | ۱۷ | دار | دارد |
| ۳۲ | ۳۱ | که عبارت خوب | که عبارت خوب | ۵۳ | ۲۳ | | انفعالیکه |
| ۳۳ | ۹ | | البته | ۵۳ | ۲۶ | بدارد | ندارد |
| ۳۴ | ۲۲ | برثبت | برجت | ۵۴ | ۴ | حتخود | حدخود |
| ۳۴ | ۳۳ | بجل لولی | بجل اولی | ۵۴ | | | بماسوای خود |
| ۳۴ | ۲۶ | اولبة | اوّلیّة | ۵۴ | ۲۶ | به لکنف | مابه الکنف |
| ۳۵ | ۲۱ | حیوة الحقة | حیوة الحقة | ۵۴ | ۲۷ | | وفوق التمام بفضله |
| ۳۶ | ۳ | تدلیس | تدلیس | ۵۵ | ۸ | | فاعل |
| ۳۸ | ۱ | ازطرف بجلی کند | ازطرف تجلی کند | ۵۵ | ۱۳ | لاثانی | لاثانی له |
| ۳۸ | ۲۱ | انکه | انکه | ۵۵ | ۱۴ | ایجابیت | ایجابیات |
| ۳۹ | ۴ | موجودا ل | موجودا را | ۵۵ | ۲۳ | بجلی بوشد | بجلی بوشد |
| ۳۹ | ۱۴ | ازالهٔ | ازالة | ۵۵ | ۲۷ | | جسمانیه |
| ۴۰ | ۲۳ | وخصوصیات | وخصوصیت | ۵۶ | ۲۳ | اضطرابا | اضطراریه |
| ۴۰ | ۲۴ | ازروی غلمکه | ازروی علمیکه | ۵۶ | ۶ | مادویه | مادویه |
| ۴۱ | ۶ | برطرفین | برطرفین | ۵۷ | ۲۴ | باده | ماده |
| ۴۲ | ۲۷ | اکرجه ددا است | اکرچه دارا است | ۵۸ | ۲۳ | مفاعبل | مفاعیل |
| ۴۲ | ۱۸ | لازمه | لازمهٔ | ۵۸ | ۲۵ | اوزحوصله | اوازحوصله |
| ۴۴ | ۳ | | ایجاد | ۵۸ | ۲۶ | | ترتیب لکن |
| ۴۵ | ۲۵ | حدی | جدی | ۶۰ | ۲۳ | طبیعیه | طبیعیهٔ |
| ۴۶ | ۲۵ | مثل | فعل | ۶۱ | ۱۳ | کد عبارت اخوبت | که عبارت اخوبت |
| ۴۷ | ۲ | که ددا واست | ایجددا واست | | | ازتام الوجود | از اینکه تام الوجود |
| ۴۸ | ۲ | نفسی | نفسی | ۶۲ | ۵ | الکردنات ملاک این علی | انکه ذات ملاک این ملاک است |
| ۴ | ۱۴ | بدحل | بدخل | ۶۴ | ۲۵ | بود باشد | بوده باشد |
| ۴۸ | ۲۷ | بردات | ذات | ۶۵ | ۲۷ | اشائل | انضائش |

| صحیفه | سطر | غلط | صحیح | صحیفه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ٦٥ | ٢٣ | دراونی | درادنی | ١١٢ | ٢٤ | اوّلی | اولی |
| ٦٨ | ١٧ | ترکیب | ترکیب | ١١٣ | ٢٦ | | اصلی |
| ٦٨ | ٢٢ | پس جوهر | پس جوهر است | ١١٣ | ٥ | ذات حاصل است | ذات علت حاصل است |
| ٧٠ | ٨ | ومنصرفاست | ومنصرفاست | ١١٤ | ١٥ | اراده | ارادهٔ |
| ٧١ | ٧ | ساده ترازاین | ساده تراین | ١١٤ | ٢٢ | خاصکه | خاصکه |
| ٧٢ | ٢ | درابصورت | درابصورت | ١١٤ | ٢٣ | والا | والانسب |
| ٧٣ | ١٩ | والالبام | واما الخروج والالبا | ١١٥ | ٨ | | ثانوث |
| ٧٣ | ٢٤ | کرهجودش | اکرهجودش | ١١٦ | ٢٤ | | ذات او |
| ٧٥ | ١٠ | طبعی | طبیعی | ١١٧ | ١١ | دوی تمام | دو تمام |
| ٧٥ | ١٦ | محرّك | متحرّك | ١١٧ | ١٤ | دوذات فاعل | دوذات فاعل |
| ٧٥ | ٢١ | کهدصورت | کهدردصورت | ١١٨ | ٣ | لاابقاء | لاابقا |
| ٧٥ | ٢٣ | منفعل | منفعل | ١٢٠ | ٣ | وتمام التقوم | وبتمام التقوم |
| ٧٦ | ٢٦ | وتبدیل ان قوه | وتبدیل ازقوه | ١٢٠ | ٤ | | دراو نبود و |
| ٧٧ | ٢٣ | ازنکته | ازنکتهٔ | ١٢٠ | ٤ | مبکرود | مبکردد |
| ٧٩ | ٨ | باذاخلی | باداخلی | ١٣١ | ٣ | بیت | نیت |
| ٨٠ | ١٤ | مبکوبدبین | مبکوبدبین | ١٢١ | ١٦ | [illegible] | [illegible] |
| ٨٠ | ٢٣ | استاد | اصفاء | ١٣١ | ٢٦ | باباینکه | باینکه |
| ٨٠ | ٢٦ | این مس | این همس | ١٣٢ | ٧ | برمعلوم واحد بود | برمعلوم واحد خواهد بود |
| ٨٢ | ٢٣ | ولاشی فوته | ولاشی فوقه | ١٣٣ | ٩ | ثبوت | ثبوت |
| ٨٧ | ١ | وبعدا لقابلیة | وبعد القابلیة التامة | ١٣٦ | ١٤ | والجیث واقع | واجبست لذاته واقع |
| ٩٢ | ٢٤ | وحقیقة المحض | وحقیقته المحض | ١٣٦ | ٢٠ | باخبار واده | باخبار واراده |
| ٩٥ | ٢١ | التنام | الالتئام | ١٢٧ | ٧ | قعل | فعل |
| ١٠٣ | ٢٦ | وبرتقدیر دیکر | وبرتقدیر دیکر | ١٢٧ | ٢٥ | اقتدار | اقتدار |
| ١٠٣ | ٢٦ | عدم الجو | عدم الجزو | ١٢٨ | ٢ | پس جدا | پس جدا |
| ١٠٣ | ٢٧ | وجوجزو | وجود جزو | ١٢٩ | ٨ | پس داستیلای | پس انا استیلای |
| ١٠٤ | ٢٢ | مثلو ثابا وقحط وغلا | مثل وبا وقحط وغلا | ١٣٠ | ٩ | یکی | که یکی |



| صحیفه | سطر | غلط | صحیح | صحیفه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ١٣٠ | ١٧ | کماداده فعل | کماداده وفعل | ١٤٢ | ٨ | برلزل | تزلزل |
| ١٣١ | ٣ | | مشتبه | ١٤٢ | ٨ | دغبر | وغیر |
| ١٣١ | ١١ | بجود | بجود | ١٤٢ | ١١ | برابس | برابش |
| ١٣٢ | ١٤ | تهری | تهری | ١٤٢ | ٢٦ | بخواهد | بخواهد |
| ١٣٣ | ٢ | وونقس واست | درنفس واست | ١٤٣ | ١١ | کهوبثب | کهدبثب |
| ١٣٣ | ٩ | مناف | منافر | ١٤٣ | ٢٧ | وملائمه الثی | ازملائمه الثی |
| ١٣٣ | ٩ | ارادهٔ اولیته | ارادهٔ ازلیته | ١٤٤ | ٦ | باعراض | بااعراض |
| ١٣٣ | ١٦ | وبلوازان | وبلوازم ان | ١٤٤ | ٦ | عرض | غرض |
| ١٣٣ | ٢٥ | ذوذات | دوذات | ١٤٤ | ٩ | بوده باجمعنی | بوده باشد باجمعنی |
| ١٣٣ | ٢٦ | وناقی لابعلل | والذاتی لابعلل | ١٤٤ | ١٧ | نفس | نقش |
| ١٣٤ | ١٢ | | ان فعل اکرخیر باشد متحرك الخیر واکرشر باشد متحرك الشر | ١٤٦ | ٣ | ان تجری | ازتجری |
| | | | | ١٤٦ | ٦ | النما | الظاء |
| | | | | ١٤٦ | ٧ | مقدّم | مقدمه |
| ١٣٤ | ١٩ | | مفهوم | ١٤٧ | ٦ | بالفاظ | باالفاظ |
| ١٣٥ | ٥ | ملا | مثلا | ١٤٨ | ١٣ | مرهم است | مرتسم است |
| ١٣٥ | ١٠ | | دهلو | ١٤٩ | ٩ | درشجرابصورت ما | درشجرابصورتها |
| ١٣٧ | ٥ | نکند | نکند | ١٤٩ | ٩ | | بالبته |
| ١٣٩ | ٤ | | می چند | ١٤٩ | ١٨ | | بدین تقریب |
| ١٣٩ | ٩ | کههه | کههمه | ١٥٠ | ٢٥ | احاطه غربی مرد | احاطه غریبی کرد |
| ١٣٩ | ١٥ | بحسب | بحسب مبنه | ١٥٠ | ٢٦ | بك طلبه | یکنفر طلبه |
| ١٣٩ | ١٩ | ورحجس | ورحجمش | ١٥١ | ٨ | مبنای درس | مبنای درس |
| ١٣٩ | ١٩ | وصوراست | ومستوراست | ١٥١ | ١٠ | فوق طاق | فوق طاقت |
| ١٤٠ | ٢٠ | ظاهر | ظاهرا | ١٥١ | ٢٠ | سبقوم فکریته | سبب قوم فکریته |
| ١٤٠ | ٢٣ | بیدواولا | بیدااولا | ١٥٣ | ١٠ | اشتعال | اشتغال |
| ١٤١ | ١٨ | روز | بروز | ١٥٢ | ٢٠ | ان مرهوزك | ان مردبوزك |
| ١٤٢ | ٦ | نکشاف | انکشاف | ١٥٢ | ٢٤ | هم ملاق شود | هم مذاق شود |
| ١٤٢ | ٧ | باید | بباید | ١٥٣ | ٢٠ | کاره جوبی | کان جوبی |

بسمه
تبارك وتعالى العزيز
بشريكم اليوم ايتها العصابة
الحقة والفرقة المحقة لمع كتاب غاية
العلم والمعرفة في اصول دينكم واساس يقينكم ما
لم يكن مثله في الكتب المدونة في هذا الباب كيف لا وهو
من افادات من خصه الله تبارك وتعالى بذلك في منحه
اياه شيخ الشيعة وقوام الشريعة ومن انتهت اليه الاوليّة
والاولوية في العلوم الاسلامية مدار التحقيق والتأسيس في
الفقه والاصول والمعقول والمنقول وملاك الاحياء والتجديد
في المدارك الدينية بعد ما طرء عليها الافول حضرة الشيخ الافخم
الاشهر الاتم الشيخ محمد اسمعيل المحلاتي الغروي لا زال
رياض العلوم مخضرة بروائح افكاره ولطائف انظاره فبادروا
الى الكتاب وسابقوا اليه وسارعوا الى مغفرة من ربكم من كل فج
عميق لتشهدوا منافع لكم في فصوله وتضاعيف ابوابه لن تجدوها
في غيره ان كنتم تعقلون ويكفيك العيان عن بطالة البرهان والحمد لله رب العالمين
وقد تشرف بتسويد هذه النسخة الشريفة اقل الخليقة
بل لا شئ في الحقيقة العبد المذنب العاصي
محمود ابن المرحوم الحاج مهدي التبريزي
الغروي عفي عنهما وقد طبعت في المطبعة
المباركة المرتضوية الواقعة في
البلدة العلوية على
من حلّ فيها
الاف الثنا
١٣٢٣
والتحية